
اخلاق ناصری


NURUOSMANIYE
1852
2266

اخلاق ناصری ۱۲۶۶

اودادن چقان نادسي

صه ١٥

٢١٢

اخلاق ناصرى

عبد السلام

١٠٠



هذا وقف ظل الله المعظم والنور اللامع المفخم السلطان ابن السلطان
السلطان الغازي عثمان خان ابن السلطان مصطفى خان
وفقه الله في كل امور الانام وجعل الطاعة سائرة على العباد
السلام وانا الداعي لدولته الحاج ابراهيم حنيف
المفتش باوقاف الحرمين
المحترمين عفي عنه



بسم الله الرحمن الرحیم وهو حسبی ونعم الوکیل وعلیه التکلان
حمد بی حد و مدح بی عد لایق حضرت مالک الملکی که بحبائک
در بدو فطرت وهو یبدؤا الخلق که حقایق انواع را از مطالع
ابداع بر می آورد هیولی عالم انسانی را که سمت عالم خلقی اولی
داشت چهل طور در مدارج استکمال از صورت بصورت و حال
بحال بگردانید که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا
تا چون نهایت ترتیب رسید و اثر حصول شایستگی قبول
دروی پدید آمد خلعت صورت انسانی را که طراز عالم امری
داشت که ونزل الروح من امره یک دفعه که وما امرنا الا واحدة
بر طریق کن فیکون کلمح بالبصر او هو اقرب دروی پوشانید تا وجود
اول رقم تمامی یافت ونوبت تکوین بکون ثانی رسید

ومستعد

ومستعد تحمل بار امانت ربانی گشت ثم انشاناه خلقا آخر
بازاء بدو فطرت در عود نشاة ثم یعیده معنویت انسان را
که مبداء وجود صورت ونوعیت اوست وانجا یعنی در بدو وجود
یک لمحه یافته بود در تعلیم گاه علم الانسان ما لم یعلم ودر کارخانه
اعملوا صالحا تجرید ذات وتهذیب صفات وترقی در مدارج
کمال وتجلی بصوالح اعمال سال بسال بل حال فحال از مرتبه بمرتبه
ومنزل بمنزل میگذراند تا آنگاه که بمعاد ارجعی الی ربک رساند
وصورت مستعار او را که لباس اول هیولی اولی انسانی
بود ودر کون اول بحدان تخمیر وترشیح مخصوص شده دفعة
واحدة استرداد کند که فاذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة
ولا یستقدمون تا چون نداء لمن الملک الیوم با جواب
لله الواحد القهار از حضرت مالک الملک در فضای عالم ملک
وملکوت افتد وموعد کل شیء هالک الا وجهه در آید وعده
کما بدأکم تعودون بانجاز رسیده باشد وحکمت کنت
کنزا مخفیا باتمام پیوسته ذلک تقدیر العزیز الحکیم وصلوات

تا بجمهور و تحیات نامعدود سزاوار نثار مرقد مقدس سرور پیغمبران
دین و پیشوایان اهل یقین محمد مصطفی باشد که خلاص خلایق از ظلمات
حیرت و جهالت بنور ارشاد و هدایت اوست و امان اهل
ایمان از ورطات غفلت و ضلالت باعتصام بحبل عصمت او
صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم تسلیما کثیرا بعد تحریر این مقالات
و مؤلف این رسالت محمد بن محمد بن الحسن الطوسی گوید تحریر این کتاب
که موسوم است باخلاق ناصری در وقتی اتفاق افتاد که بسبب
تقلب روزگار جلاء وطن بر سبیل اضطرار اختیار کرده بود و دست
تقدیر او را بمقام قهستان پای بند گردانیده و چون آن مجلسی
که در صدر کتاب مذکورست درین تألیف شروع پیوست
بموجب قضیه شعر و دارهم مادمت فی دارهم • وارضهم
مادمت فی ارضهم • و نص کل ما یأتی المرء نفسه و عرضه کتب
له به صدقه جهت استخلاص نفس و عرض از وضع دیباجه بر صیغتی
موافق عادت آن جماعت در ثنا و اطراء سادات و کبراء
ایشان اگر چه آن سیاقت مخالف عقیدت و مباین طریقت

مهتر

اهل شریعت و سنت بود چاره نبود بدین علت کتاب را
خطبه بر وجه مذکور پرداخته شد و بحکم آنکه مضمون کتاب
مشتمل بر فنی از فنون حکمتست و بموافقت و مخالفت مذهبی و نحلتی
تعلق ندارد طلاب فواید را باختلاف عقاید بمطالعه آن رغبت
افتاد و نسخهای بسیار از آن کتاب در میان مردم منتشر گشت
بعد از آن چون لطف کردگار جلت اسماؤه بواسطه غایت
پادشاه عمت معدلته این بنده سپاس دار را از آن مقام ناهموار
مخرجی کرامت کرد و جهان یافت که جمعی از اعیان افاضل و ارباب
فضایل این کتاب را بشرف مطالعه خود مشرف گردانیده بودند
و نظر رضای ایشان رقم ارتضا بر آن کشیده خواست که چون
کتاب را بر سیاقتی غیر مرضی بود بدل گرداند تا از وصمت آنکه
کسی بانکار و تعییر مبادرت نماید پیش از وقوف بر حقیقت
حال و ضرورتی که باعث بوده بر آن مقالت سیئه ملاحظه معنی
شعر رویدک لا تأخذ صدیقا بزلة • لعل له عذرا و انت تلوم
خالی ماند پس بموجب این اندیشه این دیباچه بدل آن تصدیر کرد

اگر ارباب نسخ که برین کلمات واقف شوند تصحیح کتاب باین
طرز کنند بصواب نزدیکتر باشد والله الموفق والمعین دیگر
سببی که باعث شد بر تألیف این کتاب بمقام قهستان در خدمت
حاکم آن بقعه مجلس عالی ناصر الدین عبد الرحمن بن ابی منصور
تغمده الله برحمته در اثنای ذکری که میرفت از کتاب الطهارة
که استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی احمد بن محمد بن یعقوب مسکویه
خازن رازی سقا الله ثراه و رضی عنه و ارضاه در تهذیب اخلاق
ساخته است و سیاقت آن بر ایراد بلیغ ترین اشارتی در فصیح ترین
عبارتی پرداخته چنانک این سه چهار بیت که پیش ازین در قطعه
گفته آمده است بوصف آن کتاب ناطق است **شعر**

بنفسی کتاب حاز کل فضیلة — وصار لتکمیل البریة ضامنا
مؤلفه قد ابرز الحق خالصا — بتألیفه من بعد ما کان کامنا
ووسمه باسم الطهارة قاضیا — به حق معناه ولم یک مائنا
لقد بذل المجهود لله دره — فما کان فی نصح الخلائق خائنا

تا محرر این کتاب فرمود که این کتاب نفیس را بتبدیل کسوت

اوراق

الفاظ

الفاظ و نقل از زبان تازی بزبان پارسی تجدیدی ذکری باید کرد
چه اگر اهل روزگار بیشتر از حلیت ادب خالی اند از مطالعه جواهر
معانی چنان تألیفی بزینت فضیلتی حالی شوند احیای خیری بود پس حرر
تمامتر محرر این اوراق خواست که آن اشارات را با انقیاد
تلقی نماید معاودت فکر صورتی بکر بر خیال عرضه کرد که کسوت
معانی بدان شیرینی از الفاظ بدان لطیفی که گویی قبایست بر
بالای آن دوخته سلخ کردن و در لباس عبارتی واهی نسخ
پوست کشیدن
کردن عین مسخ کردن بود و بر صاحب طبع که بر آن وقوف یابد
تحویل صورت بسوی حرفی اقبح
از عیب جویی و غیبت گویی مصون نماند · هرچند که این کتاب
بر شریفترین مباحث از ابواب حکمت عملی اما از دو قسم دیگر خالی است
یعنی حکمت مدنی و حکمت منزلی و تجدید مراسم این دو رکن نیز
که بامتداد روزگار اندراس یافته است مهم است بر مقتضای
قضیه گذشته واجب و لازم پس اولی آنک دست
بعهده ترجمه این کتاب مرهون نباشد و تقلد طاعت را بقدر
استطاعت مختصری در شرح تمامی اقسام حکمت عملی بر سبیل

لازم

ابتدا نه بر شیوهٔ ملازمت اقتدا چنانک مضمون قسمی که بر حکمت
علمی مشتمل خواهد بود خلاصهٔ معانی کتاب استاد ابو علی مسکویه را
شامل بود مرتب کرده آید و در دو قسم دیگر از اقوال و آرای حکما
مناسب فن اول نمطی تقریر داده شود چون این خاطر در ضمیر
مجال یافت بر عرضه داشت پسندیده آمد پس با این موجب
هر چند خویشتن را منزلت و پایهٔ این جرأت نمی دید و باین عزیمت
نیز از طعن طاعن و وقیعت بدگوی خلاصی زیادت صورت
نمی کرد اما چون در امضای آن عزم مبالغت تمام می فرمودند
درین معنی شروع پیوست و بتوفیق الله تعالی باتمام رسید
چون سبب تالیف اقتراح و اشارت او رحمه الله بود کتاب را
اخلاق ناصری نام نهاد انتظار بکرم عمیم و لطف جسیم بزرگانی که
بنظر ایشان بگذرد آنست که چون بر خطایی و سهوی اطلاع یابند
بشرف اصلاح ارزانی فرمایند و تمهید عذر را بانعام قبول تلقی
کنند ان شاء الله تعالی **فصل** در ذکر مقدمه که تقدیمش بر خوض
درین مطلوب واجب بود چون مطلوب درین کتاب جزوی است

از اجزای حکمت پس گوییم **حکمت** در عرف اهل معرفت
عبارت بود از دانستن چیزها چنانک باشد و قیام نمودن
بکارها چنانک باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی
بکمالی که متوجه آنست برسد و چون چنین بود حکمت منقسم شود
بدو قسم یکی **علم** و دیگری **عمل** علم تصور حقایق موجودات
بود و تصدیق باحکام و لواحق آن چنانک فی نفس الامر باشد
بقدر قوت انسانی و **عمل** ممارست حرکات و مزاولت
صناعات از جهة اخراج انچه در حیز قوت باشد بحد فعل بشرط
آنک مؤدی بود از نقصان بکمال بحسب قوت بشری و هر کس که
این دو معنی در و حاصل شود حکیم کامل و انسان فاضل بود
و مرتبهٔ او بلندترین مراتب نوع انسان باشد چنانکه فرموده است
عز من قایل یؤتی الحکمة من یشاء و من یؤت الحکمة
فقد اوتی خیرا کثیرا و چون علم حکمت دانستن چیزهاست چنانک
هست پس باعتبار انقسام موجودات منقسم شود بحسب آن
انقسام و موجودات دو قسم اند یکی آنک وجود آن موقوف

بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد و ۲ انکه وجود آن
منوط بتصرف و تدبیر این جماعت بود پس علم بموجودات نیز
بدو قسم بود یکی علم بقسم اول و آنرا حکمت نظری خوانند و دیگر
علم بقسم دوم و آنرا حکمت عملی خوانند و حکمت نظری منقسم شود
بدو قسم یکی علم بانچه مخالطت ماده شرط وجود او نبود و این قسم
باز بدو قسم شود یکی انچه اعتبار مخالطت ماده معین شرط نبود
در تعقل و تصور آن و دوم انچه باعتبار مخالطت ماده معلوم
باشد پس بدین روی حکمت نظری سه قسم شود اول را مابعد الطبیعه
خوانند و ۲ را علم ریاضی و ۳ را علم طبیعی و هر یکی ازین علوم
مشتمل شود بر چند جزو که بعضی ازان بمثابت اصول باشد
و بعضی بمنزلت فروع اما اصول علم اول دو فن بود یکی معرفت
اله سبحانه و مقربان حضرت او که بفرمان او عز و علا مبادی
و اسباب دیگر موجودات شده اند چون عقول و نفوس و احکام
و افعال ایشان و آنرا علم الهی گویند و ۲ معرفت کلی که احوال
موجودات باشد ازان روی که موجود اند چون وحدت و کثرت

و وجوب و امکان و حدوث و قدم و غیر آن و آنرا فلسفه اولی
خوانند و فروع آن چند نوع بود چون معرفت نبوت و امامت
و احوال معاد و انچه بدان ماند و اما اصول علم ریاضی چهار
نوع بود اول معرفت مقادیر و احکام و لواحق آن و آنرا علم
هندسه خوانند و ۲ معرفت اعداد و خواص آن و آنرا علم
عدد خوانند و ۳ معرفت اختلاف اوضاع اجرام علوی بنسبت
با یکدیگر و با اجرام سفلی و مقادیر حرکات و اجرام و ابعاد
ایشان و آنرا علم نجوم خوانند و احکام نجوم خارج افتد ازین نوع
و ۴ معرفت نسب مؤلفه و احوال آن و آنرا علم تألیف خوانند
و چون در آوازها بکار دارند باعتبار تناسب با یکدیگر و کمیت
زمان سکنات که درمیان آوازها افتد آنرا علم موسیقی خوانند و
فروع علم ریاضی چند نوع بود چون علم مناظر و مرایا و علم
جبر و مقابله و علم جر اثقال و غیر آن و اما اصول علم طبیعی
هشت صنف بود اول معرفت متغیرات چون زمان و مکان
و حرکت و سکون و نهایت و لانهایت و غیر آن و آنرا سماع طبیعی خوانند

و ۲ معرفت اجسام بسیطه و مرکبه و احکام بسایط علوی و سفلی
و آنرا سما و عالم گویند ۳ معرفت ارکان و عناصر و تبدل صور
بر مادهٔ مشترکه و آنرا علم کون و فساد خوانند و ۴ معرفت اسباب
و علل حدوث حوادث هوایی و ارضی مانند آتش رعد و برق
و صاعقه و باران و برف و زلزله و آنچه بدان ماند و آنرا
آثار علوی خوانند و ۵ معرفت مرکبات و کیفیت ترکیب اجسام
و آنرا علم معادن خوانند و ۶ معرفت اجسام نامیه و نفوس و قوای آن
و آنرا علم نبات خوانند و ۷ معرفت احوال اجسام متحرکه بحرکت
ارادی و مبادی حرکات و احکام نفوس و قوای آن و آنرا علم
حیوان خوانند و ۸ معرفت احوال نفس ناطقهٔ انسانی و چگونگی تدبیر
و تصرف او در بدن و آنرا علم نفس خوانند و فروع علم طبیعی نیز و غیر بدن
بسیار بود مانند علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاحت و غیر آن
و اما علم منطق که حکیم ارسطاطالیس آنرا مدون کرده است و از قوت
بفعل آورده مقصود از کیفیت دانستن چیزها و طریق اکتساب دانستن
مجهولات پس در حقیقت آن علم بعلمیت و بمنزلت ادات است

تحصیل دیگر علوم را اینست تمامی اقسام حکمت نظری امّا حکمت
عملی و آن دانستن مصالح حرکات ارادی و افعال صناعی نوع
انسان بود بر وجهی که مؤدی باشد بنظام احوال معاش و معاد ایشان
و مقتضی رسیدن بکمالی که متوجه اند سوی آن و آن هم منقسم شود
بدو قسم یکی آنکه راجع بود با هر نفسی بانفراد و دیگر آنچه راجع بود
با جماعتی بمشارکت و قسم دوم نیز بدو قسم شود یکی آنچه راجع بود
با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در منزل و جای و دیگر آنچه
راجع بود با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در شهر و ولایت
بل اقلیم و مملکت پس حکمت عملی نیز سه قسم بود یکی را تهذیب
اخلاق خوانند و ۲ را تدبیر منازل و ۳ را سیاست مدن
و باید دانست که مصالح اعمال و محاسن افعال نوع بشر که متضمن
نظام امور و احوال ایشان بود در اصل طبع باشد یا وضع امّا آنچه
مبدا آن طبع بود آنست که تفاصیل آن مقتضای عقول اهل بصایر
و تجارب ارباب کیاست بود و باختلاف ادوار و تقلب روزگار
و سیر و آثار مختلف و متبدل نشود و آن اقسام حکمت عملی است که

که یاد کرده آمد و اما آنچه مبدأ آن وضع بود اگر سبب وضع
اتفاق رای جماعتی بود بدان آنرا آداب و رسوم خوانند
و اگر سبب اقتضای رای بزرگی بوده مانند پیغمبری یا امامی آنرا نوامیس
الهی گویند و آن نیز سه صنف باشد یکی آنک راجع با هر نفسی بود بانفراد
مانند عبادات و احکام آن و دوم آنچه راجع با اهل منازل بود
بمشارکت مانند مناکحات و دیگر معاملات سیوم آنچه راجع با اهل شهرها
و اقلیمها بود مانند حدود و سیاسات و این نوع علم را علم فقه خوانند
و چون مبدأ این جنس اعمال وضع است بتقلب احوال و تغلب
رجال و تطاول روزگار و تفاوت ادوار و تبدل ملل و دول در تبدل
افتد و این باب از روی تفصیل خارج باشد از اقسام حکمت چه نظر
حکیم مقصور است بر تتبع قضایای عقول و تفحص از کلیات اموری که زوال
و انتقال بدان متطرق نشود و باندراس ملل و انصرام دول مندرس
و متبدل نگردد و از روی اجمال داخل مسایل حکمت عملی باشد
چنانک بعد از این شرح آن بجایگاه خویش بیاید ان شاء الله تعالی

بحکم این مقدمه که در اقسام علوم تقدیم یافت معلوم شد که حکمت
عملی منشعب بسه شعبه است حکمت خلقی و حکمت منزلی و حکمت مدنی
پس واجب نمود وضع اساس این رساله که مشتمل بر اقسام حکمت
عملی است بر سه مقالت نهادن هر مقاله مشتمل بر صنفی از این اصناف
و لامحاله هر صنفی نیز مشتمل شود بر چند باب و فصل بسبب علوم
و مسایل آن نمط که در آن مقالت افتد و تفصیل آن اینست

حی کرده اند دران باب فصل ۷ در بیان خیر و سعادت که مطلوب از
رسیدن بکمال آنست قسم ۲ در مقاصد و آن مشتمل بر ده فصل است
فصل اول در حد و حقیقت خلق و بیان آنکه تغیر اخلاق ممکن است
فصل ۲ در آنکه صناعت تهذیب اخلاق شریفترین صناعات است
فصل ۳ در آنکه اجناس فضایل که مکارم اخلاق عبارت از آن است
چنداست فصل ۴ در انواعی که در تحت اجناس فضایل باشد فصل ۵
در حصر اضداد آن اجناس که اصناف رذایل باشد فصل ۶ در فرق
میان فضایل و آنچه شبیه فضایل بود از احوال فصل ۷ در بیان
شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح اقسام و احوال آن
فصل ۸ در ترتیب اکتساب فضایل و مراتب سعادات
فصل ۹ در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضایل مقصور بود
در معالجت امراض نفس و آن بر ازالت رذایل مقرر بود
مقالت ۲ در تدبیر منازل و آن پنج فصل است فصل اول
در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان و تقدیم مقدمات
آن فصل ۲ در معرفت سیاسات و تدبیر اموال و اقوات

فصل

فصل ۳ در معرفت سیاسات و تدبیر اهل فصل ۴ در معرفت
سیاست و تدبیر اولاد و تادیب ایشان فصل ۵ در معرفت
سیاست و تدبیر خدم و عبید مقالت ۳ در سیاست مدن
و آن هشت فصل است فصل اول در سبب احتیاج بتمدن و شرح
ماهیت و فضیلت این علم فصل ۲ در فضیلت محبت که ارتباط
اجتماعات بدان بود و اقسام آن فصل ۳ در اقسام اجتماعات
و شرح احوال مدن فصل ۴ در سیاست ملک و آداب ملوک
فصل ۵ در سیاست خدم و آداب اتباع ملوک فصل ۶
در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با اصدقا فصل ۷ در کیفیت
معاشرت با اصناف خلق فصل ۸ در وصایای که منسوبست با فلاطون
و نافع در همه ابواب و حجم کتاب بران کرده آمد والله الموفق والمعین
و بیش از خوض در مطلوب میگوییم آنچه درین کتاب تحریر می افتد
از جوامع حکمت عملی بر سبیل نقل و حکایت و تحقیق
از حکماء متقدم و متاخر باز گفته شود بی آنکه
باطل بشروعی رود یا باعتبار معتقد ترجیح رایی و

خوض کرده شود پس اگر متأملی را در نکته اشتباهی افتد یا مسئله
محل اعتراض شمرد باید که داند که محرر آن صاحب عهده جواب
و ضامن استکشاف از وجه صواب نیست همگنان را از حضرت
الهی که منبع فیض رحمت و مصدر نور هدایت آنست توفیق استرشاد
می باید خواست و همت بر ادراک حق حقیقی و تحصیل خیر کلی مقصور
می داشت تا بمطالب جاودانی و بمقاصد دو جهانی برسند والله
ولی الفضل و ملهم العقل و منه المبتدا و الیه المنتهی

مقالت اول

در تهذیب اخلاق و آن مشتمل است بر دو قسم مبادی و مقاصد

قسم اول

در مبادی و آن مشتملست بر هفت فصل

فصل اول

در معرفت موضوع و مبادی این هر علمی را موضوعی بود که در آن علم
بحث کنند از آن موضوع چنانک بدن انسان از جهة بیماری و تن
درستی علم طب را و مقدار علم هندسه را و مبادی بود که اگر واضح نبود
در علمی دیگر برتبه از آن علم مبرهن شده باشد و در آن علم مسلّم باید
داشت چنانکه از مبادی علم طب باشد که عناصر چهار بیش نیست
چه آن علم مسلّم در علم طبیعی مبرهن شود و صاحب طب را از صاحب علم

بلندتر

طبعی

طبیعی فرا باید گرفت و در علم خویش مسلّم شمرد و همچنین از مبادی علم
هندسه بود که مقادیر متصله قاره موجود است و انواع آن سه
بیش نیست خط و سطح و جسم چه این حکم در علم الهی که موسوم است
بما بعد الطبیعة مقرر شده و مهندس را از صاحب آن علم قبول باید کرد
و در علم خویش استعمال کرد و علم ما بعد الطبیعة آن علم باشد که انتهای
همه علوم با اوست و او را مبادی غیر واضح نتواند بود و مسائلی بود که
در آن علم بحث از آن کنند و خود تمامت علم بر آن مقصور باشد و بیان
این مقدمه در علم منطق مستوفی بیاده است و چون این نوع علم که در آن
شروع خواهد رفت علم است بآنکه نفس انسانی را چگونه خلقی اکتساب
توان کرد که جملگی افعال که بارادت او ازو صادر شود جمیل و محمود بود
پس موضوع این علم نفس انسانی بود از آن جهة که ازو افعال جمیل
و محمود یا قبیح و مذموم صادر تواند شد بحسب ارادت او و چون چنین بود
اول باید که معلوم باشد که نفس انسانی چیست و غایت و کمال او در چیست
و قوتهای او کدامست که چون آنرا استعمال کند بر وجهی که باید کمالی و سعادتی
که مطلوب آنست حاصل آید و آن چیست که مانع او باشد از وصول بدان کمال

در جمله تزکیه و تدسیه او که موجب فلاح و خیبت او شود که اشارت
بدان فرموده است عز اسمه و نفس و ما سویها فالهمها فجورها
و تقویها قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها و اگر این مبادی
تعلق بعلم طبیعی دارد و موضوع بیان آن برهان مسایل آن علمست
اما از جهت آنکه این علم در منفعت عامتر از آن علمست و از روی افادتی
شاملتر حواله این مقدمات بکلی با انجا کردن مقتضی حرمان جمهور طالبان باشد
پس بر سبیل حکایت نمطی موجز که در استحضار تصورات این مطالب
کافی بود تقریر داده آید و استیفای بیان و تمامی براهین با موضوع
خویش حواله کرده انشاء الله تعالی فصل ۲ در معرفت نفس انسانی
که آنرا نفس ناطقه نیز خوانند نفس انسانی جوهری بسیط است که از شأن او
بود ادراک معقولات بذات خویش و تدبیر و تصرف در این بدن محسوس
که بیشتر مردم آنرا انسان میگویند بتوسط قوای و آلات و آن جوهر
نه جسمست و نه جسمانی و نه محسوس بیکی از حواس و درین مقام احتیاج
افتد به بیان چند چیز تا این بحث تمام شود اول اثبات وجود نفس
اثبات جوهریت او و ۲ اثبات بساطت او و ۳ بیان

موضوع

انکه

آنکه او جسم و جسمانی نیست و ۴ بیان آنکه مدرک بذاتست
و متصرف بآلات و ۵ آنکه محسوس نیست بیکی از حواس و اما در
مقام اول که مطلوب وجود نفس است بهیچ دلیل احتیاج نیست چه ظاهرترین
و واضح ترین چیزها نزدیک عاقل ذات و حقیقت اوست بحدی که خفته
در خواب و بیدار در بیداری و مست در مستی و هشیار در هشیاری از همه چیزها
غافل تواند بود و از خودی خود غافل نتواند بود و چگونه صورت بندد
که دلیل گویند بر هستی خود چه خاصیت دلیل آنست که واسطه شود تا مستدل را
بمدلول رساند پس اگر بر هستی خود دلیل گفته آید دلیل واسطه باشد
میان یک چیزها پس خود را بخود رساننده باشد و خود خود همیشه خود بود
پس دلیل گفتن بر خودی خود محال و باطل باشد و اما در مقام ۲ که مطلوب
اثبات جوهریت نفس است گوییم هر موجودی که هست جز واجب الوجود
تعالی و تقدس یا جوهرست یا عرض بیانش بحسب این موضع آنست
که هر موجود که بود یا وجود بتبعیت موجودی دیگر غیر او تواند بود که آن موجود
بنفس خویش مستقل باشد مانند سیاهی که در جسم حالست و هستیت
که بتبعیت وجود جوبست چه اگر جسم نبودی سیاهی نبود و اگر جوب

یا آنچه بجای او باشد بایستد نبود صورت تحتی نتواند بود و چنین موجود را
عرض گویند یا چنین نبود بلکه او بنفس خود بی تبعیت مستقلی دیگر استقلالی
تواند بود مانند جسم و چوب در مثال مذکور و آنرا جوهر خوانند و چون
این قسمت مقرر شد گوییم نشاید که ذات و حقیقت مردم عرض بود چه
خاصیت عرض آنست که محمول و مقبول چیزی دیگر بود که آن چیز را
بنفس خود استقلالی بود تا حامل و قابل آن عرض شود و درین صورت
ذات مردم حامل و قابل صور معقولات و معانی مدرکاتست
و پیوسته صورتی و معنیی درو متمثل میشود و دیگری ازو زایل و این خاصیت
منافی عرضیت است پس نفس عرض نتواند بود و چون عرض نبود و معلوم شد
که موجود یا جوهرست یا عرض پس جوهر بود و اینست مطلوب **و اما**
بیان بساطت او آنست که هرچه بود یا قابل تجزیه بود یا نبود آنچه
قابل تجزیه نبود درین مقام آنرا بسیط میخوانیم و آنچه قابل تجزیه بود
مرکب پس گوییم نفس تصور معنی واحد میکند و بر چیزها بوحدت
و سلب وحدت حکم میکند و خود هیچ کثرت تصور نتوان کرد تا واحد را
که جزو او بود تصور نکند و اگر نفس قابل انقسام بود و از انقسام محل انقسام

حال لازم آید پس معنی واحد که درو حال بود هم قابل قسمت بوده باشد
و این محالست چه قابل قسمت واحد نباشد پس لازم آید که نفس
منقسم نشود یا تصور معنی واحد نکند و چون قسم دوم ظاهرست پس
مطلوب حق بود و آن بساطت اوست و اما بیان آنکه نه
جسمست و نه جسمانی آنست که هرچه جسمست مرکبست و قابل انقسام
دلیل برین آنست که هر جسم که فرض کنیم چون واسطه شود میان دو
جسم دیگر که هر دو از دو طرف مماس او شوند بضرورت آنچه بدان
مماس یکطرف شود هم بدان مماس طرف دیگر نتواند و الا طرفین را از تماس
منع نکرده باشد پس واسطه نبوده باشد و تداخل اجسام نیز لازم
آید و چون مماس هر طرفی بجزوی دیگر شود متجزی باشد و چون جسم
مرکبست جسمانی که محمول و مقبول او هم مرکب بود چه انقسام محل
موجب انقسام حالست پس هیچ جسم و جسمانی بسیط نبود و ما گفتیم
نفس بسیطست پس نفس نه جسم بود و نه جسمانی **وجهی دیگر** هیچ جسم
قبول صورتی نکند تا صورتی که پیش از آن داشته باشد ازو زایل نشود
مثلا جسمی که صورت تثلیث دارد تا آن صورت باز نگذارد صورت

بر شمع درو حال نتواند شد یا بآن شمع که نقش مومی قبول کرده باشد
تا آن نقش ازو برنخیزد نقش مهری دیگر درو مصور نگردد چه اگر از نقش
اول هنوز چیزی باقی مانده باشد هر دو نقش مختلط شوند و هیچ کدام
منتقش تمام نشود و این حکم در جملگی مستمر و عام باشد و حال نفس بخلاف
اینست از بهر آنکه چندانکه صور معقولات و محسوسات برو طاری
میشود یکی از پس دیگری جمله را قبول میکند بی آنکه استدعاء زوال
صور سابق کند بلکه جملگی صور درو تام و کامل متمثلست و هرگز بجایی نمیرسد
که از بسیاری صور که درو حاصل آید عاجز شود از قبول صورتی سابق
دیگر بلکه خود بسیاری صور درو معین اوست بر آسانی قبول صور دیگر
و ازین جهت که مردم چندانکه علوم و آداب را مستجمع تر فهم و کیاست
درو بیشتر و تعلیم و استفادت را مستعد تر و این خاصیت ضد
خاصیت اجسام است پس نفس جسم نبود وجهی دیگر و همچنین
قبول اضداد در یک جسم در یک حال محال بود چه یک جزو هم سپید و هم سیاه
نتواند بود و هر کیفیت که جسم را حاصل آید او را بسبب طریان آن کیفیت
صفتی حاصل شود چنانک از حرارت حار شود و از سواد اسود و حال نفس

خلاف

خلاف این حال بود که همه صور اضداد درو در یک حال جمع آیند چنانک
تصور سیاهی و سپیدی کند در یک حال و هم از تصور کیفیات و اعراض
متکیف و متصف نشود بدان چه اگر بسیار تصور حرارت کند حار
نشود و اگر چند تصور طول و عرض کند طویل و عریض نشود و برین قیاس
پس نفس جسم نبود وجهی دیگر قوای جسمانی مایل ادراکات جسمانی
و ملایمات لذات بدنی باشد چون میل باصره بادراک صور نیکو و میل سامعه
باستماع آواز خوش و همچنین در قوت شهوی که میل بحصول لذات شهوت
بود و قوت غضبی که شوق او در وصول بکمال تغلب باشد و این قوی از
ادراکات مرادات خویش مددی یابند و کامل تر می شوند و نفس از غلبهٔ
امثال این معانی و حصول مدرکات جسمانی ضعیفتر و ناقص تر میشود از بهر
آنکه چندانکه از ممارست لذات و ملایمات شهوات دورتر بود رایهای
صحیح و معقولات صریح او در اظهار تر باشد و حرص و شره او بر معرفت
حقایق الهی و میل و انبعاث او بطلب امور شریف باقی که از
امور جسمانی بلندتر بود زیادت باشد و این دلیل واضح است بر آنکه
نفس نه جسمست و نه جسمانی چه هر چه از جنس خویش قوت گیرد و از ضد

ضعف پذیرد و نفس از استیلای جسمانیات ضعیف می‌شود و با جسمانیات
ازان قوت می‌یابد وجهی دیگر هر حسی جز محسوس خویش ادراک نتواند کرد
چنانک بصر جز اندرکات بصری خبردار نبود و سمع بیرون آوازها در نیابد
و علی هذا هیچ حس ادراک احساس خود نکند و نه ادراک آلت احساس خود
چنانک باصره نه بینایی را بیند و نه چشم را و هیچ حس غلطی که او را افتد
متنبه نشود چنانکه چشم که آفتاب را صد و شصت و اند بار مانند زمین است
بقدر ترسی بیند پس از تفاوت فاحش آگاهی نیابد و درختانی را
که بر کنار آب نگونسار می‌بیند هرگز سبب و علت نگونساری آن بحاسه حس
نبیند و همچنین در دیگر غلطهاء او و در دیگر حواس و نفس محسوسات همه حواس را
به یک دفعه ادراک کند و حکم کند که آن آواز فلان مبصر می‌آید و این
مبصر را آواز نه این آواز باشد و همچنین ادراک کند که قوت هر حاسه چیست
و آلت او کدام است و اسباب و علل اغلاط حواس را استنباط کند و میان حق
و باطل از احکام ایشان تمیز کند پس بعضی را تصدیق کند و بعضی را تکذیب
و معلومست که این علوم او را بتوسط حواس حاصل نیامده است چه آنچه
حس را نبود دیگری از او استفادت نتواند کند و چون حکم او بکذب حس بود آن حکم

از حس نگرفته باشد پس ظاهر شد که نفس انسانی غیر از حواس جسمانی است
بلکه شریفتر از آنست و در ادراک کاملتر و اما آنک او را ادراک بذات است
و تصرف بآلات از جهة آنک او خود را میداند و می‌داند که خود را می‌داند
و نشاید که دانستن او خود را بآلتی بود که آلت میان او و ذات او متوسط
شده باشد و خود همین سبب راست که مدرک بآلت خود را و آلت خود را ادراک
نمی‌تواند کرد چنانک گفتیم چه آلت میان او و ذات او متوسط نتواند شد
و اینست مراد حکما از آنچه گویند که عاقل و معقول و عقل یکی است و تصرف
نفس که بتوسط آلات ظاهرست چه احساس بحواس کند و تحریک عضلات
و اعصاب و تفصیل آن در فروع علم طبیعی مقرر باشد اما آنکه محسوس
نیست بحواس از جهة آنک حواس جز اجسام را یا جسمانیات را ادراک
نتواند کرد و نفس نه جسمست و نه جسمانی پس محسوس نبود اینست آنچه مطلوب بود
از تنبیه بر حقیقت نفس بحسب این موضع و این قدر کفایت است در معرفت
نفس ناطقه و باید دانست که نفس ناطقه بعد از انحلال ترکیب بدن باقی
بماند و مرگ را با فناء او طریقی نبود بلکه بهیچ وجه عدم بر او جایز نبود
و دلیل بر این مطلوب آنست که هر موجود که باقی بود و فنا بر او روا بود تعادر و

بفعل بود و فنا بقوت و چون چنین بود باید که محل بقا و بفعل غیر محل فنا و بقوت
باشد چه اگر آن چیز که بقا در و بفعل بود اگر فنا هم در و بعینه بقوت بود لازم
آید که چون فنا از قوت بفعل آید پس مجمع بقا و فنا شده باشد در یک حال و این
محالست پس باید که آنچه بقا در و بفعل بود غیر آن چیز بود که فنا در و بقوت
بود و لا محاله باید که ملاقی او بود و الا این سخن که فنا در و بقوتست صحیح
نبوده باشد چه اتصاف چیزی بامکان عدم چیزی دیگر که میان
ایشان ملاقات نبود چون سواد و بیاض مثلا صحیح نبود اما با فرض
ملاقات این اتصاف صحیح بود مانند اتصاف جسم بامکان عدم سوادی
که در و حال بود و ملاقات معنوی یا میان حال و محلی تواند بود یا میان دو
حال در یک محل و ملاقات دو حال در یک محل اتفاقی بود چه ضروری
صورت مذکور ملاقات ضروریست پس ملاقات آنچه بقا در و بود
بفعل و آنچه فنا در و بود بقوت بر وجه حلول یکی در دیگر بود و نشاید که
فنا محل در حال بقوت باشد چه بقاء حال بعد از فناء محل ممتنع بود
پس آنچه فنا در و بقوت بود محل آن موجود بود که بقا در و بفعل است
و از اینجا معلوم شد که هر موجود باقی که فنا در و صحیح بود در محلی حال بود

و حال یا صورت بود یا عرض پس فنا جز بر صورتها و عرضها جایز نبود
و ما درست کردیم که نفس حال نیست در محلی بلکه جوهریست قایم بذات
خویش نه جسم و نه جسمانی پس بر و فنا روا نبود و بانحلال ترکیب منعدم
نشود و اگر کسی بطریق استقراء نظر کند در احوال اجسام و تتبع امور ترکیب
و تألیف و اضداد آن بتکرر دقیق بتقدیم رساند و از علم کون و فساد
باخبر او را معلوم شود که هیچ جسم بکلی با عدم نمی شود بلکه اعراض
و اوضاع و ترکیبات و تألیفات و صور و کیفیات هر یک موضوع
مشترک یا یک ماده باقی متبدل میشود و حامل این اوقات برقرار
خویش مثلا آب هوا شود و هوا آتش و ماده که این سه صورت
بر و طاری میشود بر سبیل بدل در هر سه حال موجود بود و الا نتوانستی گفت
که آب هوا شد و هوا آتش چنانکه اگر موجودی با عدم شود و دیگری
در وجود آید که میان ایشان چیزی مشترک نبود نتوان گفت که این موجود
آن موجود شد و آن ماده حامل قوت فنا بر صورتها باشد و چون مواد
جسمانی قابل فنا نیست جواهر مجرده که از دنس هیولی مقدس بود اولی
باشد بعدم قبول فنا و غرض از بیان این قضیه آنست که تا کسی [illegible]

احوال درجه

علم خوض نماید مقرر باشد که بدن آلتی و اداتی است نفس را مانند آلات
و ادوات صناع و محترفه را نه چنانکه جماعتی تصور کنند که بدن محل
یا مکان او است چه نفس جسم و جسمانی نیست که بمحل و مکان تعلق تواند گرفت
پس موت بدن نسبت با نفس چون فوت آلت باضافت با اصحاب
صناعت است و این معنی در کتب نظر بشرح و بسط موشح باستشهاد براهین
حقیقی موجود است این قدر اینجا کفایت بود **فصل ۲** در تعدید
قوتهای نفس انسانی و تمیز آن از یکدیگر قوی نفس باشتراک اسم شامل است
چند معنی مختلف را و آنچه از آن معانی تعلق بدین بحث دارد سه است
یکی نفس نباتی که ظهور آثار او اصناف نبات و انواع حیوان اشخاص
انسان را شامل است و ۲ نفس حیوانی که تصرف او بر اشخاص انواع
حیوان مقصور است و ۳ نفس انسانی که نوع مردم بدان از دیگر
حیوانات ممتاز و مخصوص است و هر یکی را از این نفوس چند قوت
باشد که هر قوتی از آن مبدا فعل خاص شود و اما نفس نباتی را سه قوت است
یکی قوت غاذیه و عمل او باعانت چهار قوت دیگر تمام شود جاذبه
و ماسکه و هاضمه و دافعه و ۲ قوت منمیه و عمل او باعانت

غاذیه و قوتی دیگر که آنرا مغیره خوانند صورت بندد و ۳ قوت
تولید مثل در نوع و عمل او باعانت غاذیه و قوتی دیگر که آنرا مصوره
خوانند بکمال رسد و اما نفس حیوانی را دو قوت است یکی قوت
ادراک است آلی و ۲ قوت تحریک ارادی اما ادراک آلی دو صنف
بود یکی آنچه آلات آن حواس باطن بود و آن پنج حس باشد حس
مشترک و خیال و فکر و وهم و ذکر و اما قوت تحریک
ارادی دو قسم شود یکی آنکه منبعث باشد بسوی جذب نفعی و آنرا قوت
شهوی گویند و ۲ آنکه منبعث باشد بسوی دفع ضرری و آنرا قوت
غضبی خوانند و اما نفس انسانی را از میان نفوس حیوانات اختصاص
بیک قوت است که آنرا قوت نطقی خوانند و آن قوت ادراک بی آلت است
و تمیز میان مدرکات باشد پس چون توجه او بمعرفت حقایق موجودات
و احاطت باصناف معقولات بود و آن قوت را بدین اعتبار عقل نظری
خوانند و چون توجه او بتصرف در مصنوعات و تمیز میان مصالح
و مفاسد افعال و استنباط صناعات از جهت تنظیم امور معاش باشد
آن قوت را از این روی عقل عملی خوانند و از جهت انقسام این قوت

بدن دو شعبه است که علم حکمت را بدو قسم کرده اند یکی نظری و دیگری
عملی چنانکه در صدر رساله شرح آن تقدیم یافت و تفصیل آثار این قوی
و دلالت بر وجود هر یک و تمیز او از نظایرش و بحث از آنکه مبداء این
قوی در اشخاص حیوان و انسان یک نفس مجرد است یا نفوس و قوای مختلف
تعلق بعلم طبیعی دارد و غرض از ایراد این قدر درین موضع آنست
که تا میان قوتهایی که آثار آن بحسب ارادت و رویت صادر شود و
تکمیل آن باکتساب صورت بندد و میان آنچه تاثیر از جهة طبیعت کند
و قابل کمال زاید بر آنچه در اصل فطرت یافته باشد نشود فرق ظاهر کنیم
چه حاصل این صناعت که در آن خوض خواهد رفت تعلق بصنف اول
دارد پس گوییم ازین قوی که برشمردیم سه قوت آنست که مبادی افعال و آثار
بمشارکت رای و رویت و تمیز و ارادت می شوند یکی قوت
ادراک معقولات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال که آنرا قوت نطق
میخوانند و ۲ قوت شهوی که مبداء جذب منافع و طلب ملاذ از
اکل و مشارب و مناکح و غیر آن شود و ۳ قوت غضبی که مبداء
دفع مضار و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع شود و این دو قوت

آخر

اخر انسانرا بمشارکت حیوانات دیگر است و قوت اول را نفرادو هر یکی را
ازین قوی مظهریست در اعضای او که بمثابت آلات اند آنرا اما قوت
ناطقه را دماغ که موضع فکر و رویت آنست و اما قوت شهوی را
جگر که آلات تغذیه و توزیع ما بدل ما یتحلل بر دیگر اعضا آنست و گاه بود که
عبارت ازین سه قوت یعنی ناطقه و غضبی و شهوی بنفس کنند
پس یکی را نفس ملکی خوانند و ۲ نفس سبعی و ۳ را نفس بهیمی
و اما دیگر قوی که شرح آن داده آمد چون غاذیه و منمیه و غیر آن
تصرف و تاثیر ایشان در موضوعات خویش بحسب طبیعت بود و ارادت
و رویت را در آن مدخلی نتواند بود بلکه کمالات ایشان از آنچه در فطرت
یافته باشد زیادت نشود فصل چهارم در بیان آنک
انسان اشرف موجودات این عالم است اجسام طبیعی از آن روی
که جسم اند با یکدیگر متساوی اند در رتبت و یکی را بر دیگری شرفی
و فضیلتی نه چه یک حد معنوی همه را شامل است و یکصورت جنسی هیولی
اولی جمله را متقوم و اختلاف اول که در ایشان ظاهر میشود تا ایشانرا
متنوع میکند بانواع عناصر و غیر آن مقتضی تباینی که موجب شرف بعضی بود

اما قوت غضبی را دل که
معدن حرارت غریزی
و منبع حیات است

بر بعضی نیست بلکه هنوز در معرض کمالی در رتبت و تساوی در قوت اند
و چون میان عناصر امتزاج و اختلاط پدید می آید و بقدر قرب مرکب
باعتدال حقیقی که آن وحدت معنوی است از مبادی و صور شریفه تبعد
میکند ترتب و تباین در ایشان ظاهر میشود پس انچه از جمادات
ماده او قبول صور را مطاوع تر است از جهة اعتدال مزاج شریفتر است
از دیگران و آن شرف را مراتب بسیار است و مدارج بی شمار تا بحدی
رسد که مرکب را قوت قبول نفس نباتی حاصل آید پس بدان نفس مشرف
شود و در وی چند خاصیت بزرگ چون اغتذا و نمو و جذب ملایم و نفض
غیر ملایم ظاهر شود و این قوتها نیز در وی متفاوت افتد بحسب تفاوت
استعداد و انچه باقی جمادات نزدیکتر باشد مانند مرجان بود که بمعادن
بحر [illegible] رسته مانند گیاههای که بی بذر و زرعی بمجرد امتزاج
عناصر و طلوع آفتاب و هبوب ریاح بروید و در وی قوت بقای شخص زمانی
دراز و تبقیه نوع نبود پس هم برین نسق فضیلت بر نسبت محفوظ می افزاید
تا بگیاههای تخم دار و درختان میوه دار رسد که در ایشان قوت بقای
شخص و تبقیه نوع بود بحد کمال باشد و در بعضی که شریفتر باشند

اشخاص

اشخاص ذکور که مبادی صور موالید باشند اشخاص اناث که مبادی
مواد باشند متمیز شود و همچنین تا بدرخت خرما رسد که بچند خاصیت از
خواص حیوانات مخصوص است و آن آنست که در نبت او جزوی معین شده است
که حرارت غریزی در وی بیشتر باشد بمثابت دل دیگر حیوانات را
تا اغصان و فروع از وی روید چنانکه شرایین از دل و در لقاح و گشنی
دادن و بار گرفتن و مشابهت بوی انچه بدان بار گیرد ببوی نطفه حیوانات
مانند دیگر جانوران است و انکه چون سرش ببرند یا آفتی بدلش رسد یا
در آب غرقه شود خشک گردد هم شبیه است ببعضی از ایشان و بعضی اصحاب
فلاحت خاصیتی دیگر یاد کرده اند درخت خرما را از همه عجیبتر و آن آنست
که درختی می باشد که میل میکند بدرختی تا بار نمیگیرد از گشنی هیچ درخت
دیگر جز از گشنی آن درخت و این خاصیت نزدیکست بخاصیت الفت
و عشق که در دیگر حیوانات است بر جمله امثال این خواص بسیار است
و او را انچه بیشتر ماند است بحیوان رسد و آن انقلاعست از زمین و حرکت
در طلب غذا و انچه در اخبار نبوی آمده است انجا که درخت خرما را
عمه نوع انسان خوانده است انجا که گفت اکرموا عمتکم النخلة فانها

خلقت من بقية طين آدم همانا اشارت بدین معانی باشد
و این مقام غایت کمال نباتات است و مبداء اتصال او بحیوانات
و چون از این مرتبه بگذرد مراتب حیوان بود که مبداء آن با افق نبات
پیوسته است مانند حیواناتی که چون گیاه تولد کنند و از تزاوج و توالد و حفظ
نوع عاجز باشند چون کرمان خاکی و بعضی از حشرات و جانورانی
که در فصلی از فصول سال پدید آیند و در فصلی دیگر مخالف آن فصل نیست
شوند و شرف ایشان بر نباتات بقدرت بر حرکت ارادی و احساس
تا طلب ملایم و جذب غذا کنند و چون از این مقام بگذرد بحیواناتی
رسد که قوت غضبی در ایشان ظاهر شود تا از منافی احتراز کنند
و آن قوت نیز در ایشان متفاوت باشد و آلت هر یکی بحسب مقدار
قوت ساخته و معد بود و انچه بدرجه کمال رسد در این باب بسلاحهای تمام
که بعضی بمنزلت نیزها باشد چون شاخ و سرو و بعضی بمثابت کاردها
و خنجرها چون دندان و مخلب و بعضی بمحل تیر و دبوس چون سم
و انچه بدان ماند و بعضی بجای زوبین و تیر چون آلات رمی که در خارپشت
و غیر آن باشد و انچه آن قوت در و ناقص باشد بدیگر اسباب

بود ممتاز هم

دفع

دفع چون گریختن و حیلت کردن مخصوص باشند مانند آهو و روباه
و اگر تامل افتد در اصناف جانوران و مرغان مشاهده کرده اید که
هر شخصی را انچه بدان احتیاج بود از آلات و اسباب فراغت مقدر
و مهیا است چه بقوت و شوکت و ترتیب آلات چنانکه یاد کرده آمد
و چه بالهام رعایت مصالح که مستدعی کمال شخص یا نوع شود مانند شرایط
ازدواج و طلب نسل و حفظ فرزند و ترتیب آشیان و ساختن آشیان
بحسب حاجت و ذخیره غذا و ایثار آن بر ابناء جنس و موافقت و مخالفت
با ایشان و احتیاط و کیاست و تحری و فراست در هر بابی تا بجایی که خردمندان
متحیر شوند در آن و بحکمت و قدرت صانع خویش اعتراف کنند سبحان
الذي اعطى كل شيء خلقه ثم هدى و اختلاف اصناف حیوانات
از تفاوت مدارج نباتات زیاده است از جهت قرب آن ببسایط
و بعد این از آن و شریفترین انواع آنست که کیاست و ادراک او بحدی
رسد که قبول تادیب و تعلیم کند تا کمالی که در و مفطور نبود او را حاصل
آید مانند اسب مؤدب و باز معلم و چندانچه این قوت در و زیادت بود
مرتبت او را رجحان بیشتر بود تا بجایی رسد که مشاهده افعال ایشان را

کانی بود در تعلیم چنانک انچه به بیند بحکایات نظر آن بتقدیم رساند
بی ریاضتی و تعبی که بدیشان رسد و این نهایت مراتب حیوانات
بود و مرتبه اول از مراتب انسان بدین مرتبه متصل باشد و آن
مردمانی باشند که بر اطراف عمارات عالم ساکن اند مانند سودان
مغرب و غیر ایشان چه حرکات و افعال امثال این صنف مناسب
افعال حیوانات بود و تا این مقام مرتبت و تفاوت که افتد
مقتضی طبیعت بود و بعد ازین مراتب کمال و نقصان تبعهٔ ارادت
و رویت بود پس مردم که این قوی درو تمام افتد باستعمال آلات
و استنباط مقدمات آزار نقصانی بکمالی بهتر تواند رسانید فضیلت
و شرف او زیادت بود برانک این معانی درو کمتر باشد و اوایل
این درجات کسانی را بود که بوسیلت عقل و قوت حدس استخراج
صناعات شریف و ترتیب حرفتهاء دقیق و آلات لطیف
میکنند و بعد از ان جماعتی که بعقول و افکار و تامل بسیار در علوم
و معارف در افشاء فضایل خوض میکنند و از ایشان گذشته کسانی که
بوحی و الهام معرفت حقایق و احکام از مقربان حضرت الهیت

بی توسط اجسام تلقی میکنند و در تکمیل خلق و تنظیم امور معاش و معاد
سبب راحت و سعادت اهل اقالیم و ادوار می شوند و این نهایت
مدارج نوع انسانی بود و تفاوت درین نوع بیشتر از تفاوت در
نوعهاء حیوانات بود هم بدان نسبت که در حیوانات و نباتات
گفته آمد چون بدین منزلت رسید ابتداء اتصال بود بعالم اشرف
و وصول بمراتب ملایکهٔ مقدس و عقول و نفوس مجرد تا نهایت آنکه
مقام وحدت بود و آنجا دایرهٔ وجود بهم رسید مانند خطی مستدیر
که از نقطه آغاز کرده باشد تا بدان نقطه باز رسید که پس وسایط
منتفی شود و ترتیب و تضاد برخیزد و مبداء و معاد یکی شود و جز
حقیقت حقایق و نهایت مطالب که آن حق مطلق بود نماند و یبقی
وجه ربک ذو الجلال و الاکرام پس ازین شرح شرف انسان رتبت
و فضیلت او بر دیگر موجودات عالم و خصوصیتی که او را ازانی فرموده اند
معلوم شود بل شرف رتبت کسانی که مطلع نور الهیت و مظهر فیض
وحدت ضمایر ایشانست و غایت همه غایات و نهایت همه نهایات
وجود ایشان از انبیا و اولیا علیه که خلاصهٔ موجودات

ولولاك لما خلقت الافلاك مصداق این معنیست بل این معانی
مقرر مقصود ازان اشارتست وغرض از شرح این مراتب
آنست تا بدانند که انسان در بدو فطرت مرتبهٔ وسطی یافته است
ومیان مراتب کاینات افتاده واورا راه است بمرتبهٔ اعلی وبا [بارادت]
بطبیعت بمرتبهٔ ادنی ازبهر آنکه همچنانکه در ظاهر آنچه در دیگر حیوانات
بدان احتیاج افتد مانند غذا که بدل ما یتحلل باشد وموی وپشم که
مضرت سرما وگرما باز دارد وآلات دفع که بدان از منافی
ومعاند احتراز تواند کرد طبیعت بر وفق مصلحت ساخته است
وایشانرا ازاحت العله کرده وانچه انسانرا بدان حاجت بود
ازین اسباب حواله با تدبیر وروّیت وتصرف وارادت او کرده
تا چنانکه بهتر داند می سازد نه غذاء او بی ترتیب زرع وحصاد وطحن
(درودن — آرد کردن)
وعجن وخبز وترکیب بدست آید ونه لباسش بی تصرف غزل ونسج
(خمیر کردن — رشتن — بافتن)
وخیاطت ودباغت میسر شود ونه سلاحش بی صناعت وتهذیب
وتسدید صورت بندد همچنان در باطن کمال هر نوعی از انواع مرکبات
نباتی وحیوانی در فطرت او تقدیم یافته است وباغریزت او مرکوز شده

وکمال انسانی وشرف فضیلت او حواله بفکر وروّیت وعقل وارادت
او آمده وکلید سعادت وشقاوت وتمامی ونقصان بدست کفایت او
باز داده اگر بر وفق مصلحت از روی ارادت بر قاعدهٔ مستقیم
حرکت کند وبتدریج سوی علوم ومعارف وآداب وفضایل گراید
وشوقی که در طبیعت او بنیل کمال مرکوز است اورا بطریقی راست وقصدی
محمود از مرتبه بمرتبه می آرد واز افق باقی میرساند تا نور الهی برو تابد
ومجاورت ملاء اعلی بیابد از مقربان حضرت صمدی شود واگر در مرتبهٔ
اصلی سکون واقامت اختیار کند طبیعت خود اورا بطریق انتکاس
وانعکاس روی بسمت اسفل گرداند وشوقی فاسد ومیلی تباه مانند شهوتهاء
ردیه که در طبایع بیماران باشد بآن اضافت شود تا روز بروز ولحظه
بلحظه ناقص تر می شود وانحطاط ونقصان غلبه می یابد مانند
سنگی که از بالا بنشیب گرداند بکمتر مدتی بدرجهٔ ادنی ورتبت
اخس رسد وان مقام هلاکت وبوار او بود چنانکه گفته اند

شعر
هی النفس ان تهمل تلازم خساسة ٭ وان تبعث نحو الفضایل تلهج

واز جهت آنکه مردم در بدو فطرت مستعد این دو حالت بود احتیاج

افتاد

پیغمبران و امامان و حاکمان و هادیان تا بعضی بلطف و گروهی بعنف
او را از توجه بجانب شقاوت و خسران که در ان بزیادت جهدی و حرکتی
حاجت ندارد بلکه خود سکون و عدم حرکت در ان معنی کافی است
مانع میشوند و روی او بجانب سعادت ابدی که جهد و عنایت مصروف
بدان میباید و جز بحرکت ضمیر در طریق حقیقت و اکتساب فضیلت بدان
مقصد نتوان رسید می گردانند تا بوسیلت تسدید و تقویم و تأدیب
و تعلیم ایشان بمرتبهٔ اعلی از مراتب وجودی رسند وفقنا الله لما
یحب و یرضی و جنبنا عن اتباع الهوی

فصل پنجم در انکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست

هر موجودی را از موجودات
نفیس یا خسیس لطیف یا کثیف خاصیتی است که هیچ موجودی دیگر را با او
دران شرکت ندارد و تعین و تحقق او مستلزم آن خاصیت تواند
بود که او را افعال دیگر بود که غیر او چیزهای دیگر با او دران شرکت
باشند مثالش شمشیر را خاصیتی است در مضاء و روانی در بریدن و اسب را
خاصیتی در مطاوعت سوار و سبکی در دویدن که هیچ دیگر را دران با ایشان
مشارکت صورت نبندد هر چند شمشیر در تراشیدن و اسب با خر در بار کشیدن

مشارکت و کمال هر چیزی در تمامی صدور خاصیت او است از و
و نقصان او در قصور آن صدور یا عدمش چنانکه شمشیر چندانکه کاملتر
در مضاء و روانی بریدن تا بی زیادتی کلفتی و جهدی که صاحبش را بکار آید
فعل او با تمام رسد در باب خویش کاملتر بود و اسب چندانکه در دویدن
و در فرمان برداری سوار و طاعت لگام و قبول ادب بمبالغت تر
بکمال خویش نزدیکتر بود و همچنین در جانب نقصان اگر شمشیر بدشواری برد
یا خود نبرد او را بجای آهنی دیگر بکار دارند و در ان انحطاط رتبت او
بود و اگر اسب تیز نرود یا فرمان نبرد او را پالانی کند و با خران
مساهمت دهند و آزار بی هنری و خسارت او حمل کند همچنین آدمی را
خاصیتی است که بدان ممتاز است از دیگر موجودات و افعال و قوتهای
دیگر هست که در بعضی دیگر حیوانات با او مشارکت دارند و در بعضی
اصناف نبات و در بعضی معادن و دیگر اجسام چنانکه شمهٔ از شرح او
گفته آمد و اما آن خاصیت که دران غیر او با او مداخلت نیست معنی نطق است
که او را بسبب آن ناطق گویند و آن نه نطق بالفعل است چه اخرس را
آن معنی هست و نطق بالفعل نه بلکه ان معنی قوت ادراک معقولات

و تمکّن از تمیز و رویّت است که بدان جمیل از قبیح و مذموم از محمود باز شناسد
و بر حسب ارادت دران تصرّف کند و بسبب این قوّت که افعال او
منقسم میشود بخیر و شر و حسن و قبح و او را وصف میکنند بسعادت
و شقاوت بخلاف دیگر حیوانات و نباتات پس هر که آن قوّت را
چنانکه باید بکار دارد و بارادت و سعی بفضیلتی که او را موجب بدان
آفریده اند برسد خیر و سعید بود و اگر اهمال مراعات آن خاصیت کند
بسعی در طرف ضد یا بکسل و اعراض شریر و شقی باشد امّا انچه با حیوانات
و دیگر مرکبات مشترک دارد اگر برو غالب شود و همت را بدان متوجه کند
از مرتبهٔ خویش منحط شود و با مراتب بهایم یا فروتر از آن آید و آن چنان
بود مثلا که رغبت بر تحصیل لذات و شهوات بدنی که حواس و قوای جسمانی
مایل و مشتاق آن باشند چون مآکل و مشارب و مناکح که غلبهٔ قوت
شهوی بود یا بر ادراک قهر و غلبه و انتقام که ثمرهٔ استیلا قوت غضبی
باشد مقصور دارد چه اگر فکر کند داند که قصر همت برین معانی عین رذیلت
و محض نقصانیست و دیگر حیوانات درین باب ازو کاملتر و بر مراد خویش
قادر تر چنانکه مشاهده می افتد از حرص سگ بر خوردن و شغف خوک بشهوت

راندن و صولت شیر در قهر و شکستن و امثال ایشان از دیگر اصناف
سباع و بهایم و مرغان و حیوانات آب و غیر آن و چگونه عقل راضی
شود بسعی در طریقی که اگر غایت جهد دران بذل کند در یکی نرسد و صاحب
همت از کجا جایز شمرد طلب چیزی که اگر مدت عمر دران صرف کند
با خوکی مقابلی نتواند کرد و همچنین در باب قوت غضبی اگر خویشتن را کمتر
سبعی نسبت دهد دران باب از سبعی برو سبقت گیرد و فضیلت مردم
از قوت تعقل آنگاه آید که نفس را از چنین رذایل فاحش و نقایض تباه
پاک کند از بهر آنکه طبیعت تا ازالت علت نکند امید صحت نتوان داشت
و صبّاغ جامه را تا از وسخ و دسومت خالی نیابد رنگی که او را باید نتواند
ولیکن چون میل نفس انسانی از انچه موجب نقص و فساد اوست صرف کند
بضرورت قوت ذاتی او در حرکت آید و بافعال خاص خویش که آن
طلب علوم حقیقی و معارف کلّی بود مشغول شود و همت بر اکتساب
سعادات و اقتناء خیرات مقصور کند و بحسب طلب و ممارست مشکلات
و مجانبت اضداد و عوایق آن قوت در تزاید بود مانند آتشی که تا محل
از ماده قوت خالی نیابد مشتعل نشود و چون اشتعال گرفت لحظه لحظه استیلای او

بشر باشد و قوت اجرائی در روز زیادت تا مقتضای طبع خویش
با تمام رساند و بجائی که نقصان را مراتبست بعضی بسبب صرف ناکردن تمامی
قوت رویت در طلب مقصود و بعضی بسبب ضعف رویت از ملابست
موانع و بعضی بسبب توجه بطرف نقیض از جهت تمکن قوت شهوت و غضب
و تشبه ببهایم و سباع و مغرور شدن بشواغل محسوسات از وصول
بکمالاتی که او را در معرض آن آفریده اند تا بهلاکت ابدی و شقاوت
سرمدی رسیدن همچنین کمال را مراتبست زیادت از مراتب نقصان
که عبارت از آن گاه بسلامت و سعادت و گاه بنعمت و رحمت و گاه
بملک باقی و سرور حقیقی و قرة عین کند چنانکه فرموده است عز اسمه
فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین و آنرا در بعضی مقامات
تشبیه بحور و قصور و غلمان و ولدان کند و در بعضی صور کنایت بلذتی
که اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت و لا اذن سمعت
و لا خطر علی قلب بشر هم برین منوال تا رسیدن بجوار رب العالمین
و یافتن مشاهده شرف جلال او و در نعیم مقیم پس هر که بخدیعت طبیعت
از چنین مواهب شریف جاودانه اعراض کند و در طلب خیال حیات

بی ثبات که بحقیقت کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء باشد
سعی نماید سزاوار مقت و غضب معبود خویش شود و استحقاق راحت
بلاد و عباد از دو وا راحت سفه و فساد او از آن در عاجل و استجلاب
خسران و عقوبت و ویل و هلاکت در آجل کسب کند اعاذنا الله
من ذلک بفضله و رحمته اینست بیان کمال نفس بحسب این موضع — ونقصان صح

فصل ۶ در بیان آنکه کمال نفس در چیست و ذکر کسانی که مخالفت حق کرده اند درین باب

چون از فصل گذشته معلوم شد که نفس
انسانی را کمالی و نقصانی هست و ذکر آن کمال بر طریق اجمال بتقدیم
یافت واجب نمود در معرفت تفصیل آن کمال شرحی دادن تا چون
بر حقیقت آن واقف شوند در طلب آن غایت بذل جهد دریغ ندارند
پس گوییم هر موجودی که مرکب بود کمال او غیر کمال اجزا و بسایط بود
چنانکه کمال سکنجبین غیر کمال سرکه و انگبین بود و کمال خانه غیر کمال چوب
و سنگ و چون آدمی مرکبست کمال او نیز غیر کمال بسایط و اجزای او بود
بلکه او را کمالی بود که هیچ موجود در آن با او مشارک نباشد و اکمل مردمان
کسی بود که قادرترین ایشان باشد در اظهار آن خاصیت و ملازم ترین

ایشان آنرا بی تهاونی و تلونی که راه یابد و چون حال فضیلت
و کمال معلوم شود حال رذیلت و نقصان که مقابل آن بود هم معلوم
باشد اما کمال انسان دو نوعست یکی قوت علمی دیگری قوت
عملی کمال قوت علمی آنست که شوق او بسوی ادراک معارف و نیل علوم
باشد تا بر مقتضای آن شوق احاطت بمراتب موجودات و اطلاع بر حقایق
آن بحسب استطاعت حاصل کند و بعد از آن بمعرفت مطلوب حقیقی
و غرض کلی که انتهاء جملگی موجودات با او بود مشرف شود تا بعالم توحید
و مقام اتحاد برسد و دل او پاک و مطمئن گردد و غبار حیرت و زنگ شک
از چهره ضمیر و آینه خاطر او سترده شود و حکمت نظری باسرها
مشتملست بر تفصیل این نوع کمال اما کمال قوت عملی آنست که
قوی و افعال خاص خویش را مرتب و منتظم گرداند چنانکه با یکدیگر
موافق و مطابق شوند و یکدیگر تغلب ننمایند پس بتسالم ایشان اخلاق او
مرضی گردد و بعد از آن بدرجه اکمال غیر و آن تدبیر امور منازل و مدن باشد
برسد تا احوالی که باعتبار مشارکت افتد منتظم گرداند و همگنان بسعادتی
که در آن مساهم باشند برسند و این نوع کمالات مطلوب در حکمت عملی

و این کتاب اشارتی بدان خواهد بود پس کمال اول که تعلق بنظر دارد
بمنزلت صورتست و کمال دوم بمثابت ماده و چنانکه صورت را بی ماده
و ماده را بی صورت ثبات و ثبوت نتواند بود همچنین علم بی عمل
ضایع بود و عمل بی علم محال پس علم مبدا است و عمل تمام و کمالی
که از هر دو مرکب باشد آنست که آنرا غرض از وجود انسان خواندیم چه
کمال و غرض در معنی یکدیگر نزدیکست و فرق میان هر دو باضافت
ثابت شود غرض آن بود که هنوز در حد قوت بود و چون بحد فعل رسد
کمال شود چنانکه خانه تا مادام که وجود او در تصور بنا باشد غرض او بود
و چون در وجود خارجی حاصل آید بدرجه کمال رسد پس چون انسان
بدین درجه رسید که بر مراتب کاینات بر وجه کلی واقف شود جزویات
نامتناهی که در تحت کلیات مندرج باشد بر وجهی از وجوه در و حاصل آمده باشد
و چون عمل مقارن آن شود تا آثار و افعال او بحسب قوی و ملکات
پسندیده حاصل آید بانفراد خویش عالمی شود بر مثال این عالم کبیر
و استحقاق آنکه او را عالم صغیر خوانند بیابد پس خلیفه خدای تعالی
شود در میان خلق و از اولیاء خاص او گردد پس انسان تام مطلق باشد

و تمام مطلق آن بود که او را دوام و بقا بود پس سعادت ابدی و نعیم
مقیم مستعد گردد قبول فیض خداوند خویش را مستعد شود و بعد از آن
میان او و میان معبود او حجابی حایل نماند بلکه شرف قرب حضرت
بیابد و این رتبه اعلی و سعادت اقصی باشد که نوع مردم را ممکن است
و اگر ممکن نبودی که بعضی از اشخاص این نوع بدین مقام رسند سبیل این نوع
در فنا و استحالت چون سبیل دیگر حیوانات و نباتات بودی و او را بر ایشان
هیچ شرف و مزیت صورت نبستی جماعتی که عقول ایشان از تصور این معنی
قاصر بود حکم کردند به بطلان مردم بعد از تلاشی بنیت و تفرق اجزاء او و از معاد
غافل ماندند پس همگی همت بر اکتساب لذات و توصل به شهوات مقصور
کردند و گمان بردند که وجود نفس ناطقه از جهت ترتیب افعال و تهذیب
اموری است که مؤدی بود به لذات دنیاوی مثلا گفتند فایده و غرض از ذکر
و فکر که دو قوت از قوای نفس است آنست تا تذکر لذتی کند که از مطعمی یا مشربی یا منکحی
یافته باشد و تفکر در طریق تحصیل آن مطلوب برسد پس نفس نفیس را خادمی
و مزدوری شمردند در خدمت شهوت خسیس و ذات شریف را که شریک
ملأ اعلاست در رتبت بر بندگی اخس موالی و آن نفس بهیمی است

که

که قسم دیگر حیوانات است در منزلت فرو آوردند و این رای بیشتر جهال و فرومایگان
خلق است بدین رای نزدیک است آنچه جمعی از معاد تصور کرده اند که تمتع از جنس
لذات و شهوات این جهانی باشد تا از بهشت عدن و قرب حضرت الهی
فرط قدرت بر تحصیل مطاعم لذیذ و تمکین از مناکح شهوی و وصول به مآرب
مرغوب طلبند و در عبادات و دعوات از معبود خویش همین خواهند و ترک
دنیا و زهد در آن بر سبیل متاجره و مرابحه کنند اندک عاجل برای بسیار
آجل ترک کنند و حقیر فانی در طلب خطیر باقی بذل کنند و به تحقیق این جماعت
حریص ترین خلق باشند بر لذات و شهوات نه زاهدترین و قانع ترین
ایشان و با این همه اگر در حضور ایشان از عالم ملکوت و ملأ اعلی
ذکری رود نشنوند که فرشتگان که مقرب حضرت قدس اند از این قاذورات
و خسایس شهوات مقدس و مبرا اند حکم کنند بر علو مرتبت ایشان بل خود
دانند که باری تعالی خالق خلایق و مبدع کل است منزه و متعالی است از درجه
لذات و تمتع و امثال این معانی برو روا نه و ایشان درین باب مشارک
سگ و خوک بل خنافس و دیدان اند و در عقل و تمیز مشارک فرشتگان
والحق جمع این عقیدت با رأی اول در یک ضمیر از عجایب عالم است

و اگر فکر کردندی اندکی مایه ایشان را روشن شدی که تا اول بألم جوع مبتلا
نشوند از لقمهٔ ملایم طبع لذت نیابند و تا بسبب عطش گرفتار نیایند از
شربت شربت آب سرد راحت نیابند و تا اسیر ابتلاء اوجاع منی نشوند از دغدغهٔ
مجرای استفراغ آن آسایش بدیشان نرسد و تا رنج سرما و گرما تحمل
نکنند از زینت لباس تمتع نبینند پس چون از اصناف این نوع مداوا
و علاج که سبب شفا باشد از آلام و موجب سلامت از نکایت آن آسایش
یابند و بدان از مقاسات شداید آن برهند طعم آن لذت و راحت
در مذاق تصور ایشان تمکن یابد گمان برند که آن لذت کمال و سعادات
دارین است غافل اند که اگر بلذت مطعوم مشتاق باشد اول بألم جوع
مشتاق شده باشند و اگر راحت مشروب را طلب کنند از پیش
رنج عطش را طلب کرده باشند و هم برین منوال و جالینوس گوید
در حق این جماعت این چنان که تباه ترین سیرتی موسوم اند چون
کسی باید که درین مذهب با ایشان مساهم بود بنصرت او و دعوت با او
برخیزند تا مردمان را در غلط افکند و فرا نماید که مذهب طریقت
متفرد و پسندیده اند که چون بعضی از اهل فضل و عقل را با خویشتن در آن

شرکت دهند غدر ایشان ظاهر شود و تلبیس ایشان بر قومی دیگر روانـ
یابد و این جماعت احداث و نوآموزان را تباه کنند و در خواطر ایشان
افکنند که فضایل را ملکه حقیقتی ندارد یا اگر دارد ممکن الحصول نیست و مردمان
همه بطبع مایل شهوات اند و این سخن را از هوای نفس خریدار بدین سبب
اتباع این جماعت بسیار شوند و اگر کسی بعضی از ایشان را تنبیه کند که این لذات
بحسب ضرورات بدن است از جهت آنکه بدن از طبایع متضاد
چون حار و بارد و رطب و یابس مرکبست و غلبهٔ یکی از این اضداد
بر دیگران موجب انحلال ترکیب باشد و معالجت بأکل و شرب از جهت
دفع آن حالتست که اقتضاء انحلال بدن میکند تا باشد که بدن چندانکه
ممکن بود باقی ماند و علاج مرض سعادتی تام تواند بود و راحت از الم
غایتی مطلوب و خیری محض نشود چه سعید تام آن بود که او را خود
هیچ رنج نبود تا بمداوات آن مشغول و محتاج نباید بود و فرشتگان
که مقرب حضرت الهی اند از امثال این امراض فارغ و خالی اند و حضرت
عزت از اتصاف بچنین اوصاف منزه و متعالی در معارضه گویند
مردم هست که از فرشته فاضلتر و کاملترست و خدای عز و علا را با خلق

نسبتی تواند داد پس در سخن جدل و شغب آرند و رای آنکس را که با ایشان
این مباحثه کند بسفه منسوب دارند و خواهند که شبهات بی اصل خویش را
در ضمیر او موقعی افکنند و از همه عجبتر آنکه با وجود چنین مذهب و رای اگر کسی باز
شنوند که ترک طریقت ایشان کرده یعنی ایثار شهوات کرده است
و استهانت می نماید بتمتع از لذات و قناعت و کم خوردن و بی التفاتی
دیگر مشتهیات شعار خود و بکم لقمه و نامرغوب تر خرقه اقتصار نموده از و ساخته
تعجب بسیار کند و او را مستحق کرامات بزرگ شمرند بل گویند او ولی خدای
و صفی اوست و در میان خلق از و فرشته سیرت تر و بزرگوار تر شخصی
نیست و چون او را بینند از تواضع و خضوع دقیقه مهمل نگذارند و خویشتن را
باضافت با او از جمله اشقیا شمرند و سبب این حالت هر چند مخالف عقاید
ایشانست آن بود که باستحسانات رای و رذالت عادت هنوز در ایشان
اثری ضعیف از قوت نفس شریف باقی مانده است تا بدان بر فضیلت
اهل فضل وقوف می یابند پس باکرام و تعظیم ایشان مضطر می شوند و تناقض
مذهب خویش از آنجا که می دانند ارتکاب می کنند و روشن تر تنبیهی بر سخف در عقل
رای و ضعف مقالت این جماعت آنست که اگر چه نفس بهیمی چون بر نفس عاقله

مستولی شود صاحبش بر شهوات ذمیمه اقدام نماید اما بقدر آنک
انتعاشی که در قوت عقل باقی بود از اظهار معاملات شرم دارد
و فعل خویش را بدیوار خانها و حجاب ظلمات که مانع ابصار شود
مستور گرداند و اگر کسی آن حالت ازو مشاهده کند از خجالت و حیا
حالتی بد و در آید که مرگ را آرزو طلبد مگر کسی که خباثت طبع بغایتی
بر و طاری شده باشد که انسانیت بتمامی ازو زایل شده بود و وقاحت
که از لوازم تراضی بود بنقصان او را ملکه شده و اصلاح نفوس چنین
کس خود امید وار نبود و علاج را در مرض مزمن او و علت متمکن او
تاثیری صورت نبندد اما قوم اول که هنوز اثر حیا در ایشان
باقیست و اعادت صحت ایشان مرجو باید که اندیشه کند که حیا دلیل
قبح بود از بهر آنکه همه طبایع نظاره بفعل جمیل دوست دارند و سبب
مباشرت آنچه متضمن قبحی بود ازان شرم باید داشت لا محاله
نقصانی تواند بود که لازم طبیعت بشریت و ارادت آن بقدر ضروری
طاقت واجب پس اخس و اقبح بود و اقبح بشر و دنی محتاج ترویج
شر و دنی و رای قلع اثر آن از طبع تواند بود و اگر کسی خواهد که امتحان کند

تا بر ضعف عقیدت آن جماعت وقوف یابد بر ایشان سؤال کند که اگر
این افعال افعال خیرست چرا کتمان و استنکار آن از فضیلت و مروت
می شمارند و اظهار آن و خباثت بر آن از خباثت و وقاحت حمل میکنند
و ظهور انقطاع و تبلد ایشان در جواب او را کفایت بود در معرفت
رداءت سیرت و خبث سریرت پس عاقل باید که همت بر ازالت این
عیوب و نقصانات که بدان مبتلاست مقصور گرداند و از غذا
بر قدر حفظ اعتدال مزاج و قوام حیات قناعت نماید و در تناول آن
تمتع بلذت نطلبد بل صحت طلبد که خود لذت تابع افتد و بالعرض
حاصل آید و اگر از آن حد اندک تجاوزی نماید از جهت حفظ مروت
در رعایت قدر و مرتبت خویش در میان مردم و احتراز از بخل
و دنائت بشرط آنک موذی نبود بتخمی و علتی شاید اما باید که بشایبهٔ
غرضی دیگر ملوث نشود و از لباس بآن مقدار که دفع مضرت سرما
و گرما کند و عورت پوشیده دارد راضی شود و اگر اندک تجاوزی کند
بقدر آنچه از حقارت و لوم ایمن شود و با اقران و اکفاء خویش
بشرط آنک موذی نبود بمباهات و مفاخرت شاید اما باید که بر زیادت

از

از قانون اعتدال اقدام نماید و از مباشرت بر قدر آنچه مقتضی حفظ
نوع و طلب نسل بود اقتصار کند و اگر اندک مایه از آن در گذرد باید که از
طریق سنت و قاعدهٔ حکمت بیرون نشود و بحرمت مردمان و آنچه از
حبالهٔ او خارج بود هم بر این سیاقت مجاوزت حد نکند بعد از آن در طلب
سعادت و فضیلتی که انسانیت او بآن درست شود و نفس عاقله را
بکمال مطلوب رساند سعی نماید و نقصانات او بقدر امکان زایل کند
چه آنست فضیلتی که حیا مقتضی کتمان آن نبود و با استتار و دیوارها
و ظلمت شب احتیاج نیفتد از جهت دفن آن و بر جمله مردم سه قوت
مرکبست چنانکه گفتیم یکی نفس بهیمی و ۲ نفس سبعی و ۳
نفس ملکی و مشارک بهایم با دونست و میان ایشان با شرف و مشارک
ملایکه
باشرف و میان بادون و عنان اختیار و زمام ایثار بدست او
اگر میخواهد بمنزلگاه بهایم فرود آید تا هم یکی از ایشان بود و اگر میخواهد
بمقام ملایکه شود و یکی از ایشان شود
در محلهٔ سباع ساکن شود تا هم از ایشان یکی بود و عبارت از این
و اگر خواهد
سه نفس در قرآن مجید بنفس اماره و نفس لوامه و نفس مطمئنه
آمده است و نفس اماره بارتکاب شهوات فرماید و بر آن اصرار نماید

و نفس لوامه بعد از ملابست انچه مقتضی نقصان بود بندامت
و ملامت آن اقدام را در چشم بصیرت قبیح گرداند و نفس مطمئنه جز
با فعال جمیل و اثر مرضی راضی نشود و حکما گفته اند از این سه نفس یکی
صاحب ادب و کرامت در حقیقت و جوهر و آن نفس ملکی است دوم
هر چند ادیب نیست اما قابل ادبست و انقیاد مؤدب نماید در وقت
تادیب و آن نفس سبعی است و سوم عادم ادبست و عادم قبول آن
و آن نفس بهیمی است و حکمت در وجود نفس بهیمی بقای بدن است که موضوع
و مرکب نفس ملکی است بدنی که در ان مدت کمال خویش حاصل تواند کرد
و بمقصد رسد و حکمت در وجود نفس غضبی کسر و قهر نفس بهیمی است با فسادی
که از استیلاء او متوقع است مندفع شود چه بهیمی قابل ادب نیست
و این معنی نزدیکست بتاویل انچه از تنزیل نقل افتاده و افلاطون
در اشارت نفس سبعی و بهیمی گفته است اما هذه فهی بمنزلة
الذهب فی اللین و الانعطاف و اما تلک بمنزلة الحدید
فی الصلابة و الامتناع و همچنین در موضعی دیگر گفته است ما اصعب
الشهوات ان تکون فاضلا پس هر که ایثار فعل جمیل کند از روی

شهوانی

شهوانی با او مساعدت کند استعانت باید جست بر و غضب که مهیج
حمیت بود تا او را قهر و کسر کند پس اگر با وجود استعانت و استمداد غلبه
هم شهوت را بود اگر بعد از تقدیم مقتضاء او صاحبش را حسرت و پشیمانی
دامن گیر شود هنوز در طریق استصلاح بود و صلاحش امید وار بود و امضاء
عزیمت در قطع طمع شهوت از معاودت مثل آن حالت استعمال
باید کرد و الا مثل همچنان بود که حکیم اول گفته بتر مردمان کسانی اند
که دعوی محبت افعال جمیل میکنند و از تحمل مؤونتش با معرفت فضیلتش اعراض
می نمایند با کسالت و بطالت در ایشان متمکن شده باید و انگاه فرقی
نیست میان ایشان و میان کسانی که محبت فعل جمیل موسوم نبود چه اگر
بینای و نابینایی در چاه افتند هر دو از هلاکت مساوی باشند بینا
با استحقاق مذمت و ملامت متفرد و مثل این سه نفس قدماء حکما مثل سه
حیوان مختلف نهاده اند در یک مربط جمع کرده فرشته و سگی و خوکی
تا هر کدام که غالب شود حکم او را بود و بعضی گفته اند مثل مردم با این نفس
چون انسانی بود راکب بهیمی که سگی یا یوزی با او راکب بود و در طلب
صید بیرون آید اگر حکم مردم را بود هم چهارپای و هم سبع را بر وجه اعتدال

و معرفت فضیلتش

استعمال کند و شرط استراحت ایشان و خویش بوقت حاجت رعایت کند
و ترتیب علوفه و مالابد همه جماعت بر قاعدهٔ عدالت کند پس همگنان
در مطعم و مشرب و دیگر مصالح معاش مزاج العله باشند و اگر بهیمی غالب شود
تمکین راکب نکند پس هر موضع که علف بهتر بیند از دور بدان جانب
دویدن گیرد و از ناهمواری حرکت در نشیب و بالا و تعسف از جاده و تعجیل
در بیجایگاه هم خویشتن را و هم یار را رنجه کند و چون بعلف خویش رسد
دیگرانرا بی برگ گذارد تا از گرسنگی ضعیف شوند و در معرض هلاک افتند
و گاه بود که در اثنای دویدن بدرختی یا خارستانی یا رودی ژرف یا آبی
هولناکی رسد بصدمه یا سقطه یا آفتی دیگر خود را و ایشانرا هلاک کند و همچنین
اگر سبع غالب شود بوقت مشاهدهٔ صیدی راکب و مرکوب را بفضل قوت
بدان سوی میل دهد و رنج و خوف تلف با آنچه کشیده آمد حاصل آید بلکه
محتمل شود که در اثناء مقاومت و محاربت آن حیوان که مطلوب اوست
جراحتی یا زخمی یابند که هلاک شوند اما چون در فرمان حاکمی باشند
که مستحق حکومت اوست یعنی سوار ازین آفات و عوارض ایمن مانند و حال آن
سه قوت در تسالم و امتزاج بخلاف حال اجسام بود چه از تدبیر نفس ملکی

اتحاد آن دو نفس دیگر با او لازم چنانک گویی هر سه در حقیقت یکچیز اند و این
بهم قوی و آثار که از هر یکی متوقع باشد بوقف خویش صادر شود چنانک
گویی که هر یک بانفراد بر حالت اول اند و از روی مطاوعت و مسالمت
یکدیگر در آن حالت مؤثر همان یک قوت تنهاست و هیچ منازع و ضد
ندارد و ازانجاست اختلاف علما و حکما که انسانرا سه قوت و یک نفس اند
یا خود سه نفس اما اگر تدبیر نه مفوض بنفس ملکی بود تنازع و تخالف
پدید آید و هر ساعت در تزاید بود تا مؤدی شود بانحلال آلت و هلاک
هر سه و هیچ حال نبود تباه تر ازانک چه در ضمن آن بود اهمال سیاست
ربانی و تضییع نعم او که بمعنی فسق است و کفران ایادی و انکار حقوق او
که کفر عبارت ازانست و وضع اشیا در غیر مواضع که ظلم بحقیقت همانست
و رئیس را مرئوس و پادشاه را مملوک و خداوند را بنده گردانیدن
که انتکاس خلق اشارت بدانست و این معنی مقتضاء طاعت شیاطین و
واقتفاء سنت ابلیس و جنود او بود نعوذ بالله منه و نسأله العصمة والتوفیق

فصل ۷ در بیان خیر و سعادت که مطلوب از رسیدن
بکمال آنست چون هر فعلی را غایتی و غرضی است تکمیل نفس انسانی

از برای غرضی تواند بود و غرض در آن چنانکه در اثناء سخن گفته آمد
سعادت اوست که باضافت با او خیر او آنست پس اولی چنان بود که در
معرفت ماهیت خیر و سعادت اشارتی رود تا از وقوف بر آن در ناقص
شوقی که باعث شود در طلب کمال حادث شود و در طلب آن شوق
طالب غالب شود و در کامل فرح و اهتزاز و ظفر بمطلوب زیادت گردد
و حکیم ارسطو افتتاح کتاب اخلاق بدین فصل کرده است و الحق رای
صواب درین باب همانست که او را نموده است چه اول فکر آخر
عمل بود و آخر فکر اول عمل چنانکه در جملگی صناعات مقرر است
چه نجار تا نخست تصور فایده تخت نکند فکر را در کیفیت آن صرف نکند
و تا کیفیت عمل تمامت در خیال نیارد ابتداء عمل نکند و تا عمل تمام نشود
فایده تخت که فکر اول آن بود صورت نبندد همچنین تا عاقل
تصور خیر و سعادت که نتیجهٔ کمال نفس اند نکند اندیشه تحصیل آن
کمال در خاطر او تمکن نیابد و تا این تحصیل میسر نشود اندیشه آن
خیر و سعادت او را دست ندهد و استاد ابو علی رحمه الله گوید
ارسطاطالیس گفته است در کتاب اخلاق که احداث را یا کسانی را

که

که طبیعت احداث بود درین کتاب زیادت منفعتی بود پس
گفته است با احداث نه احداث عمر میخواهیم که عمر را درین معنی تاثیری
نیست بلکه با احداث کسانی را میخواهیم که سیرت ایشان ملازمت
شهوات حسی بود و میل بدان بر طبایع ایشان مستولی باشد و من گویم
یعنی استاد ابو علی ایراد این فصل که مشتمل بر بحث از سعادت
و خیرست در کتاب اخلاق نه از جهت آن کردم تا احداث بدان رسند
بل از جهت آنکه این معنی بر سمع ایشان گذر یابد و بدانند که مردم را چنین رتبه
هست وی تواند که بدان مرتبه برسد تا شوقی در ایشان پدید آید
بعد از آن اگر توفیق مساعدت کند بدان درجه برسند و او در آغاز
فصل فرق میان خیر و سعادت بیان کرده است پس رای مصنفی
از حکما نقل کرده بعد از آن مذهب متاخران و آنچه مقتضی عقل او بوده است
تقریر داده چنانکه خلاصه آن معانی بشرح داده آید انشاء الله
میگوییم حکماء متقدم گفته اند خیر دو نوعست یکی مطلق دیگری
باضافت خیر مطلق آن معنی است که مقصود از وجود موجودات
و غایت همه غایتها اوست و خیر باضافت خیرهایی که در وصول بدان غایت

نافع باشد و اما سعادت هم از قبیل خیرست ولیکن باضافت با شخصی و آن
رسیدن اوست بحرکت ارادی نفسانی بکمال خویش پس ازین روی
سعادت هر شخصی غیر سعادت شخصی دیگر بود و خیر در همه اشخاص یکسان باشد
و جماعتی در حیوانات دیگر اطلاق لفظ سعادت کرده اند و اصل آنست
که آن اطلاق بمجاز بود چه رسیدن حیوانات بکمال خویش نه بسبب رایی
و رویتی باشد که از ایشان صادر شود بلکه بسبب استعدادی بود که از طبیعت
یافته باشند پس سعادتی حقیقی نبود و آنچه بعضی حیوانات را میسر شود از طعام
ماکل و مشارب و راحت و آسایش از باب سعادت نبود بلکه آن
و امثال آن خیرهای بود که ببخت و اتفاق تعلق دارد و در مردم نیز همچنین
اما سبب آنکه گفتیم خیر مطلق یک معنیست که همه اشخاص در آن اشتراک دارند
آنست که هر حرکتی از جهت رسیدن بمقصدی بود و همچنین هر فعلی از جهت حصول غرضی
باشد و در عقل جایز نیست که کسی حرکتی و سعیی بی نهایت می کند از برای
ادراک مطلوبی و آنچه غرض بود در هر فعلی باید که فاعل را در آن خیری
متصور باشد و الا عبث بود و عقل از آن تقبیح شمرد پس اگر آن غرض در نفس
خویش خیر بود خیر مطلق آن بود و اگر سبب بود در حصول خیری که خیرست

آن

آن خیر زیادتست بود او خیر باضافت بود و آن خیر خیر مطلق و چون صناعتها
و رویتها همه عاقلان متوجه بسوی چنین خیریست پس خیر مطلق در همه یک
معنی مشترک بود و راحت بود معرفت آن معنی با همه کس همت بر آن
مقصور دارند و از توجه بخیرات پراکنده اضافی احتراز نمایند و از غلط
ایمن شوند و خسیسی که نه خیر بود بخیر نشمرند تا بدان مرتبه یا مرتبه که نزدیک
بدان بود برسند قسمت خیر فرفوریوس از ارسطاطالیس نقل
کرده است که خیرات بعضی شریف بود و بعضی ممدوح و بعضی خیر بقوت
و بعضی نافع در طریق خیر اما شریف بعضی آنست که شرف او ذاتی است
و دیگر خیرها را شرف از و عارض شود و آن دو خیرست عقل و حکمت
و اما نافع انواع فضایل و اقسام افعال جمیله است اما خیر بقوت
استعداد این خیراتست و اما ممدوح در خیر خیرهاست که لذاته مطلوب نبود
بلکه بسبب خیری دیگر مطلوب شود چون ثروت و مکنت و بوجهی دیگر
خیرات یا غایات اند یا نه غایات و غایات یا تام اند یا غیر تام آنچه تام است
سعادتست که چون حاصل آید صاحبش طالب مزیدی نبود بر آن
و آنچه غیر تام است مانند صحت و یسار بود که چون حاصل آید بر آن اقتصار نکنند

و خیرات را بقسمتی دیگر قسمت کرده اند

بلکه آن چیزهای بود که بباید و غیر غایات مانند تعلم بود و تدبیر و ریاضت
و بوجهی دیگر خیرات یا نفسانی بود یا بدنی یا خارج از هر دو و معقول بود
یا محسوس و بعضی در مقولات عشره که اصناف موجودات شامل است
خیرات تعیین کرده اند و گفته اند خیر در جواهر مانند جوهر عقل بود که مبدع اول
اوست و همه موجودات را در طریق کمال انتها باو و انتهاء او با حضرت عزت
و در کم مانند مقدار معتدل و عدد تام و در کیف مانند لذات نفسانی
و جسمانی و در اضافت مانند ریاست و صداقت و در این مانند مکان نیکو
و در متی مانند زمان موافق و در وضع مانند تناسب اجزا و در ملک
مانند منافع ملبوسات و در فعل مانند نفاذ امر و در انفعال مانند
احساس محسوسات ملایم آواز خوش و صورت نیکو و امثال آن تمام خیر
برحسب آنچه حکما گفته اند والله اعلم قسمت سعادت و اما اقسام سعادت
بحسب وجه اعتبار کرده اند جماعتی از حکماء قدما که در روزگار پیشتر بوده اند
مانند فیثاغورس و سقراط و افلاطون و غیر ایشان که بر ارسطاطالیس
سابق بوده اند سعادت را جز با نفس ننهاده اند و بدن را از آن
حظی و نصیبی نشمرده پس رای همه جماعت بر آن مجتمع شده است که سعادت

مشتمل

مشتمل بر چهار جنس است که آنرا اجناس فضایل خوانند و آن حکمت
و شجاعت و عفت و عدالت است چنانکه اگر قسم دوم ازین
مقالت مشتمل بر شرح آن خواهد بود و گفته حصول این فضایل کافی
بود در حصول سعادت و بدیگر فضایل بدنی و غیر بدنی حاجت نبود
چه اگر صاحب این فضایل خامل ذکر بود یا درویش یا ناقص اعضا یا بجملگی امراض
و محن مبتلا مضرتی از آن بسعادت او نرسد مگر مرضی که نفس را از فعل خاص
خویش باز دارد چون فساد عقل و رداءت ذهن که با وجود آن حصول
کمال متعذر بود و برین رای از جهت آن اتفاق کرده اند که بدن نزدیک
ایشان آلتی است نفس را و تمامی ماهیت انسان نفس ناطقه او را نهاده اند
و جماعتی که بعد از ارسطاطالیس بوده اند چون رواقیان از اتباع او
و بعضی از طبیعیان که بدن را جزوی نهاده اند از اجزای انسان سعادت
بدو قسم کرده اند قسمی نفسانی و قسمی جسمانی و گفته اند سعادت نفسانی
تا با سعادت جسمانی منضم نباشد اسم تمامی برو نیفتد و خیرهای را که خارج
بدن باشد بخت و اتفاق تعلق دارد از قسم جسمانی شمرده اند و این رای
نزدیک محققان حکما ضعیف است چه بخت و اتفاق را بقایی نبود و فکر

و رؤیت را در حصول آن مدخلی نه پس سعادت که اشرف و اکرم چیزهاست
و از شایبه تغیر و زوال مبرا و تحصیل آن بر رؤیت و عقل متعذر چگونه
در معرض اخس اشیا توان آورد و اما ارسطاطالیس چون نظر کرد
در اختلاف اصناف مردم و تحیر ایشان در معنی سعادت دید درویش
سعادت خود در یسار و ثروت داند و بیمار در سلامت و صحت و ذلیل
در جاه و رفعت و حریص در تمکن از راندن شهوات و غضوب در استیلا
و شدت صولت و عاشق در ظفر بر معشوق و فاضل در افاضت معروف
برین قیاس و از روی حکمت واجب دانست ترتیب مراتب هر صنفی
بحسب آنچه مقتضی عقل بود از بهر آنکه هر چیزی بجای خویش و در وقت خویش
باضافت با شخصی معین سعادتی است جزوی و نظر فیلسوف باید که بتحقیق
جملگی حقایق را شامل بود پس بدین سبب جملگی سعادت در پنج قسم مرتب
کرد قسم اول آنچه بصحت بدن و سلامت حواس تعلق دارد قسم ۲
آنچه بمال و اعوان تعلق دارد تا بتوسل آن افشاء کرم و مواسات
با اهل خیر و دیگر افعال که مقتضی استحقاق مدح بود حاصل کند قسم سوم
آنچه تعلق بحسن حدیث و ذکر خیر دارد در میان مردمان بحسب احسان

و فضیلت ثنا و محمدت شایع شود قسم ۳ آنچه تعلق بنجاح اغراض
و حصول مقتضای رؤیت بر حسب امل و ارادت داشته باشد قسم ۵
۴ آنچه تعلق بجودت رای و صحت فکر و وقوف بر صواب در مشورت
و سلامت عقیدت از خطا در معارف علی العموم و در امور دینی علی الخصوص
داشته باشد پس هر که این پنج قسم او را حاصل باشد سعید و کامل بود
علی الاطلاق و بقدر نقصان در بعضی ابواب و بعضی اضافات
ناقص بود و همین حکیم گوید دشوار بود مردم را که افعال شریف
از و صادر شود بی مادّه مانند فراخ دستی و دوستان بسیار و بخت
نیک و از اینجاست که حکمت در اظهار شرف خویش محتاجست بصناعت
ملک و بدین سبب گفتیم که اگر عطیتی یا موهبتی از خدای تع میرسد سعادت
محض از آن جمله است چه سعادت عطیتی و موهبتی است از و سبحانه
در اشرف منازل و اعلاء مراتب خیرات و آن خاص است بانسان
تام که غیر تام را مانند کودکان با او مشارکتی نیست در آن و همچنین خلاف
افتاد حکما را با سعادت عظمی که انسان را بود در ایام حیات او یا بالفعل
حاصل آید یا بعد از وفات او طایفه اول از حکما قدما که بدن را

در سعادت خللی پدید نکند مادام که نفس مردم متصل بود ببدن
و بکدورت طبیعت و نجاسات جسم مبتلا و ملوث و ضرورات
حاجات او بچیزهای بسیار شاغل او سعید مطلق نبود بلکه حجابها از
کشف حقایق معقولات بر وجه اتم بظلمت هیولی و نقصان
و قصور ماده محجوبست چون ازین کدورات مفارقت کند از جهل
پاک شود و بصفا و خلوص جوهر قابل انوار الهی گردد و اسم عقل تام برو افتد
پس سعادت حقیقی نزدیک ایشان بعد از وفات تواند بود و
ارسطاطالیس و جماعتی که متابعت او کرده اند گفته اند قبیح و شنیع
بود که گوییم شخصی باشد درین عالم معتقد آرای حق و مواظب اعمال خیر
و مستجمع انواع فضایل کامل بذات و مکمل غیر بخلافت رب العرش
موسوم و باصلاح اصناف کاینات مشغول با این همه شرف و منقبت
شقی و ناقص بود و چون بمیرد و این آثار و افعال باطل شود سعید
و تام گردد بلکه رای ایشان بران مقرر است که سعادت را مدارج و مراتب
بود و بقدر سعی حاصل می آید بتدریج تا چون بدرجه اقصی رسد
سعید تام شود و اگرچه در قید حیات باشد و چون سعادت تام حاصل آمده باشد

بانحلال

بانحلال بدن زایل گردد اینست اقوال متقدمان درین باب و چون متاخران
درین دو طریقت نظر کردند و آنرا با قواعد حکمی و قوانین عقلی مقابل کردند
گفتند چون مردم را فضیلتی روحانی می تواند که بدان مناسب
ملایکه کرام بود و فضیلتی جسمانی که بدان مشارک و مشابه انعام و بهایم
بود و از جهت آنکه تا آنچه موجب کمال جزو روحانی است و نیز چند بجزو
جسمانی درین عالم سفلی مقیمست تا آنرا عمارت کند و نظام دهد و اکتساب
فضیلت کند پس بجزو روحانی بعالم علوی انتقال کند و در صحبت ملاء اعلی
می باشد ابد الآباد و مراد ایشان از عالم علوی و سفلی نه علو و سفل
مکانیست بحسب حس بلکه هرچه محسوس بود اسفل بود و هرچه معقول بود
اعلی بود و هرچند در مکان اسفل نقل او کند و مردم مادام که درین عالم باشد
اطلاق اسم سعادت برو مشروط بود باستجماع هر دو فضیلت با هم
چیزهای که در وصول بسعادت اینجا نافع بود او را حاصل آید و هم در اثنای
ملابست امور مادی مطالعه جواهر شریف عالی و بحث از آن و اشتیاق
بدان موسوم و مایل و این مرتبه اول بود از مراتب سعادت پس چون ب
انتقال کند بدان عالم از سعادات بدنی مستغنی شود و سعادت او

بر مشاهدهٔ جمال معد پس علویات که عبارت از آن حکمت حقیقی است
مقصور گردد و تا مستغرق حضرت عزت شود باوصاف جلال حق و اگر
اندک تصرفی کند در مواد فانی بحسب ضرورت این نیت باشد
که مربوط است برو و او را از انحلال و ازالت آن بحال اختیاری نه
پس ازو بخلاف آنچه مقتضی ارادت و مشیت باری عز و علا بود چیزی
صادر نشود و مخادعت طبیعت و مخالفت هوا و شهوات را در و اثری
صورت نبندد پس نه از فقد محبوبی اندوهگین شود و نه از فوات
مطلوبی جزع نماید و نه بظفر بر مرادی اهتزاز کند و نه بادراک ملایمی منبسط
گردد و در فصلی از کتابی که حکیم ارسطاطالیس راست در فضایل نفس
و ابو عثمان دمشقی از یونانی بعربی نقل کرده است باحتیاط هر چه تمام تر
و استاد ابو علی آن فصل بعینه در کتاب طهارت ایراد کرده اشارتی
ظاهرست بدین حال و درجه و آن فصل را همچنان بپارسی نقل کرده شد
و آن اینست مرتبهٔ اول از مراتب فضایل که آنرا سعادات
نام کرده اند آنست که مردم ارادت و طلب در مصالح خویش
اندرین عالم محسوس و امور حسی که تعلق بنفس و بدن دارد و آنچه بدان متصل

وباز

و باز آن مشارک بود صرف کند و تصرف او در احوال محسوس و امور
حسی از اعتدالی که ملایم آن احوال بود خارج نشود و درین حال مردم هنوز
ملابس هوا و شهوات بود الا آنکه اعتدال نگاه دارد و از افراط تجاوز
نماید و او درین حال بانچه بران اقدام باید نمود نزدیکتر بود از آنچه احتراز
از آن واجب بود چه امور او متوجه بود بصواب تدبیری متوسط در
فضیلت و از تقدیر فکر خارج نیفتد هر چند منبعث بود بانصراف
در محسوسات پس مرتبهٔ ۲ و آن چنان بود که ارادت و همت
در امر افضل از اصلاح حال نفس و بدن صرف کند بی آنکه ملابس هوا
و شهوات بود بمقتضیات حسی التفاتی نماید مگر آنچه ضروری ناگزیر بود
پس فضیلت مردم درین نوع رتبت متزاید میشود چه مراتب و منازل
این نوع بسیارست بعضی از بعضی بلندتر و سبب آن متکثر اما
اولا از جهت اختلاف طبایع بود و ثانیا از جهت اختلاف عادات
و ثالثا از جهت تفاوت مدارج علم و معرفت و فهم و رابعا از جهت
اختلاف همتها و خامسا بحسب تفاوتی که در شوق و تحمل مشقت
طلب افتد و گفته اند نیز که از جهت اختلاف بخت و اتفاق و اشتغال از

آخر مراتب این صنف فضیلت بفضیلت الهی محض باشد که در آن مرتبه
نه التفات افتد بمنظری و نه نظر بدانچه و نه متابعت گذشته و میل
بدوری و نه بخل بنزدیکی و نه خوف و فزع از حالی و نه شوق و شعف
بچیزی و نه رغبت بحظی از حظوظ انسانی یا نفسانی ولکن بخیر و عقلی
متصرف باشد در مراتب اعالی از فضایل و آن صرف همت بود بامور
الهی و مجاولت و طلب آن بی انتظار عوضی یعنی تصرف او در آن
و طلب او آنرا برای ذات و حقیقت آن معنی بود نه از برای چیزی دیگر
و این رتبت نیز در اشخاص مردمان مختلف افتد بحسب شوقها و همتها
و فضل عنایت و طلب و قوت طبع و صحت عقیدت و تشبه هر یکی
بعلت اولی و اقتداء او بافعال او بحسب منزلت و مرتبت آنکس بود
این احوال که درین فصل برشمردیم و آخر مراتب فضیلت آن بود که
افعال مردم همه الهی محض شود و افعال الهی خیر محض بود
و فعلی که خیر محض بود فاعلش نه از برای غرضی دیگر کند جز نفس فعل
چه خیر محض غایتی بود مطلوب لذاته و مقصود لنفسه و آنچه غایت بود
خاصه که در غایت نهایت بود نه از برای چیزی دیگر بود پس افعال

مردم

مردم چون جمله الهی شود صادر از لباب حقیقت و ذات او بود که آن عقل
الهی باشد و دیگر دواعی طبیعت بدنی و عوارض هر دو نفس بهیمی و عوارض
تخیلاتی که از هر دو نفس حسی متولد شود جمله در و منتفی و ناچیز شوند پس
آنگاه او را هیچ ارادت و همت خارج از فعلی که مطلوب او بود
باقی نماند بلکه تصرف او در افعال بی ارادت و قصد بود بچیزی
دیگر یعنی غرض او در هر فعلی جز ذات آن فعل نبود و اینست سبیل
فعل الهی پس آن حال آخر مراتب فضایلی است که مردم در آن اقتدا
کند بافعال مبداء اول که خالق کلست عز و جل یعنی در افعال خویش
طالب حظی و مجازاتی و عوضی و زیادتی نباشد بلکه فعل او بعینه غرض او
بود پس فعل او نه برای چیزی بود که آن چیز غیر ذات فعل بود و غیر
ذات او و ذات فعل حقیقت فعل بود و غیر ذات او و ذات فعل حقیقت
فعل بود و ذات او که نفس او که آن حقیقت عقل الهی است و افعال باری
عز و جل همچنین از برای ذات او بود نه از برای چیزی دیگر خارج پس
فعل مردم درین حال خیر محض و حکمت محض بود و غرض از آن اظهار
نفس فعل بود نه بسوی غایتی دیگر که خواهد که آن غایت بفعل آید

و افعال خدای سبحانه و تعالی همین حکم دارد که بقصد اول متوجه نیست
بسوی چیزی خارج از ذات او یعنی نه از برای سیاست چیزهای پست
که ما بعضی از آن باشیم چه اگر چیزی بودی افعال او حاصل تمام بحصول
امور خارجی و تدبیر آن امور و تدبیر احوال آن امور و قصد بسوی آن
بودی پس امور خارجی اسباب و علل افعال او شدی و این شنیع و قبیح بود
تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا لیکن غایت او عز و علا ایجاد خیرات و فعلی که
اقتضای تدبیر و ترتیب این امور کند از و بقصد ثانی صادر شود و از آن هم از
برای آن چیزها کند بلکه برای ذات مقدس خویش کند چه فضل ذات او هم
بذات اوست نه بسوی چیزهای که مقصد علیه است و غیر آن و همچنین بود سبیل
مردی که بغایت قصوی رسد در اقتدای که او را ممکن بود بباری سبحانه افعال او
بقصد اول هم از برای ذات او بود که آن عقل الهی باشد و از برای نفس
فعل او و اگر فعلی کند که سبب فایده و نفع غیر باشد در قصد اول از برای
آن غیر نکند بل توجه بغیر بقصد ثانی باشد چه فعل او بقصد اول برای نفس
فعل بود یعنی نفس فضیلت و نفس خیر فعل او فضیلت و خیر محض بود
پس فعل او نه از برای جذب منفعتی بود و نه از برای دفع مضرتی و نه

خیر ط

بجهة

بجهت مباهاتی و طلب ریاستی و محبت کرامتی و اینست غرض حکمت
و منتهای سعادتها الا آنست که مردم تا بدین درجه نرسد تا جملگی
ارادت خویش که تعلق با مور خارجی دارد و جملگی عوارض نفسانی را
نیست نگرداند و خواطری که از آن عوارض طاری شود در و بتمامت
منتفی و مفقود نشود و تا اندرون او از شعاع الهی و محبت نامتناهی ممتلی
نشود و آن امتلا بعد از آن تواند بود که از امور طبیعی صافی شود
و از آن پاک گردد پاکی تمام پس آنگاهی از معرفت الهی و شوق
نامتناهی متیقن گردد و آنچه در نفس ذات او که عقل محض است
حاصل شود همچون قضایای اولی که آنرا علوم اوایل عقلی خوانند مقرر شود
الا آنکه تصور عقل در رویت او در آن حال امور الهی را تیقن او بدان
بروجی شریفتر و لطیفتر و ظاهرتر و منکشف تر و متین تر بود از قضایای
اولی که علوم اوایل عقلی است این فضایل تا اینجا سخن حکیم است
و در مطاوی این کلمات فواید بسیار است درین باب و نوع والله
اعلم و بباید دانست که کسانی که غایت ایشان بر اصلاح بعضی
قوی مقصود شود دون بعضی یا در وقتی دون وقتی ایشانرا سعادت

تملی شود و با مور الهی

حاصل نیاید همچنانکه ترتیب مدن و ترتیب منازل نظر در حال طایفهٔ
دون طایفهٔ و اصلاح امور ایشان در وقتی دون وقتی صورت نبندد
و حکیم ارسطاطالیس مثل زده است که یک خطاف که ظاهر شود
مبشر نبود بفصل بهار و یک روز که معتدل افتد دلیل نباشد بر معاودت
موسم اعتدال پس سبیل طالب سعادت آنست که طلب التذاذ کند
بلذتی که در سیرت حکمت باشد تا آنرا شعار خویش سازد و بچیزی دیگر مایل
نشود و آن سیرت ثابت و دایم گردد چه سعید مطلق آنگاه بود که سعادت او را
زوال و انتقالی نباشد و از انتکاس و انحطاط ایمن شود و تقلب
احوال و گردش روزگار را در وی اثری زیادت باقی نماند از جهه
آنکه صاحب سعادت مادام که درین عالم باشد و در تحت تصرف
طبایع و اجرام فلک و کواکب سعد و نحس او بدو محیط بود و دایر
در نکبات و نوایب و محن و مصایب شریک ابنای جنس خویش بود
الا آنکه این احوال او را ذلیل و شکسته نگرداند و در احتمال آن بمعایبت
مشتی که دیگرانرا رسد مبتلا نشود چه مستعد تاثر و تمکن نبود آنچه ایشانرا پیش
جزع و قلق برو طاری شود و نه ناشکیبایی و بی صبری ازو

صادر گردد و اگر بمثل مصایب و آلام ایوب پیغمبر علیه بخود ممتحن
شود و از حد سعادت مایل نشود و بافعال اشقیا ارتکاب نکند چه محافظت
شجاعت و شرایط صبر و ثبات قدم که او را ملکه باشد و وثوق
بعاقبت محمود و قلت مبالات بعوارض دنیاوی که در ضمیر او
متمکن شده بود او را ازان باز دارد و از کیاستی که بدین
فضایل موسوم نباشند ممتاز گرداند و آن جماعت بسبب ضعف
طبیعت و غلبهٔ حرص بر غریزت ازان منفعل و متأثر شوند یا باضطراب و حشت
و جزع بر احساس الم خویش را فضیحت کنند و در معرض رحمت اجانب
و دل سوزی دوستان و شماتت دشمنان آیند و اگر باهل سعادت
تشبه کنند و بنظاهر صبر و سکون بتکلف استعمال فرمایند در باطن
متألم و مضطرب باشند و از غمری و از عدم معرفت و واثق
نابودن بسلامت عاقبت حرکات و سکنات نامناسب ازایشان
صادر شود بلکه امثال افعال و حرکات ایشان افعال و حرکات
عضو مفلوج بود که از عدم مطاوعت آلت چون تحریکش بجانب
یمین کند حرکت بطرف شمال ظاهر شود و حادث گردد بر عکس

همچنین کسی که نفس او مرتاض باشد از حد اعتدال و میل بطرف
افراط یا تفریط ایمن بود و ارسطاطالیس گفته است سعادت چیزی
ثابت غیر متغیرست چنانکه گفتیم و مردم در معرض تغیرات تخلف
پس گاه بود که کسی خوش عیش ترین خلق بود بمصیبتهای عظیم مبتلا شود
چنانک در حال پریامس پرمز گفته اند و اگر چنین شخصی در اثنا آن بلیات
متوفی شود مردم او را سعید نشمرند پس برین قیاس مردم را سعید
نتوان گفت تا معلوم نشود که حال او در آخر عمر چگونه خواهد بود و این سخنی
پس شنیعست بعد از آن در جواب این شبهت گفته است که سیرت مردم چون
محمود باشد در هر حالی که برو عارض شود فاضلترین فعلی که مناسب
آن حال بود ایثار کند مانند صبر در وقت شدت و سخا در حال ثروت
و چنین تحمل در ایام فاقت تا در همه احوال سعید باشد و سعادت او
منتقل نشود و چون چنین بود اگر نحوستی عظیم برو وارد شود بصبر و مدارا
آنرا تلقی کند تا سیرت او اقدامزید سعادت کند چه اگر بخلاف
این بود سعادت او مکدر و منغص شود و احزان و هموم تضاعف
پذیرد تا از افعال جمیل ممنوع شود و افعال جمیل چون از سعید در امثال

این

این احوال صادر شود اشراق و حسن آن زیادت بود چه احتمال
مصایب عظام و خورد شمردن وقایع صعب چون نه از جهت
عدم احساس یا نقصان فهم بود بلکه از غایت شهامت ذات و کبر نفس
و ارتفاع همت بود نیکوترین سیرتی باشد پس گفته است و چون
قوام سیرت بصدور افعال بود چنانکه گفتیم پس هیچ سعید شقی نشود
چه هیچ وقت ارتکاب فعلی رکیک نکند و چون چنین بود سعید
همیشه مغبوط باشد و اگر چه مصیبتهایی که بپریامس رسید بدو رسید از جهت
آنک هیچ آفت سعید را از سعادت خویش منتقل نتواند کرد در همه
احوال بر سنت و سیرت خویش باشد تا اینجا سخن حکیم است و چون
گفتیم که سعادت آنگاه حاصل آید که صاحبش از لذتی که در سیرت
حکمت بود بهره یابد واجب نمود که بیان اقسام سیرتها و شرح
لذتی که سعدا را باشد با این قواعد اضافت کنیم تا این باب تمام باشد
در نوع خویش پس گوییم سیرتهای اصناف خلق بحسب بساطت
سه صنفست از جهت آنک غایات افعال ایشان سه نوعست اول
سیرت لذت که غایت افعال نفس شهوی بود ۲ سیرت کرامت

که غایت افعال نفس غضبی بود ۳ سیرت حکمت که غایت
افعال نفس عاقله بود و سیرت حکمت اشرف و اتم سیرتهاست
و او شامل بود کرامت و لذت را اما کرامتی و لذتی ذاتی نه عرضی
بخلاف دو سیرت دیگر چه آنچه از حکیم صادر میشود جمله مختار و ممدوح
باشد و از آن حال انتقال نکند و چون هر کسی را لذت در ادراک مطلوب
خویش بود پس لذت عدل در عدالت تواند بود و لذت حکیم در حکمت
و چون نفس فاضل را غایت مطالب نیل فضایل است پس حصول آن
او را لذیذترین چیزها باشد پس سعادت لذیذترین چیزها باشد و چون
انتقال نکند ذاتی باشد اما لذت شهوت چون از تواتر سبب
عین الم میشود پس عرضی بود و همچنین در کرامت و رای این حکیم
یعنی ارسطاطالیس چنانک گفتیم آنست که هر چند سعادت الهی اشرف
چیزهاست و سیرت او لذیذترین سیرتها اما از جهة اظهار فضیلت او
بدیگر سعادات خارج افتد و الا آن شرف پوشیده ماند و چون
چنین بود صاحبش مانند فاضلی خفته بود که فعل او ظاهر نشود اما اگر
باطلاع بر حقیقت آن شرف متمکن شود از اظهار آثارش لذت او

لذ

لذت تام و بالفعل باشد و سرور او سروری حقیقی بود منزه از تمویه و مبرا
از میل بزخارف و اباطیل و در آن حال محبت کمالی که در دل او
راسخ بود بحد شیفتگی و عشق رسد و ننگ دارد که سلطان عالی را مسخر
بطن و فرج کند یا با شرف اجزا خدمت اخس اجزا کند و سرور مزخرف
تلذذی بود که دیگر حیوانات را در آن شرکتست چه آن لذتی حسی بود
و در معرض زوال و انتقال و از تواتر و تعاقب مؤدی بملالت
و کراهیت و مقتضی الم و لذت عقلی بخلاف اینست پس ظاهر شد
که لذت عقلی ذاتی است و حسی عرضی و کسی که لذت حقیقی ادراک نکرده
باشد چگونه بدان مایل شود و تا ریاست ذاتی فهم نکند از کجا طالب
آن باشد همچنین تا بر خیر مطلق و فضیلت تام وقوف نیابد نشاط و ابتهاج
او بدان صورت نبندد و حکمای قدیم را مثلی بوده است که در
هیاکل و مساجد آنرا اثبات کردندی و آن اینست که فرشته
که موکل است بر دنیا میگوید که خیری هست و شری هست و چیزی
نه خیر و نه شر هر که این هر سه را بشناسد چنانکه باید شناخت از من
خلاص یابد و بسلامت بماند و هر که نشناسد او را بکشم تباه ترین

کشتی و آن چنان بود که من او را یکبار نکشم تا از من برهد بلکه او را
آهسته آهسته میکشم در زمانی دراز و اگر کسی درین مثل تأمل کند بر معانی
مثل گذشته تنبیه یابد اما شرح لذت سعادت گوییم لذت
دو نوع بود یکی فعلی و دیگری انفعالی لذت فعلی بحسب نظر اول
از روی مجاز مانند لذت ذکور در مباشرت و لذت انفعالی مانند
لذت اناث و لذت انفعالی سریع الزوال بود چه از طریان احوال
مختلف منفعل و متبدل شود و لذت فعلی ذاتی بود و از جهت
امتناع او از انفعال متغیر نشود پس لذت حیوانی و حسی علی الاطلاق
از قبیل لذت انفعالی بود در حقیقت چه زوال را بدان راه است
و انقضا و تبدل بدان در آید و همان لذات بعینها در حالتی آلام
باشند و مستکره شمرند و لذات سعادت که بخلاف آنست چه
ذاتی است نه عرضی و عقلی است نه حسی و الهی است نه بهیمی و لذت
فعلی بود و از اینجا گفته اند که لذت صحیح صاحبش را از نقصان بتمام
رساند و از بیماری بصحت و از رذیلت بفضیلت و حال این دو صنف
لذت در بدایت و نهایت مختلف افتاده است اما لذت حسی

در مبدا نزدیک طبیعت مرغوب بود و شوق بدو بحسب استیلای
قوت حیوانی در تزاید باشد و چون ممارست حاصل آید انفعال
طبع روی نماید تا گاه بود که باز رأس قوت غریزت قبیح را مستحسن
شمرد و شنیع را جمیل بیند و چون بنهایت رسد التذاذ منتفی شود
و نظر بصیرت زشتی و فضیحت آنرا ظاهر گرداند و وخامت عاقبتش
در نظر آرد پس آنرا معادی نبود اما لذت عقلی مخالف
این لذت بود هم در مبدا و هم در معاد چه بدایت طبع از آن کراهیت
دارد و بصبر و ریاضت و ثبات و مجاهدت بدست آید و بعد
از حصول کشف حسن و بها و شرف و فضیلت آن ظاهر شود و لذتی
که ورای همه لذات بود روی نماید و عاقبت محمود و معاد
حقیقی روی نماید او معاینت شود و از اینجاست که مردم را
عنفوان عمر بتادیب پدر و مادر احتیاج است بعد از آن بسیاست
شریعت بعد از آن بتهذیب اخلاق عقیدت و تقویم طریقت
بر وفق حکمت و چون بدین مرتبه رسد اگر لزوم آن سیرت را
معتاد سازد بر سیاقی که موجب سعادت بود و مخالف آن مقتضی

سعادت ترتیب یافته باشد و چون معلوم شد که لذت سعادت
لذت فعلی است پس چنانکه لذت انفعالی تعلق باخذ و قبول دارد
لذت فعلی را تعلق باعطا و ادا بود و ازینجا معلوم شد که سعادت
مستلزم جود باشد چه استیفاء لذت سعادت در افشاء فضیلت
و اظهار حکمت بود چنانکه فرط لذت صاحب خط نیکو بود در اظهار
کتابت و غایت لذت صاحب الحان در ممارست آلت باشد
و از جهت آنکه جود سعید بزرگترین نفایس و شریفترین رغایب بود
یعنی اکمال غیر لذت او از همه لذات بیشتر تواند بود و عجب
آنست که این جود را که جود حقیقی است ضد خاصیت جود مجازی
چه اموال و اعراض دنیاوی بتبدل ناقص شود و تبذیر در ان موجب
قلت ذات ید و نیستی ذخایر و خزاین باشد و در جود حقیقی چندانکه
بذل و تبذیر بیشتر افتد نما و زیادت ذخایر بیشتر بود و از نقصان
و زوال محفوظتر ماند باز آنکه مواد جود مجازی در معرض حرق و غرق
و نهب و تسلط اضداد و اعدا و دزدان باشد و مواد جود حقیقی
از تصرف صروف و تطرق آفات و تسلط اضداد و حساد

ایمن

ایمن بود و چون حال لذت سعادت معلوم شد الم شقاوت
که ضد آنست و درد و حسرت و ندامت بر فوات چنین گرامی نیز
هم ازینجا معلوم شود و حکما را خلافست تا سعادت ممدوح باشد
یا نه حکیم ارسطاطالیس گفته است که خیرهایی که در غایت فضل بود
آنرا مدح نتوان گفت بلکه خیرهای دیگر را مدح بدان توان گفت
مثال آن ستایش باری عز و علا و خیر محض که فیض ذات مقدس اوست
چه مدح خیرهای دیگر باضافت با حضرت او و یا باتصاف بخیریت
تواند بود اما ذات و صفات او از مدح متعالی بود پس او را
تمجید کنند نه مدح و چون سعادت از قبیل خیرات و امری الهی است
سزاوار تمجید بود و از مدح منزه و مردم را بسعادت بافعالی
که مؤدی بسعادت بود مدح توان گفت چنانکه بعدالت که مقتضی
سعادت بود مدح گویند پس معلوم شد که سعادت مفید مدح است
نه اهل مدح والله اعلم و احکم بالصواب

قسم ۲ در مقاصد و آن مشتمل بر ده فصل است

فصل اول در حد و حقیقت خلق

و بیان آنکه تغیر اخلاق ممکن است **خلق** ملکه بود نفس را مقتضی سهولت
صدور فعلی از وی بی احتیاج تفکری و رویتی و در حکمت نظری شده است روشن
که از کیفیات نفسانی آنچه سریع الزوال بود آنرا حال خوانند و آنچه
بطیء الزوال بود آنرا ملکه خوانند پس ملکه کیفیتی بود از کیفیات نفسانی
و این ماهیت خلق است **و اما** لمیت او یعنی سبب وجود او
نفس را دو چیز تواند بود **یکی** طبیعت **و ۲** عادت اما **طبیعت**
چنان بود که اصل مزاج شخصی چنان اقتضا کند که او مستعد حالی باشد
از احوال مانند کسی که بکمتر سببی تحریک قوت غضبی او کند یا کسی که از اندک
آوازی که بگوش او رسد یا از خبر مکروهی ضعیف که بشنود خوف
و بددلی بر او غالب شود یا کسی که از اندک حرکتی که موجب تعجب بود
خنده بسیار بی تکلف بر او غلبه کند یا کسی که از کمتر سببی قبض و اندوه
افراط بدو درآید و اما **عادت** چنان بود که در اول برویت
و فکر اختیار کاری کرده باشد و بتکلف در آن شروع کند تا بممارست
متواتر و فرسودگی در آن با آن کار الف گیرد و بعد از الف تمام
بسهولت بی رویت از او صادر میشود تا خلقی شود او را و قدما را خلاف

بوده

بوده است اندر آنکه خلق از خواص نفس حیوانی است یا نفس ناطقه را
در استلزام او مشارکتی است و همچنین خلاف کرده اند در آنکه
خلق هر شخصی او را طبیعی بود یعنی ممتنع الزوال مانند حرارت آتش
یا غیر طبیعی قومی گفته اند بعضی اخلاق طبیعی باشد و بعضی باسباب
دیگر حادث شود و مانند طبیعی راسخ گردد و قومی گفته اند همه اخلاق
طبیعی باشد و انتقال از آن ناممکن و جماعتی گفته اند هیچ خلق نه طبیعی است
و نه مخالف طبیعت بلکه مردم را چنان آفریده اند که هر خلق که خواهی
میگیرد یا بآسانی یا بدشواری آنچه از آن موافق اقتضاء مزاج بود
چنانکه در مثالها مذکور یاد کردیم بآسانی و آنچه برخلاف آن بود
بدشواری و سبب هر خلقی که طبیعت صنفی از اصناف مردم غالب
میشود در ابتدا ارادتی بوده باشد و بعد از مدت ممارست
او را ملکه گشته و ازین سه مذهب مذهب حق مذهب آخرست چه بعیان
مشاهده می افتد که کودکان و جوانان بپرورش و مجالست کسانی
که بخلقی موسوم اند و یا بمطالعت افعال ایشان آن خلق فرا میگیرند هر چند
بیشتر بخلقی دیگر موصوف بوده اند و مذهب اول و دوم مودی است

بابطال قوت تمیز و رویت و رفض انواع تادیب و سیاسات
و بطلان شرایع و دیانات و اهمال نوع انسان از تعلیم و ترتیب
تا هر کسی بحسب اقتضاء طبیعت خود میروند و مفضی برفع نظام و تعذر
بقای نوع و کذب و شناعت این قضیه پس ظاهرست و از ارباب
مذهب اول جمعی از حکما معروف اند بر+ واقیان که گفتند همه مردم را
در بدو فطرت بر طبیعت خیر آفریده اند و بمجالست اشرار و ممارست
شهوات و عدم تادیب و زجر از خواهش بجایی رسند که در حسن
و قبح امور فکر کنند و از هر طریق که توانند بمرغوب و مشتهی
توصل نمایند تا بتدریج طبیعت بدی در ایشان راسخ شود و گروهی
دیگر پیش از ایشان گفتند مردم را از طبیعت سفلی و وسخ طبایع
آفریده اند و کدورات عالم در مادهٔ او صرف کرده بدین
سبب در اصل طبیعت شر در ایشان مرکوزست و قبول خیر بتوسط
تعلیم و تادیب کنند و بعضی از ایشان که در غایت شر باشند
بتادیب اصلاح نپذیرند و بعضی که اصلاح پذیر باشند اگر از ابتدا
نشو با اهل فضیلت و اخیار نشینند خیر شوند و الا بر طبیعت اصلی بمانند

و مذهب جالینوس آنست که بعضی از مردمان بطبع اهل خیر اند
و بعضی بطبع اهل شر و باقی متوسط میان هر دو قابل هر دو طرف
و این دو مذهب اول را ابطال کردند بدین حجت که اگر همه مردمان
در فطرت خیر باشند و بتعلیم بشر انتقال میکنند بضرورت استفادت
شر یا از خود کنند یا از غیر خود اگر از خود کنند پس قوتی که در ایشان بود
مقتضی شر بود و چون چنین بود بطبع خیر نبوده باشند بلکه شریر
بوده باشند و اگر در ایشان هم قوت خیر باشد و هم قوت شر
ولکن قوت شر غالب می شود بر قوت خیر هم لازم آید که شریر
بطبع باشند و اما شر که از غیر خود استفادت می کنند آن اخیار
بطبع اشرار باشند پس همه مردمان بطبع اخیار نبوده باشند
و همین حجت بعینها در ابطال آنکه همه مردمان بطبع اشرار باشند
استعمال کرد و چون این دو مذهب را ابطال کرد مذهب خویش
اثبات کرد و گفت بعیان و مشاهده می بینیم که طبیعت بعضی
مردمان اقتضاء خیر میکند و بهیچ وجه از آن انتقال نمیکند و اینان
اندک اند و طبیعت بعضی اقتضاء شر میکند و بهیچ وجه قبول خیر

می کند و ایشان بسیار اند و باقی متوسط اند که بمجالست اخیار خیر
میشوند و بمخالطت اشرار شریر و حکیم ارسطاطالیس در کتاب
اخلاق و در کتاب مقولات گفته است که اشرار بتعلیم و تادیب
اخیار شوند و هرچند این حکم علی الاطلاق نبود اما تکرار مواعظ و نصایح
و تواتر تادیب و تهذیب و مواخذت بسیاسات پسندیده
هر آینه اثری بکند پس طایفه باشند که هرچند زود تر قبول آداب
کنند و اثر فضیلت بی مهلت و درنگی در ایشان ظاهر شود و طایفه
دیگر باشند که حرکت ایشان بسوی التزام فضایل و تادب و استقامت
بطی تر بود و اما دلیل حکما بر آنکه هیچ خلق طبیعی نیست آنست
که گویند هر خلقی تغیر پذیرد و هیچ چیز از آنچه تغیر پذیرد طبیعی نبود نتیجه دهد
که هیچ خلقی طبیعی نبود و این قیاس صحیح است بر صورت
ضرب دوم از شکل اول مقدمهٔ صغری بیانی که گفته آمد است
از شهادت عیان و وجوب تادیب احداث و حسن شرایع
که سیاست خدای تعالی است ظاهر است و مقدمهٔ کبری نیز
در نفس خود بیانست که همه کس بضرورت داند که طبع آب را

که مقتضی میل او است بسفل تغیر نتوان کرد تا میل کند بجهتی دیگر و طبع
آتش را از احراق نتوان گردانید و دیگر امور طبیعی بر این مثال
پس اگر خلق طبیعی بودی عقلا بتادیب کودکان و تهذیب جوانان
و تقویم اخلاق و عادات ایشان نفرمودندی و بدان اقدام ننمودندی
و اگر کسی بنظر اعتبار در احوال کودکان و اخلاق ایشان تامل کند
و علی الخصوص کودکانی را که بزرگ شدن ایشان در نظر باشد این
معنی او را روشن گردد و کودک در ابتداء فطرت مقتضی
طبیعت اظهار کند چه قوت رویت او بدان حد نرسیده باشد
که احوال و ارادات خویش بحیلت و خدیعت پوشیده گرداند
چنانکه دیگر اصناف که اصحاب تمیز و فکر باشند تا آنچه قبیح
شمرند مخفی دارند و بتکلف آنچه مستحسن دانند فرا نمایند و در کودکان
ظاهر است که بعضی مستعد قبول آداب باشد بآسانی و بعضی
بدشواری و بعضی را طبع از قبول آن متنفر بود و مقتضیات
امزجهٔ ایشان چون حیا و وقاحت و سخاوت و قساوت
و رقت و دیگر احوال از ایشان صادر و بعد از آن بعضی سهل القیاد

باشند و در قبول اضداد احالات و بعضی عسر الانقیاد و بعضی
ممکن القبول و بعضی ممتنع القبول ، بعضی خیر زایند و بعضی شریر
و بعضی متوسط و چون نباشد است احوال خلق بخلق که هیچ خلق
هیچ صورت بصورتی مشابه نیست هیچ خلق مناسب خلقی
یافته نشود و اگر کسی اهمال تادیب و سیاست کند و زمام سرکشی بدست
طبع او دهد همه عمر بر حالتی که مقتضی مزاج او بود در اصل
یا آنچه عارض شده باشد باتفاق بماند بعضی در قید غضب
و بعضی در حبالهٔ شهوت و گروهی اسیر حرص و گروهی مبتلا
بتکبر و لیکن مؤدب اول همه جماعت ناموس الهی است علی العموم
و مؤدب ثانی اهل تمیز و اذهان صحیح را از ایشان حکمت بود علی الخصوص
تا از ان مراتب بمدارج کمال رسند پس واجب بود مادر
و پدر را که فرزند را اول در قید ناموس آرند و باصناف
سیاسات و تادیبات اصلاح عادات ایشان کنند
جماعتی را که مستحق ضرب و توبیخ باشند چیزی ازین جنس بقدر حاجت
در تادیب ایشان لازم دارند و گروهی را که بمواعید خوب

از

از کرامات و راحات باصلاح توان آورد این معانی در باب
ایشان بتقدیم رسانند و علی الجمله ایشانرا اجبارا و اختیارا بر آداب
ستوده و عادات پسندیده بدارند تا آنرا ملکه کنند و چون
ملکه کنند و بکمال عقل رسند از ثمرات آن تمتع یابند و برهان
برانک طریق قویم و منهاج مستقیم آن بوده است که ایشانرا
بران داشته اند تعقل کنند و اگر مستعد کرامتی بزرگتر و سعادتی
جسیم تر باشند تا بپایانی رسند انشاء الله و هو ولی التوفیق

فصل دوم در آنکه صناعت تهذیب اخلاق شریفترین صناعات است

شرف هر صناعتی که مقصور بود بر اصلاح بعضی از
موجودی از موجودات بحسب شرف آن موجود تواند بود
در ذات خویش و این قضیه ایست در عقل عقلا ظاهر و مکشوف
چه صناعت طب که غرض از و اصلاح بدن انسانست شریفتر
بود از صناعت دباغت که غرض از و استصلاح پوست
حیوان مرده باشد و چون شریفترین موجودات این عالم
نوع انسانست چنانکه در علوم نظری مبرهن شده است

و ما در فصل چهارم از قسم اول بآن اشارتی کردیم و وجود
این نوع متعلق بقدرت خالق و صانع اوست جل اسمه
و تجوید وجود و اکمال جوهرش مفوض برای و رویت و تدبیر
و ارادت او چنانکه بیان کردیم و چون کمال هر چیزی در صدور فعل
خاص اوست ازو بر تمامترین وجهی و نقصان او در قصور آن صدور
ازو چنانکه در اسب یاد کرده آمد که مقصد از خاصیت خویش باشد
بروجه اتم همچون حمل اثقال را شاید یا همچون گوسفند ذبح را
و اظهار خاصیت انسانی که اقتضاء صدور افعال خاص او کند
ازو تا وجودش بکمال رسد جز بتوسط این صناعت صورت نبندد
پس صناعتی که ثمرهٔ او اکمال اشرف موجودات این عالم بود
اشرف صناعات اهل عالم تواند بود و باید دانست که همچنانکه
در اصناف هر صنفی از اصناف حیوانات بل اصناف نباتات
و جمادات تفاوتی فاحش است چه اسب دونده تازی با اسب
کودن پالانی و تیغ هندی نیک با تیغ نرم آهن زنگ خورده
در یک سلک نتوان آورد در اشخاص مردم از آن تفاوت

بشر

بیشتر است بل در هیچ نوع از انواع موجودات این اختلاف
و مباینت نیست که در نوع انسان و آن شاعر گفته است شعر
ولم ار امثال الرجال تفاوتا ◦ لدی المجد حتی عد الف بواحد
اگرچه پنداشته است که مبالغت میکند ولیکن بحقیقت مقصر بوده است
چه در نوع انسان شخصی یافته شود که اخس موجودات باشد و شخصی
یافته شود که اشرف و افضل کاینات بود و بتوسط استعداد و قدر صلاحیت
او هر چند مردم قابل یک نوع کمال نتوانند بود چنانکه گفته آمد
پس صناعتی که بدو اخس موجودات را اشرف کاینات توان کرد
چه شریف صناعتی تواند بود این قدر درین باب کفایت بود
تا سخن بحد اطناب نکشد والله الملهم للخیرات والموفق للحسنات

فصل سیوم در حصر اجناس فضایل که مکارم اخلاق عبارت از آنست

در علم نفس مقرر شده است که نفس انسانی را
سه قوت متباین است که باعتبار آن قوتها مصدر افعال و آثار
مختلف می شود بمشارکت ارادت و چون یکی ازین قوتها
بر دیگری غالب شود دیگران مغلوب یا مفقود شوند یکی قوت

ناطقه که آنرا نفس ملکی خوانند و آن مبداء فکر و تمیز و شوق نظر
در حقایق امور بود و ۲ قوت غضبی که آنرا نفس سبعی خوانند
و آن مبداء غضب و دلیری بر اقدام در اهوال و شوق تسلط
و ترفع و مزید جاه بود و ۳ قوت شهوانی که آنرا نفس بهیمی
خوانند و آن مبداء شهوت و طلب غذا و شوق التذاذ بمآکل
و مشارب و مناکح بود چنانکه در قسم اول بدان اشارتی رفت پس عدد
فضایل نفس بحسب اعداد این قوی تواند بود چه هرگاه که حرکت
نفس ناطقه باعتدال بود در ذات خویش و شوق او باکتساب
معارف یقینی بود نه آنچه گمان برند که یقینی است و بحقیقت جهل محض بود
از آن حرکت فضیلت علم حادث شود و بتبعیت فضیلت حکمت
لازم آید و هرگاه که حرکت نفس سبعی باعتدال بود و انقیاد نماید
نفس عاقله را و قناعت کند بآنچه نفس عاقله قسط او شمرد و تهییج
بی وقت و تجاوز حد ننماید در احوال خویش نفس را از آن حرکت
فضیلت حلم حادث شود و فضیلت شجاعت بتبعیت لازم آید
و هرگاه که حرکت نفس بهیمی باعتدال بود و مطاوعت نماید نفس عاقله را

و اقتصار کند بدانچه عاقله نصیب او نهد و در اتباع هوای خویش
مخالفت او نکند از آن حرکت فضیلت عفت حاصل آید و فضیلت
سخا بتبعیت و چون این سه جنس فضیلت حاصل آید و هر سه با یکدیگر
متمازج و متسالم شوند از ترکب هر سه حالتی متشابه حادث
گردد که کمال و تمام آن فضایل بآن بود و آنرا فضیلت عدالت خوانند
و ازین جهت که اجماع و اتفاق جملگی حکماء متأخر و متقدم
حاصل است بر آنکه اجناس فضایل چهار است حکمت و شجاعت
و عفت و عدالت و هیچکس مستحق مدح و مستعد مباهات نشود
الا بیکی ازین چهار یا بهر چهار چه کسانی که بشرف
نسب و بزرگی دودمان فخر کنند مرجع با آن بود که بعضی از آبا
و اسلاف ایشان بدین فضایل موصوف بوده اند و شوق
با کثرت مباهات کنند اهل عقل را برو انکار رسد و بعباراتی دیگر
پیش ازین گفته آمد که نفس را دو قوت یکی ادراک بذات
و اما تحریک بآلات و هر یکی ازین دو منشعب شود بدو شعبه
اما قوت ادراک بقوت نظری و قوت عملی و اما قوت

تحریک بقوت دفع یعنی قوت غضبی و قوت جذب یعنی
قوت شهوی پس بدین اعتبار قوی چهار بود و چون تصرف هریک
در موضوعات خویش بر وجه اعتدال بود چنانک باید و چندانک
باید بی افراط و تفریط فضیلتی حادث شود پس فضایل نیز چهار بود
یکی از تهذیب قوت نظری و آن حکمت بود و ۲ از تهذیب
قوت عملی و آن عدالت بود و ۳ از تهذیب قوت
غضبی و آن شجاعت بود و ۴ از تهذیب قوت شهوی
و آن عفت بود و چون کمال قوت عملی آن بود که تصرفات
او در آنچه تعلق بعمل دارد بر وجهی باشد که باید و تحصیل این فضایل
تعلق دارد ازین جهت حصول عدالت موقوف بود بر حصول
سه فضیلت دیگر چنانکه در اعتبار اول گفته آمد و اینجا اشکالی
وارد است و آن آنست که حکمت را قسمت کردیم بنظری و عملی
و حکمت عملی را بسه صنف که یکی از آن مشتملست بر فضایل چهارگانه
که یکی از آن حکمتست پس نفس حکمت قسمی باشد از اقسام حکمت و این
قسمی مدخول بود و حل این اشکال آنست که هرجا که عمل را تعلقی است

بنظر

بنظر و بدین سبب در اقسام علوم قسمی که مقصور بود بر علم بامور
که وجود آن تعلق بتصرف ناظر دارد موسوم شده است بقسم
عملی نظر را نیز تعلقی است بعمل چه نظر از اموری است که وجود
آن تعلق بتصرف ناظر دارد پس ازین جهت تحصیل اصل حکمت
قسمی از اقسام حکمت عملی آمد تا چنانکه عدالت از جملت حکمت
از عدالت بود با آنکه مراد از حکمت درین مقام استعمال
عقل عملی باشد چنانکه باید و آنرا حکمت عملی نیز خوانند و بسبب
اختلاف اعتبار اختلال از قسمت زایل شود و شک برخیزد
و هریکی ازین فضایل استحقاق مدح صاحب فضیلت بشرط
تعدی کند از او بغیر او چه مادام که اثر آن فضیلت هم
در ذات او بود تنها و بغیر او سرایت نکند موجب استحقاق
مدح نشود مثلاً صاحب سخاوت را که سخاوت از او تعدی
نکند بغیری منفاق خوانند نه سخی و صاحب شجاعت را
چون بدین صفت بود غیور خوانند نه شجاع و صاحب
حکمت را مستبصر خوانند نه حکیم اما چون فضیلت عام شود

علم

واثر خیرش بدیگران سرایت کند مر اینه سبب خوف و رجاء
دیگران گردد پس سخا سبب رجا بود و شجاعت سبب
خوف اما در دیباجه این دو فضیلت تعلق بنفس حیوانی فانی
دارد و علم هم سبب رجا بود و هم سبب خوف هم در دنیا
و هم در آخرت چه این فضیلت تعلق بنفس ملکی باقی دارد چون
رجا و هیبت که سبب سیادت و احتشام باشد حاصل آید
مدح لازم شود و در رسوم این فضایل گفته اند که حکمت
آنست که هرچه هست وجود دارد ازو حاصل شود و چون
موجودات یا آلهی است یا انسانی پس حکمت دو نوع بود
یکی دانستنی و دیگری کردنی یعنی نظری و عملی و شجاعت
آنست که نفس غضبی نفس ناطقه را انقیاد نماید تا در امور هولناک
مضطرب نشود و اقدام بر حسب رای کند تا هم فعلی که کند جمیل بود
و هم صبری که نماید محمود باشد و عفت آنست که شهوت
مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات او بحسب اقتضاء رای بود
و اثر حریت در وظاهر شود و از تعبد هوای نفس و استخدام لذات

فارغ ماند و عدالت آنست که این همه قوتها با یکدیگر اتفاق الثانی
کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف هواها و تجاذب
قوتها صاحبش را در ورطه حیرت نیفکند و اثر انصاف و انتصاف
در وظاهر شود والله اعلم فصل چهارم در انواعی که در تحت
اجناس فضایل باشند و در تحت هر یک این اجناس
چهارگانه انواع نامحصور بود و ما آنچه مشهور تر است یاد کنیم
اما انواعی که در تحت حکمت هفت است اول ذکا ۲ جنس
سرعت فهم و ۳ صفای ذهن و ۴ سهولت تعلم و ۵
حسن تعقل و ۶ حسن تحفظ و ۷ تذکر اما ذکا آن بود که
از کثرت مزاولت مقدمات منتجه سرعت انتاج قضایا و سهولت
استخراج نتایج ملکه شود برمثال برقی که بدرفشد و اما سرعت
فهم آن بود که نفس را حرکت از ملزومات بلوازم ملکه شده باشد
تا در آن بفضل مکثی احتیاج و اما صفای ذهن آن بود که نفس را استعداد
استخراج مطلوب بی اضطراب و تشویش که بر وطاری شود حاصل آید
و اما سهولت تعلم آن بود که نفس حدتی اکتساب کند در نظر تا

تا بی ممانعت خواطر متفرقه بکلیت خویش توجه مطلوب کند و اما
حسن تعقل آن بود که در بحث و استکشاف از امر حقیقی جلی و مقداری
که نگاه باید داشت نگاه دارد تا نه اهمال داخلی کرده باشد
و نه اعتبار خارجی و اما تحفظ آن بود که صورتهایی که عقل یا وهم
بقوت تفکر یا تخیل ملخص و مستخلص گردانیده باشد نیک نگاه دارد
و ضبط کند و اما تذکر آن بود که نفس را ملاحظه صور محفوظه هر
وقت که خواهد باسانی دست دهد از جهه ملکه که اکتساب کرده باشد
و اما انواعی که در تحت شجاعت یازده است اول کبر نفس
و ۲ نجدت ۳ بلندهمتی ۴ ثبات ۵ حلم و ۶
سکون ۷ شهامت ۸ تحمل ۹ تواضع ۱۰ حمیت
۱۱ رقت اما کبر نفس آن بود که نفس بکرامت و هوان مبالات
نکند و بیسار و عدمش التفات نکند بلکه بر تحمل امور ملایم و غیر ملایم
قادر باشد اما نجدت آن بود که نفس واثق باشد بثبات خویش
تا در حالت خوف جزع بر او در نیاید و حرکات نامنتظم از او صادر
نشود و اما بلندهمتی آن بود که نفس را در طلب جمیل سعادت

و شقاوت

و شقاوت این جهانی در چشم نیاید و بدان استبشار و ضجرت
ننماید تا بحدی که از هول مرگ نیز باک ندارد و اما ثبات
آن بود که نفس را قوت مقاومت آلام و شداید مستقر شده باشد
تا از عارض شدن امثال آن شکسته نشود اما حلم آن بود
که نفس را طمانینتی حاصل شود که غضب باسانی تحریک او
نتواند کرد و اگر مکروهی بدو رسد در شغب نیاید اما سکون
آن بود که در خصومات یا در حربها که جهة محافظت حرمت
یا ذب از شریعت لازم شود خفت و سبکساری ننماید و این را
عدم طیش نیز خوانند اما شهامت آن بود که نفس حریص گردد
بر اقتناء امور عظام از جهة توقع ذکر جمیل اما تحمل آن بود
که نفس آلات بدنی را فرسوده گرداند در استعمال از جهة اکتساب
امور پسندیده اما تواضع آن بود که خود را مزیتی ننهد بر کسانی
که در جاه از و نازلتر باشند اما حمیت آن بود که در محافظت
ملت یا حرمت که از چیزهایی که محافظت از آن واجب بود
تهاون ننماید اما رقت آن بود که نفس از مشاهده تالم ابناء

جنس متأثر شود بی اضطرابی که در افعال او حادث گردد
و اما انواعی که در تحت جنس عفت دوازده است ۱ حیا
۲ رفق ۳ حسن هدی ۴ مسالمت ۵ دعت
۶ صبر ۷ قناعت ۸ وقار ۹ ورع ۱۰ انتظام
۱۱ حریت ۱۲ سخا اما حیا انحصار نفس باشد در وقت
استشعار از ارتکاب قبیح بجهت احتراز از استحقاق مذمت اما
رفق انقیاد نفس باشد امور را که حادث شود از طریق تبرع
و آنرا دماثت نیز خوانند اما حسن هدی آن بود که نفس را بتکمیل
خویش بحلیتهای ستوده رغبتی صادق حادث شود اما مسالمت
آن بود که نفس مجاملت نماید در وقت تنازع آرای مختلفه و احوال
متباینه از سر قدرت و ملکه که اضطراب را بدان تطرق نبود
اما دعت آن بود که نفس ساکن باشد در وقت حرکت شهوت
و مالک زمام خویش بود اما صبر آن بود که نفس مقاومت
کند با هوا تا مطاوعت لذات قبیحه از و صادر نشود اما قناعت
آن بود که نفس آسان فرا گیرد امور مأکل و مشارب و ملابس را

و غیر آن و رضا دهد بانچه سد خلل کند از هر جنس که اتفاق افتد
اما وقار آن بود که نفس در وقتی که منبعث باشد بسوی مطالب
آرام نماید تا از شتاب زدگی مجاوزت حد از و صادر نشود
بشرط آنک مطلوب فوت نکند و اما ورع آن بود که نفس
ملازمت نماید بر اعمال نیکو و افعال پسندیده و قصور
و فتور را بدان راه ندهد و اما انتظام آن بود که نفس را تقدیر
و ترتیب امور بر وجه وجوب و حسب مصالح نگاه داشتن
ملکه شود و اما حریت آن بود که نفس ممتنع شود از اکتساب
مال از وجوه ذمیمه و اما سخا آن بود که انفاق اموال و دیگر
مقتنیات بر وی سهل و آسان بود تا چنانکه باید و چندانک باید
و سخا نوعی است که در تحت او انواع بسیارست و تفصیل
بعضی از آن اینست انواع فضایل که در تحت جنس
سخا است و آن هشت بود ۱ کرم ۲ ایثار
۳ عفو ۴ مروت ۵ نبل ۶ مواسات ۷
سماحت ۸ مسامحت اما کرم آن بود که بر نفس سهل باشد

مکاسب

بسبب استحقاق میرساند

انفاق مال بسیار در اموری که نفع آن عام بود و قدرش
بزرگ باشد بر وجهی که مصلحت اقتضا کند و اما ایثار آن بود
که بر نفس آسان باشد از سر مایحتاجی که بخاصه او تعلق داشته باشد
برخاستن و بذل کردن در وجه کسی که استحقاق آن او را
ثابت بود و اما عفو آن بود که بر نفس آسان بود ترک مجازات
بدی یا طلب مکافات نیکی با حصول تمکن از آن و قدرت و اما
مروت آن بود که نفس را رغبتی صادق بود بر تحلی بزینت
افادت و بذل ما لا بد یا زیادت بر آن و اما نبل آن بود
که نفس ابتهاج نماید بملازمت افعال پسندیده و مداومت سیرت
ستوده و اما مواسات معاونت یاران و دوستان
و مستحقان بود در معیشت و شرکت دادن ایشان را با خود در
قوت و مال و اما سماحت بذل کردن چیزی باشد بطوع خوشی
از چیزهایی که واجب نبود ترک آن از طریق اختیار و اما مسامحت
بذل کردن بعضی بود از چیزهایی که واجب بود اما انواعی
که در تحت جنس عدالت است دوازده است اول صداقت

۲ الفت ۳ وفا ۴ شفقت ۵ صلت رحم ۶
مکافات ۷ حسن شرکت ۸ حسن قضا ۹ تودد
۱۰ تسلیم ۱۱ توکل ۱۲ عبادت اما صداقت
محبتی صادق بود که باعث شود بر اهتمام جملگی اسباب فراغت
صدیق و ایثار رسانیدن بهر چیزی که ممکن باشد اما الفت
آن بود که رایها و اعتقادات گروهی در معاونت یکدیگر بجهت
تدبیر معیشت متفق شود اما وفا آن بود که از التزام طریق
مواسات و معاونت تجاوز جایز شمرد اما شفقت آن بود
که از حالی غیر ملایم که بکسی رسد مستشعر بود و همت بر ازالت آن
مقصور دارد اما صلت رحم آن بود که خویشان و پیوستگان را
با خود در خیرات دنیاوی شرکت دهد اما مکافات آن
بود که احسانی را که با او کنند بمانند آن یا زیادت از آن مقابله کند
و در اساءت بکمتر از آن و اما حسن شرکت آن بود که دادن
و ستدن در معاملات بر وجه اعتدال کند چنانکه موافق طبایع
دیگران افتد و اما حسن قضا آن بود که حقوق دیگران [illegible]

مجازات میگذارد از منت و ندامت خالی باشد اما تودد
طلب مودت اکفا و اهل فضل باشد بخوش رویی و نیکو
سخنی و دیگر چیزهایی که مستدعی این معنی بود و اما تسلیم
آن بود که بفعلی که تعلق باری سبحانه و تعالی داشته باشد
یا بکسانی که اعتراض بر ایشان جایز نبود رضا دهد و بخوش منشی
و تازه رویی ازان تلقی کند و اگرچه موافق طبع او نباشد
و اما توکل آن بود که در کارهایی که حواله آن با قدرت
و کفایت بشری نبود و رای و رویت خلق را دران مجال
تصرفی صورت نبندد زیادت و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد
و بخلاف آنچه باشد میل نکند اما عبادت آن بود که تعظیم
و تمجید خالق خویش جل جلاله و مقربان حضرت او چون ملایکه
و انبیا و ایمه و اولیا علیهم السلام و طاعت و متابعت
ایشان و انقیاد اوامر و نواهی صاحب شریعت ملکه کند
و تقوی که مکمل و متمم این معانی بود شعار و دثار خود سازد
اینست حصر انواع فضایل و از ترکب بعضی با بعضی فضیلتهای

بی اندازه

بی اندازه تصور توان کرد که بعضی را نامی خاص بود و بعضی را
نبود **فصل پنجم در حصر اضداد این اجناس که اصناف
رذایل بود** چون فضایل در چهار جنس محصور بود اضداد آن
اجناس پس رذایل بود و اول جهل باشد که ضد حکمت و جبن
که ضد شجاعت و شره که ضد عفت و جور که ضد
عدالت و اما بحسب نظر مستقصی و بحث مستوفی هر فضیلتی را
حدی است که چون ازان حد تجاوز نماید چه در طرف غلو و چه در طرف
تقصیر بر رذیلتی ادا کند بل هر قید که در تحدید فضیلتی معتبر بود چون
اهمال کنند یا هر قید که نامعتبر بود چون رعایت کنند آن
فضیلت رذیلت گردد پس هر فضیلتی بمثابت وسطی است
و رذایل که بازاء او باشد بمنزلت اطراف باشند مرکز و دایره
تا همچنانک بر سطح دایره یک نقطه که مرکز است دورترین
نقطهاست از محیط و دیگر نقطه که اعداد آن در حصر و عد نیاید
از جوانب چه بر محیط و چه داخل محیط هر یک در جانبی که باشد
بمحیط نزدیکتر باشد از مرکز همچنین فضیلت را حدی بود که آن

در بادی النظر هم چهار توانند بود

از رذایل در غایت بُعد باشد و انحراف از آن حد در هر جهة
و جانب که اتفاق افتد موجب قرب و بُعد بود بر رذیلتی
و اینست مراد حکما از آنچه گویند فضیلت در وسط بود
و رذایل بر اطراف پس از این روی بازاء هر فضیلتی رذیلتهای
نامتناهی تواند بود همچنین استقامت در سلوک طریق اولی باشد
چه وسط محدود بود و اطراف نامحدود و ملازمت فضیلت
مانند حرکت بود بر خط مستقیم و ارتکاب رذیلت مانند
انحراف از آن خط و ظاهرست که میان دو خط مستقیم خط یکی
تواند بود و خطهای نامستقیم نامتناهی بود همچنین استقامت در سلوک
طریقت جز بر یک نهج صورت نبندد و انحراف از آن منهج نامحدود
باشد و از این جهت باشد صعوبتی که در التزام طریقت فضایل واقع
باشد و آنچه در بعضی اشارات نوامیس آمده است که صراط خدای
از موی باریکترست و از شمشیر تیزتر عبارت از این معنی است
چه وجود وسط حقیقی در میان اطراف نامتناهی متعذر بود و تمسک
بدان بعد از وجود متعذر و بدانچه حکما گفته اند اصابة نقطة الهدف

اعسر

اعسر من العدول عنها و لزوم الصواب بعد ذلک حتی لا یخطیها
اعسر و اصعب همین معنی خواسته اند و بباید دانست
که وسط بدو معنی اعتبار کنند یکی آنچه فی نفسه وسط بود میان
دو چیز مانند چهار که وسط بود میان دو و شش و انحراف از وسط
بمحال باشد و دیگر آنچه وسط بود باضافت مانند اعتدالات
نوعی و شخصی نزدیک اطبا و اعتبار وسط در علم هم از این قبیل باشد
و از اینجاست که شرایط هر فضیلتی بحسب هر شخصی مختلف شود
و باختلاف احوال و افعال و ازمنه و غیر آن هم اختلافی لازم آید
و بازای هر فضیلتی از فضایل شخصی معین رذایل نامتناهی باشد چنانک
گفتیم پس رذایل شخصی در حد و عد نتوان آورد و از این سبب است
که دواعی شر سخت بسیارست و دواعی خیر اندک و لیکن چون این
اشخاص و اعداد بر صاحب صناعت اعطاء اصول و قوانین بود
بر احصاء جزویات چنانکه تجار و صنایع را قانونی بود در تصور
دور انگشتری که بتوسط آن قانون اشخاص نامتناهی از این
دو نوع در عمل تواند آورد و در هر موضع مصلحت آن موضع از آنچه

ماده معین و مقدار معین و تقدیر احتیاجی که باشد اقتضا کنند
رعایت تعدیل در آن نکنند و واجب نبود که تصور کند اعداد
درها و دوائر انگشتریهاء مختلف که در وجود تواند آورد و آن اعداد
فسادی که در طریق صناعت افتد و چون انحرافات راجع با دو نوعست
یکی آنچه از مجاوزت بطرف افراط لازم آید و دیگر آنچه
از مجاورت در طرف تفریط لازم آید پس بازاء هر فضیلتی
در جنس دو رذیلت باشد که آن فضیلت وسط بود و آن دو رذیلت
دو طرف و چون بیان کرده آمد که اجناس فضایل چهار است
پس اجناس رذایل هشت باشد دو از آن بازاء حکمت
و آن سفه بود و بله و دو بازاء شجاعت و آن تهور بود
و جبن و دو بازاء عفت و آن شره بود و خمود شهوت
و دو بازاء عدالت و آن ظلم بود و انظلام و اما سفه
و آن در طرف افراط استعمال قوت فکری بود در آنچه
واجب نبود یا زیادت بر آنچه مقدار واجب بود و بعضی
از آن گربزی خوانند و اما بله و آن در طرف تفریطست

تعطیل این قوت بود بارادت نه از روی خلقت و اما
تهور در طرف افراطست اقدام بود بر آنچه اقدام کردن بر آن جمیل
نباشد و اما جبن و آن در طرف تفریطست حذر بود
بود از چیزی که حذر از آن محمود نباشد و اما شره و آن در طرف
افراطست و آن ولوع باشد بر لذات زیادت از مقدار واجب
و اما خمود شهوت و آن در طرف تفریطست سکون بود (حرص نفس)
از حرکت در طلب لذات ضروری که شرع و عقل در اقدام
بر آن رخصت داده باشند از روی ایثار نه از روی نقصان
خلقت و اما ظلم و آن در طرف افراطست تحصیل
اسباب معاش بود از وجوه ذمیمه و اما انظلام تمکین
دادن طالب معاش بود از اهل غصب و نهب آن و انقیاد
نمودن در فراگرفتن آن نه از پی استحقاق بلکه بطریق تذلل
و سبب آنکه وجوه توصل باموال و اقوات و غیر آن بسیار
ظالم و خاین همیشه بسیار مال باشند و منظلم کم سرمایه و عادل
متوسط حال و هم برین سیاقت در انواعی که در تحت اجناس

راه

فضایل باشند اعتبار باید کرد تا بعد در هر نوعی دو رذیلت
معلوم شود یکی در حد افراط و دیگر جانب تفریط تواند بود
که هر یک را از این انواع و اصناف در هر نوعی نامی معین
وضع نکرده باشند اما چون معنی در تصور آید از عبارت
فراغتی حاصل آید چه عبارت برای توصل معانی بکار برند
و ما از جهت مثال آنچه بازاء نوعی چند لازم آید یاد کنیم تا دیگران
بران قیاس کنند • گوییم از انواع حکمت هفت نوع برشمردیم
ذکا و سرعت فهم و صفاء ذهن و سهولت تعلم و حسن تعقل
و تحفظ و تذکر اما ذکا وسط بود میان خبث و بلادت
خبث در جانب افراط و بلادت در جانب تفریط و بدین
بلادت آن خواهیم که از سوء خلقت باشد نه از عدم خلقت
اختیار
و اما سرعت فهم وسط بود میان سرعت تخیلی که بر سبیل
اختطاف افتد بی احکام فهم و ابطائی که از تاخیر تفهم ملکه
شود و اما صفای ذهن وسط بود میان ظلمتی که در نفس حادث
شود تا بسبب آن در استنباط نتایج تاخیر افتد و میان التهابی

که

که بسبب مجاوزت مقدار از مطلوب باز دارد و اما
سهولت تعلم واسطه بود میان مبادرتی که اشارت صورتی را
مجال ندهد و میان تعصبی که بتعذر مؤدی بود و اما حسن تعقل
واسطه بود میان صرف فکر با دراک چیزی که در تعقل
مطلوب زاید باشد و میان قصور فکری از تعقل تمامی مطلوب
و اما حسن تحفظ واسطه بود میان عنایتی زاید بضبط آنچه
ضبطش بی فایده بود و میان غفلتی از اثبات صور
تذکر
که مؤدی باشد باعراض از آنچه حفظش مهم باشد و اما تحفظ
واسطه بود میان فرط استحضاری که اقتضای تضییع روزگار
و کلالت آلت کند و میان نسیانی که در اهمال آنچه مراعات
آن واجب بود لازم آید و هم برین نسق در انواع دیگر اجناس
می باید گفت و باشد که بعضی رذایل را نامی مشهور بود چنانک
حیا
وقاحت و خرق که در طرف فضیلت حیا اند و اسراف
و بخل که دو طرف سخا اند و تکبر و تذلل که دو طرف فضیلت
تواضع اند و فسق و تحرج که دو طرف فضیلت عبادت اند

و باشد که فضیلتی باضافت با وسط وجودی بود مانند سخاوت
و شجاعت که و طرف اطرافش بر بعضی ناقص نظران ملتبس شود
و میان آن رذیلت و نفس فضیلت فرقی نکنند تا چنانچه اسراف
و تهور بیشتر پسندند کمان برند که فضیلت کاملتر است و در طرف
تفریطش این اشتباه نیفتد چنانک در بخل و جبن چه این طرف
عدمی است و مباینت وجود و عدم سخت ظاهر است و در
فضیلتی که باضافت عدمی بود بعکس این حکم افتد مثلا در
تواضع و حلم طرف افراط ملتبس شود و طرف تفریط که وجودی بود
التباس نیارد و در فضیلتی که باضافت عدمی بود بعکس این
حکم افتد و در فضیلتی که بتفضل رجحانی در یک طرف موسوم نباشد
مانند عدالت هر دو طرف واضح بود اینست بیان اصناف
رذایل باجمال و از بعضی این اصناف انواع امراض
نفس حادث شود چنانکه بعد ازین شرح اسباب و علامات
و علاجات آن داده آید ان شاء الله تعالی وحده

فصل ششم در فرق میان فضایل و آنچه شبیه فضایل بود

از

از احوال پیش ازین در بابی که در بیان خیر و سعادت مقصود بود
یاد کردیم که موجب سعادت تکمیل قوای ناقصه است و بیان کردیم
که تکمیل قوی بتحصیل فضایل چهارگانه است و انواعی که در تحت
آن اجناس باشد و سعید کسی بود که ذات او مجمع این صفات
بود و چون بعضی ازین فضایل تعلق بقوت نظری دارد و آن
حکمت است و سه جنس باقی تعلق بعمل دارد پس مظهر آثار حکمت نفس ناطقه
بود و مظهر آثار سه جنس باقی بدن و چون افعال صادر میشود از مردم
شبیه بافعال اهل فضایل و در تمیز میان فضیلت و آنچه شبیه فضیلت بود
بمعرفت حقیقت هر فعلی و تمیز میان فضیلت آنچه مبدا آن فضیلتی
بود و آنچه حالی دیگر باشد غیر فضیلت احتیاج است پس درین فصل
این معنی بشرح بیان کنیم و گوییم اما در حکمت جماعتی باشند که مسایل
علوم را جمع و حفظ کنند و در اثنای محاوره و مناظره بیان
هر نکته از نکت حقایق که بر طریق تقلید فرا گرفته باشند
بر وجهی ادا کنند که مستمعان تعجب نمایند و بر وفور علم و کمال
فضل ایشان گواهی دهند اما در حقیقت وثوق نفس و برد یقین

که تکمیل قوی شود پس موجب سعادت
اجناس فضایل چهارگانه بود

که ثمرهٔ حکمت بود در ضمایر ایشان مفقود بود و خلاصهٔ عقاید و حاصل
معارف ایشان تشکّک و حیرت بود و مثل ایشان در تقریر علوم
مثل بعضی حیوانات بود در محاکات افعال انسانی و مثل کودکان
در تشبه نمودن ببالغان پس آثار این جماعت و امثال ایشان
شبیه بود بآثار حکما و از جهت آنکه مصدر حکمت نفس است اطلاع برین
جنس مشارکت کمتر افتد و همچنین عمل اعفّا صادر شود از کسانی
که عفیف النفس نباشند مانند جماعتی که از شهوات و لذات دنیاوی
اعراض نمایند بجهت انتظار چیزی هم از آن جنس در نهایت
و زیادت از آن در مقدار هم در عاجل دنیا و در آجل آخرت
و یا بسبب آنکه از احساس بعضی از آن اجناس بی نصیب بوده باشند
و ذوق آن در نیافته و از ممارست و تجربت غافل مانده مانند
بعضی اهالی صحرا و کوهها و بیابانها و روستاهای که از شهرها
دور افتاده باشند و یا بسبب آنکه از تواتر تناول و ادمان عروق
و ادعیهٔ ایشان با امتلا مبتلا گشته باشند و ملالت و کلالت
بحاسه و آلت راه یافته و یا بسبب خمول شهوت و نقصان

خلقی

خلقی که در مبداء فطرت یا از جهت اختلال ترکیب بنیت حادث
شده باشد و یا بسبب استشعار خوفی از تناول آن توقع دارند
مانند خوف آلام و امراض که لواحق افراط و مداومت بود
یا بسبب مانعی دیگر از موانع چه عمل اعفا ازین جماعت
و امثال ایشان صادر شود بی آنکه ذوات ایشان بصفت عفت
موصوف بود و عفیف بحقیقت آنکس بود که حد حقیقت
عفت نگاه دارد و باعث او بر ایثار این فضیلت آن بود که
زینت قوت شهوانی که تبقای شخص و نوع انسانی بی وجود آن
ممتنع است اینست که بآن حلیت متحلی باشد بی شائبهٔ غرضی دیگر
چون جر نفعی یا دفع ضرری و بعد از تقدیم این اکتساب بر تناول
مرضیی از مشتهیات بقدر حاجت چنانکه باید و چند آنکه باید و بر وجهی
که مصلحت اقتضا کند اقدام می نماید و همچنین عمل اسخیا صادر شود از کسانی که سخاوت
حقیقی از ایشان منتفی بود مانند کسانی که مال بذل کنند در طلب
تمتع از شهوات یا بجهت مراورا یا بطمع مزید جاه و قرب پادشاه
یا در طریق دفع ضرر از نفس و مال و عرض و حرم یا ایثار کنند بر کسانی

که بسمت استحقاق موسوم نباشند چون اهل شر یا کسانی که بمجون
و مضاحک و انواع ملهیات مشهور باشند و یا بدان جهت توقع
زیادت کند و این فعل مانند افعال تجار و اهل مراجحت بود
و سبب بذل اموال در امثال این طایفه و صدور اعمال انجیا
ازیشان آن بود که بعضی بطبیعت حرص و شره مبتلا باشند و بعضی
بطبیعت لاف زدن و ریا و بعضی بطبیعت ربح طلبیدن تجار
و گروهی نیز باشند که بذل اموال ایشان بر سبیل تبذیر بود
و سبب قلت معرفت بود بقدر مال و این حال بیشتر وارثان را افتد
و یا کسانی که از تعب کسب و صعوبت جمع بیخبر باشند چه مال را
مداخلت صعب بود و مخارج سهل و حکما در مثل این معنی حدیث
مردی که سنگ گران بر کوهی تند بلند برد و از انجا فرو گذارد
باستشهاد آورده اند چه کسب در دشواری چون بردن سنگ
گرانست بر فراز کوه و خرج در آسانی چون فرو گذاشتن آن سنگ
بسوی نشیب و احتیاج بمال ضروری است در تدبیر عیش و منافع در اظهار
حکمت و فضیلت و اکتساب آن از وجوه ستوده متعذر چه مکاسب

جمله

جمیله اندکست و سلوک طریق آن بر احرار دشوار اما بر غیر احرار
که مبالات کنند بکیفیت اکتساب آسانست و بدین سبب بیشتر کسانی
که بحریت متحلی باشند در مال ناقص حظ افتند و از بخت و روزگار
شکایت نمایند و اضداد ایشان که از وجوه خیانات و طریق
ناستوده جمع مال کنند فراخ دست و خوش عیش و مضبوط و محسود
و مغبوط
عوام باشند لکن عاقل برائت ساحت از مذمت و برائت
عرض از اعتراض و احتراز از وجوه خیانات و سرقات و تجنب
از ظلم اکفا یا فروتر آن و غیره از آنچه مستدعی فضیحت و لوم
و عار باشد چون خدیعت اغمار و قیادت فجار و ترویج متاعهای
خبیث بر اغنیا و ملوک و مساعدت ملوک در فواحش و قبایح و تحسین
شنایع و فضایح بر حسب میل طبایع ایشان و تحفه بردن غمز
و سعایت و نمامی و غیبت و دیگر انواع شر و فساد که طلاب
ارتکاب کنند ایثار کند بر منفعت و راحتی که در عوض آن افعال
بدو خواهد رسید پس بخت را ملامت کند و نه از گردش روزگار
شکایت نماید و نه بر جنس متمولان و منعمان حسد برد ولیکن

بحقیقت عکس بود که بذل مال بعوضی دیگر جز آنک سخاوت لذاتها
جمیلست منسوب نگردانند تا بعلت اولی که جود بحقیقت تشبه نموده
باشد و کمال حقیقی حاصل کرده و همچنین عملی شبیه **شجاعت**
صادر شود از بعضی مردمان که شجاعت در ایشان موجود نباشد
مانند کسانی که بر مباشرت حروب و رکوب اهوال و خطرها
اقدام نمایند تا در طلب مالی یا ملکی یا چیزی دیگر از انواع رغایب
که حصر آن ممکن نبود چه باعث برین اقدام طبیعت شره باشد
نه طبیعت فضیلت و مصابرت و ثبات بر امثال این اهوال نه از
فرط شجاعت بود بلکه از غایت حرص و نهمت بود چه نفس
شریف را در معرض خطر نهادن و بر مکاره عظیم اقدام نمودن
در طلب مال و چیزی که جاری مجری مال بود نهایت خساست همت
و رکاکت طبع تواند بود و بسیار بود که عیار پیشکان باغنا و شجعان
مشابهت نمایند با آنکه دورترین همه خلق باشند از فضل فضیلت
با تجدی که اعراض از شهوات و صبر بر عقوبات سلطان از
ضرب سیاط و قطع اعضا و اصناف جراحات و نکایات

و از لوازم او نفع غیر افتد بالعرض نه مقصود بالذات بود صح

تا زیانها

که

که آنرا التیام نبود از ایشان صادر شود و باشد که باقصا نهایت القبر
برسند و بدست و پای بریدن و چشم کندن و انواع عذاب
و نکال و مثله و صلب و قتل رضا دهند تا اسم ذکر در میان قوم ابناء
جنس خویش و شرکا که در سوء اختیار و نقصان فضیلت مانند ایشان
باشند باقی و شایع گردانند و همچنین شجاعت نماید کسی را که از ملامت
قوم و عشیرت یا از خوف سلطان یا از سقوط جاه متحذر باشد یا کسی که
بارها بر طریق اتفاق ظفر یافته باشد یا شیئی که از تکرار آن عادت
در تخیل او راسخ بود و عدم معرفتی که بمواقع اتفاقات او را حاصل باشد
موجب معاودت او با مثل آن حال شود و همچنین عشاق در طلب
معشوق از غایت رغبت در فجور یا از فرط حرص و تمتع از مشاهده
او خویشتن را در ورطهای مخوف اندازند و مرگ بر حیات اختیار
کنند و اما شجاعت شیر و پیل و دیگر حیوانات اگرچه شبیه شجاعت
بود اما نه شجاعت بود چه شیر بتفوق خود وثوق دارد و بر ظفر
مشرف پس اقدام او بطبیعت غلبه و قدرت باشد نه بطبیعت
شجاعت با آنکه در اغلب مقصود او را آلت مقاومت عاری باشد

براقران

و مثل او با فریبه مثل مبارزی تمام سلاح بود که قصد ضعیفی بی
سلاح کند بعد ما که آنچه شرط فضیلت است درو مفقود است
ولیکن شجاع بحقیقت آنکس بود که حذر او از ارتکاب امری
قبیح شنیع زیادت از انصرام حیات باشد و بدین سبب
قتل جمیل را بر حیات مذموم ایثار کند هر چند لذت شجاعت
در مبادی شجاعت احساس نکند که مبادی شجاعت مؤذی بود
ولیکن در عواقب امور احساس افتد چه در دار دنیا چه بعد از
مفارقت خاصه آنجا که بذل نفس در حمایت حق و در راه باری
عز و علا و در مصلحت دو جهانی او کرده آید باشد چه آنکس که این
سیرت دامن گیر او شود داند که بقای او در عالم فانی روزی چند
معدود خواهد بود هر آینه سرانجام او مرگ است و رای او در محبت
حق و قدم او در طلب فضیلت ثابت و مستقیم باشد پس ذب منع
از دین و حمایت حرمت از دشمن و کوتاه گردانیدن دست
متغلب از یاران و عشیرت اختیار کند و از گریختن ننگ دارد
و داند که بددل در اختیار طلب بقای چیزی میکند که بهیچ حال باقی نخواهد ماند

ازحذر او باشد

فرار

وارزوی

و آرزوی حقیقت طالب محال است باز آنکه اگر روزی چند مهلت
یابد عیش او منغص و حیات او مکدر بود و در معرض هوان
و مذلت و مقت و مذمت خواهد بود پس تعجیل مرگ با فضیلت
شجاعت و ذکر باقی و ثواب ابد او دوستر از تأخیرش
با چندین عیب و آفت دارد و سخن امام بحق علی ابن ابی
طالب علیه السلم که از محض شجاعت صادر شده است
مصداق این معنی است قال رضو لاصحابه ایها الناس
انکم لا تقتلوا تموتوا و الذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف
ضربة بالسیف علی الرأس اهون من میتة علی الفراش و حال شجاع در
مقاومت هوای نفس و تجنب از شهوات همین حال بود که گفته آمد
و هر که حد شجاعت که بیش ازین یاد کردیم تصور کرده باشد
داند که افعال که بر شمردیم هر چند شبه است بشجاعت اما از مفهوم
شجاعت خارجست و معلوم او شود که نه هر که بر اهوال اقدام
نماید یا از فضایح نه اندیشد شجاع بود چه بسیاری که از ذهاب
شرف و فضیحت حرمت باک ندارد یا از انتهای اهل چون

زلازل سخت و صواعق متواتر و یا از علتهای مزمن و امراض
مولم یا از فقدان یاران و دوستان یا از موج و آشوب دریا
در وقتی که در معرض این بلیات باشند خایف نشوند بجنون
یا وقاحت نزدیکتر باشند از آنکه بشجاعت و همچنین کسی که در حال امن
و فراغت خویشتن در خطر افکند بدان وجه که بطریق آزمایش از
جایی بلند بجهد یا بروی دیواری یا کوهی خطرناک بر شود یا
خویشتن در گردابی افکند و در ساحت بحر بود یا بی ضرورتی در
معرض شتری مست یا گاوی نافرهخته یا اسپ تند ریاضت
نایافته شود تا بشجاعت مرا کند و مقدار خود در مردی و قوت
بر مردمان نماید نسبت او بتصلف و حماقت بیشتر از آنکه بشجاعت
لاف زدن
واما افعال کسانی که خویشتن را خبه کنند یا بزهر بکشند
یا در چاهی افکنند از خوف فقری یا از فزع زوال جاهی یا معاینات
امری شنیع بر بد دلی حمل کنند لایقتر از آنکه بشجاعت چه موجب
این افعال طبیعت جبن بود نه طبیعت شجاعت از جهة آنکه
شجاع صبور بود و بر تحمل شداید قادر و در هر حال که حادث

شود

شود فعلی ازو صادر گردد مناسب آن حال بود و ازین معنی
واجب شده است تعظیم کسی که بشجاعت موسوم بود بر کافهٔ
عقلا و حکمت جهان اقتضا کند که پادشاه یا کسی که قیم امور دین
و ملک بود بجان کس مناقشت و مضایقت نکند و قدر او بشناسد
و میان محل او و محل کسانی که بدو نسبت کنند و از شجاعت
بی بهره باشند تمییز کند چه شجاع عزیز الوجود بود و استهانت او
بشداید در امور محمود و صبر او بر مکاره و وقایع و استخفاف او
بخطرهایی که عوام آنرا بزرگ شمرند مانند قتل سخت ظاهر باشد
نه بمکروهی که تدارکش نا ممکن بود اندیشه کند و نه از هولی که
ناگاه حادث شود مضطرب گردد و چون در خشم شود خشم او
بمقدار واجب بود بر کسی که مستحق آن باشد و در وقتی که لایق
بود و چون انتقام کشد هم برین شرایط بر انتقام اقدام نماید
و حکما گفته اند کسی که در معرض انتقام افتد و از آن ممنوع شود
ذبولی بنفس او راه یابد که زوال آن جز بانتقام صورت نبندد
و بعد از آنکه بمراد رسیده باشد نشاطی که در طبیعت او مرکوز

بوده باشد معاودت کند و این انتقام اگر بحسب شجاعت بود
محمود باشد والا مذموم بود و بسیار کسان بوده اند که بر انتقام
از ملکی قاهر یا خصمی غالب اقدام نموده اند تا نفس خویش را
در ورطهٔ هلاک افکنده اند بی آنکه مضرتی یا نقصانی بکار اکثر راه
یافته است و چنین انتقام وبال صاحبش و موجب ذل و غم او
باشد پس معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت نیکو نیاید الا
از مرد حکیم و شرایط آن تمام نشود الا بحکمت تا هر نوعی بجای
خویش و بوقت خویش و بمقدار حاجت و بر مقتضای حکمت
بکار دارد پس هر عفیفی و هر شجاعی حکیم بود و هر حکیمی عفیف و شجاع
و همچنین عملی شبیه **بعدالت** صادر شود از کسانی که عدالت
در ایشان موجود نباشد و اظهار اعمال عدول کند از جهت ریا
و سمعه تا بوسیلت آن مالی یا جاهی یا چیزی مرغوب جذب کند
یا بجهت غرضی دیگر مانند آنچه تقدیم یافت در دیگر فضایل و نشاید که
افعال امثال این طایفه با عدالت نسبت دهند از بهر آنکه
عادل حقیقی کسی بود که تعدیل قوتهای نفسانی و تقویم افعال و احوالی

که

که از و صادر شود از آن قوتها چنانکه بعضی بر بعضی غالب نشود
بتقدیم رسانیده باشد بعد از آن در آنچه خارج ذات او بود مانند
معاملات و کرامات و غیر آن همین نسق رعایت کرده باشد
و نظر او در عموم اوقات بر اقتناء فضیلت عدالت بوده نه
بر غرضی دیگر و این آنگاه متمشی شود که نفس را ملکاتی نفسانی
که مقتضی ادب کلی بود حاصل آمده باشد تا افعال و آثار
آن در سلک نظام انخراط یابد و در دیگر فضایل همین اعتبار
محافظت باید کرد تا حقایق آن در آنچه بدان شبیه باشد باز شناسند
والله اعلم

فصل هفتم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح احوال و اقسام آن

لفظ عدالت
از روی دلالت منبی است از معنی مساوات و تعقل مساوات
بی اعتبار وحدت ممتنع و چنانکه وحدت بمرتبهٔ اقصای شرف
اعلا از مراتب و مدارج کمال و شرف مخصوص و ممتاز است
و سریان آثار او از مبداء اول که واحد حقیقی است در جملگی
معدودات مانند فیضان انوار وجود است از علت اولی

که موجود مطلق اوست در جملگی موجودات پس هرچه بوحدت
نزدیکتر وجود او شریفتر و بدین سبب در نسب هیچ نسبت شریفتر
از نسبت مساوات نیست چنانکه در علم موسیقی مقرر شده است
و در فضایل هیچ فضایل کاملتر از فضیلت عدالت نیست
چنانکه در صناعت اخلاق معلوم میشود چه وسط حقیقی عدالت
راست و هرچه جز اوست بنسبت با او اطراف اند و مرجع
همه با او چنانکه وحدت مقتضی شرف بل موجب ثبات وجود
موجودات است و کثرت مقتضی خساست بل مستدعی فساد و بطلان
موجودات است و اعتدال ظل وحدتست که بسبب قلت
و کثرت نقصان و زیادت را از اضافت متباین برگردد و بحلیت
وحدت آنرا از حضیض نقصان و رذیلت فساد باوج کمال
و فضیلت ثبات رساند و اگر اعتدال نبودی دایره وجود
باهم نرسیدی چه تولد موالید ثلاثه از عناصر اربعه مشروطست
بامتزاجات معتدل و فی الجمله سخن درین باب بسیارست مؤدی
باطناب اولیتر آنکه باسر مقصود شویم و گوییم عدالت و مساوات

مقتضی

مقتضی نظام مختلفات اند و چنانکه در موسیقی هر نسبت که نه نسبت
مساوات بود بوجهی از وجوه انحلال راجع با نسبت مساوات
شود و الا از حد تناسب خارج افتد در دیگر امور هرچه آنرا
نظامی بوجهی از وجوه عدالت در موجود بود و الا مرجع آن
فساد و انحلال باشد ایضا نسبت مساوات بعینها آنجا بود که
مماثلت که عبارتست از وحدت در جوهر است حاصل بود
و آنجا که مماثلت مفقود باشد مساوات چنان بود که گویی
نسبت اول با دوم چون نسبت دوم با سوم چون نسبت
سوم با چهارم است اول را نسبت متصله گویند و دوم را
نسبت منفصله و در انواع متناسبات بر وجوه مختلف بکار
دارند مانند نسبت عددی و نسبت هندسی و نسبت تالیفی و دیگر
نسب چنانکه در علوم بیان کرده اند و قدما را در تعظیم امر
نسبت و استخراج علوم شریف بتوسط آن مبالغتی عظیم است
پس چون اعتبار عدالت کنند در اموری که مقتضی نظام و معیشت
بود و ارادت را در آن مدخلی باشد و آن سه نوع بود یکی

انچه تعلق بقسمت اموال وکرامات دارد و دوم انچه تعلق
بقسمت معاملات ومعاوضات دارد وسوم انچه تعلق
بقسمت اموری دارد که تعدّی را دران مدخلی بود چون تادیبات
وسیاسات اما در قسم اول کویند چون نسبت این شخص با این
کرامات یا با این مال نسبت کسی است که در مثل رتبت او بود
با کرامتی یا مالی مانند قسم او پس این کرامات واین مال حق او است
واو را مسلم باید داشت واکر زیادتی ونقصانی بود بطلانی فرمود
واین نسبت شبیه است بمنفصله واما در قسم دوم کاه بود که نسبت
شبیه منفصله افتد وکاه بود که نسبت شبیه متصله افتد ومقتضی
منفصله چنانک کویند نسبت این بزاز با این جامه چون نسبت
این نجار با این کرسی پس در معاوضه چنین نسبت ومتصله چنانکه کویند
نسبت این جامه با این زر چون نسبت این زر با این کرسی است
پس در معاوضهٔ جامه وکرسی چنین نسبت واما در قسم سوم
نسبت شبیه نسبت هندسی افتد چنانکه کویند نسبت این شخص با رتبت
خویش چون نسبت شخصی دیکر است با رتبت خویش پس اکر او ابطال

تساوی

تساوی کند چنین که ضرری که بدیکر شخص رسانید چنین ضرری مقابل
آن با او باید رسانید تا عدالت وتکافی حال او شود وعادل کسی
بود که مناسبت ومساوات دهد چیزهای نامتناسب ونا
متساوی را مثلا اکر خطی مستقیم بدو قسمت مختلف کنند وخواهند که با حدّ
مساوات دهند هر اینه مقداری از زاید نقصان باید کرد وبر
ناقص زیادت کرد تا تساوی حاصل آید وقلت وکثرت
ونقصان وزیادت منتفی کردد واین کسی را میسّر شود که بر طبیعت
وسط واقف باشد تا ردّ اطراف کند با او وهمچنین در خفّت
وثقل وربح وخسران ودیکر انحرافات پس اکر در خفت وثقل
چیزی بر خفیف نهد واز ثقیل بردارد تکافی حاصل آید واکر متکافی
باشند که از یکطرف نقصان کند خفیف شود وچون در دیکر طرف
زیادت کند ثقیل کردد ودر ربح وخسران اکر کمتر از حق کیرد در
خسران افتد واکر زیادت کیرد در ربح وتعیین کننده اوسط
در هر چیزی تا معرفت آن در چیزها باعتدال صورت نبندد
ناموس الهی باشد پس بحقیقت واضع تساوی وعدالت ناموس الهی است

چه منبع وحدت اوست تعالی ذکره و چون مردم مدنی بالطبع
ومعیشت او جز بتعاون ممکن نه چنانکه بعد ازین شرح تر گفته آید
وتعاون موقوف بود بر آنکه بعضی خدمت بعضی کنند و از بعضی
بستانند و بعضی بدهند تا مکافات و مساوات و مناسبت
مرتفع نشود چه نجار چون عمل خود دکانی حاصل بود و تواند بود که عمل
نجار از عمل صباغ بیشتر بود یا بهتر و بر عکس پس بضرورت
بمتوسطی و مقومی احتیاج افتاد و آن دینار است پس دینار عادل
و متوسط است میان خلق لیکن عادلی صامت است و احتیاج بعادل
ناطق باقی تا اگر استقامت متعوضان بدینار که صامت است حاصل نیاید
از عادل ناطق استعانت طلبند و او اعانت دینار کند
تا نظام و استقامت بالفعل موجود شود و ناطق انسانست پس ازین
بجائی حاجت افتد و ازین مباحثه معلوم شد که حفظ عدالت
در میان خلق بی این سه چیز صورت نبندد یعنی ناموس الهی
و حاکم انسانی و دینار و حکیم ارسطاطالیس گفته است که دینار
ناموسی عادل است و معنی ناموس در لغت او تدبیر و سیاست بود

وانچه

وانچه بدان ماند و در کتاب نیقوماخیا گفته است ناموس اکبر من عند الله
تواند بودن و ناموس دوم از قبل ناموس اکبر و ناموس سوم دینار
بود پس ناموس خدای مقتدای نوامیس باشد و ناموس دوم حاکم بود
و او را اقتدا بناموس الهی باید کرد و ناموس سوم اقتدا کند
بناموس دوم و در تنزیل قرآن همین معنی یافته میشود آنجا که فرموده است
وانزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالقسط
وانزلنا الحدید فیه باس شدید ومنافع للناس و بدینار
که مساوات مختلفات نگاه دارد احتیاج افتاد از آن سبب که اگر قوم
مختلف با همای مختلف نبودی مشارکت و معاملات و وجوه اخذ
و اعطا متعذر و منتظم نگشتی اما چون دینار از بعضی بکاهد و در بعضی
فزاید اعتدال حاصل آید و معامله فلاح با نجار متساوی شود
و این از عدل مدنی بود که گفته اند عمارت دنیا بعدل الهی است
و خرابی دنیا بجور مدنی و بسیار باشد که عملی اندک با عملهای
بسیار متساوی باشد نظر مهندس که در مقابل رنجها و مشقتهای
کارکنان بسیار افتد و مانند تدبیر صاحب لشکر که در مقابل

دهنده

محاربت مبارزان بی شمار افتد و بازاء عادل جایر بود
و آن کسی باشد که ابطال تساوی کند و بر منوال سخن ارسطو و قواعد
گذشته و جایر سه نوع بود اول جایر اعظم و آن کسی بود که ناموس
الهی را منقاد نباشد و ۲ جایر اوسط و آن کسی بود که حاکم را
مطاوعت نکند و ۳ جایر اصغر و آن کسی بود که بر حکم دنیا
نرود و فسادی که از جوران مرتبه حاصل آید و فسادی که از
مرتبه اول حاصل آید غصب و نهب اموال و انواع دزدی
و خیانت باشد و فسادی که از جور دوم مرتبه دیگر باشد عظیم تر
ازین فسادها بود و حکیم ارسطاطالیس گفته است که ناموسی که
متمسک باشد عمل بطبیعت مساوات کند و اکتساب خیر و سعادت
از وجوه عدالت و ناموس الهی جز بمحمود نفرماید چه از قبل
خدای تعالی جز جمیل صادر نشود و امر ناموس بخیر بود و بخیرهای
که مؤدی بسعادت و نهی او از فسادهای بدنی بود پس شجاعت
فرماید و حفظ ترتیب در مصاف جهاد و نعت فرماید و حفظ
فروج از ناشایستها و از فسق و افترا و شتم و بدکیشها ز دارد

و فی الجمله

و فی الجمله بر فضیلت حث کند و از رذیلت منع و عادل استعمال
عدالت کند اول در ذات خویش پس در شرکای خویش از اهل
مدینه پس گفته است عدالت جزوی است نبود از فضیلت بلکه
همه فضیلت بود باسرها و جور که ضد اوست جزوی نبود
از رذیلت بلکه همه رذیلت بود باسرها و لیکن بعضی انواع
جور از بعضی ظاهرتر بود مثلاً آنچه در بیع و شری و کفالات
و عاریتها افتد ظاهرتر بود نزدیک اهل مدن از دزدیها و فجور
و قیادت و مخادعت ممالیک و گواهی دروغ و این صنف
بخابز دیگر افتد و بعضی باشد که تغلب نزدیکتر بود مانند تعذیب
بتیود و اغلال و آنچه جاری مجری آن بود و امام عادل حاکم
بتسویت باشد که دفع و ابطال این فسادها کند و خلیفه ناموس
الهی بود در حفظ مساوات چون خویشتن را از خیرات بیشتر
از دیگران نهد و از شرور کمتر و ازینجا گفته اند الخلافة تطهر بعد ازان
گفته است عوام مرتبه حکومت کسی را دانند که بشرف
جنس و نسب مشهور بود یا کسی که بسیار یسار مستظهر باشد و اهل

عقل و تمیز حکمت فضیلت را از شرایط استعداد این منزلت
شناسند چه دو فضیلت سبب ریاسات و سیادات حقیقی باشد
و مرتب مرتبهٔ هریکی در درجهٔ خویش و اسباب جملگی اصناف
مضرات محصور است در چهار نوع اول شهوات و رذائل
تابع آن اند و ۲ شرارت و جور تابع آن اند ۳
خطا و حزن تابع آن اند ۴ شقا و حیرت مقارن آن اند
اما شهوات چون باعث شود بر اضرار غیر و مردم را در آن
اضرار التذاذی و ایثاری صورت نبندد مگر آنکه چون در طریق
توصل بمشتهی واقع شده باشد بالعرض آن رضا دهد و گاه
بود که کراهیت آن اضرار و تألم بدان احساس کند و منع دواعی
قوت شهوت بر ارتکاب آن مکروه حمل کند و اما شریر
که بعمد اضرار غیر کند بر سبیل ایثار کند و از آن التذاذ یابد
مانند کسی که غمز و سعایت کند نزدیک ظلمه تا بتوسط آن
نعمت غیری ازالت کند بی آنکه منفعتی باو رسد لیکن او را در آن کرو هی
که بآن کس رسد لذتی حاصل آید بر وجه تشفی از حسد یا سببی دیگر

و اما خطا چون سبب اضرار غیر شود نه از وجه قصد و ایثار
بود و نه مقتضی التذاذ بل قصد فعلی دیگر بود که آن فعل مؤدی شود
بضرر مانند تیری که نه بقصد بر شخصی آید و مرا ایشان خونی
داند وی تابع آن حالت بود و اما شقا و مبداء فعل
در وی سببی خارج باشد از ذات صاحبش و او را در آن اختیار
و قصدی نه مانند آنکه آسیب صدمت ستوری ریاضت نا یافته که
شخصی بر نشسته بود بکسی رسد که آن شخص را بدان در دل ایستگی
بود و او را هلاک کند و چنین شخصی شقی و مرحوم بود و در آن
واقعه غیر ملوم و اما کسی که بسبب مستی یا خشم یا غیرت
بر قبیحی اقدام نماید عقوبت و عتاب از وی ساقط نشود
چه مبداء افعال یعنی تناول مسکر و انقیاد قوت غضبی
و شهوی که صدور قبیح بتبعیت آن لازم آید باختیار او بوده است
این شرح عدالت و اسباب آن اما اقسام آن
در افعال گوئیم حکمت اول عدالت را به سه قسمت کرده است
اول آنچه مردم را بدان قیام باید از حق تعالی که واهب

خیرات و مفیض کرامات بل سبب وجود هر نعمت که تابع جود
اوست و عدالت چنان اقتضا کند که بنده بقدر طاقت
در اموری که میان او و معبود اوست طریق افضل مسلوک دارد
و در رعایت شرایط وجوب مجهود بذل کند و ۲ آنچه مردم را
بدان قیام باید نمود از حقوق ابنای جنس و تعظیم رؤسا و ادای
امانات و انصاف در معاملات و ۳ آنچه بدان قیام باید
نمود از اداء حقوق اسلاف مانند قضاء دیون و انفاذ وصایای
ایشان و آنچه بدان ماند تا اینجا معنی سخن حکیم است و تحقیق این
سخن در بیان اداء وجوب حق خدای تعالی جل جلاله است
که چون شرط عدالت می باید که در اخذ و اعطاء اموال و کرامات
و غیر آن ظاهر باشد پس باید که بازاء آنچه بما میرسد از عطیات
خالق عز اسمه و نعم نامتناهی او حقی ثابت بود که بنوعی
از انواع قدرت در اداء آن حق بذل کند چه اگر کسی مانند
مایه انعامی مخصوص شود از غیری و آنرا مجازاتی نکند بوجهی بوصمت
جور منسوب باشد فکیف اگر بعطاهای نامتناهی و نعمتهای

بی اندازه تخصیص یافته باشد و بعد از آن بر تواتر و توالی
بلواحق ایادی لحظة فلحظة آنرا مددی میرسد و او در مقابل اندیشه
شکر نعمتی یا قیام بحقی یا اداء معروفی مشغول نشود لابد بسیرت
عدالت چنان اقتضا کند که جهد و اجتهاد در مجازات
و مکافات مقصور دارد و در اهمال و تقصیر خویشتن را معذور
نشناسد چه مثل اگر پادشاهی فاضل عادل باشد که از آثار
سیاست او مسالک و ممالک ایمن و معمور گردد و عدل او در آفاق
و اقطار ظاهر شود و در حمایت حرم و ذب از بیضه ملک
و منع ابناء جنس از ظلم بر یکدیگر و تمهید اسباب مصالح معاش
و معاد خلق هیچ دقیقه مختل و مهمل نگذارد تا هم خواص و هم عموم
رعایا زیردستان را شامل بود و هم احسان او بهر یک از اقویا
و ضعفا علی الخصوص واصل و استحقاق آنکه هر یک را از اهل مملکت
او علی حده بنوعی مکافات قیام باید نمود که تا عدا از آن متعدی
انصاف بود بسمت جور او را حاصل و هر چند نسبت
استغناء او آن صانع رعیت مکافات ایشان جز باخلاص

دعا و نشر ثنا و ذکر مناقب و آثار و شرح مساعی و مفاخر
و شکر جمیل و محبت صافی و بذل طاعت و نصیحت و ترک مخالفت
در سر و علانیت و سعی در اتمام سیرت او بقدر طاعت
و اندازه استطاعت و اقتدا باو در تدبیر منزل و ترتیب
اهل و عشیرت که نسبت او با ایشان چون نسبت ملک باشد
با ملک تواند بود و اغماض ایشان از اقامت این مراسم
و قیام بدین شرایط با قدرت و اختیار جز ظلم و جور حقیقی و
انحرافات از سنن عدالت نبود چه اخذ بی اعطا از قانون
انصاف خارج افتد و چندانکه افادت نعمت و افاضت
معروف بیشتر بود که در مقابل آن باشد فاحشتر چه ظلم اگر چند
قبیحست در نفس خود اما بعضی از بعضی قبیحتر باشد چنانکه ازالت
نعمتی از ازالت نعمتی و انکار حقی از انکار حقی شنیعتر بود و چون
قبح تقصیر در مکافات حقوق و وجوب بذل طاعت و شکر و محبت
و سعی صالح تا این غایت معلوم گشت بنگر که قیام بحقوق
مالک الملک بحقیقت که هر ساعت بل هر لحظه چندان نعم و ایادی

با منتهای از فیض جود او بنفوس و اجسام ما میرسد که در حد عد و حیز
حصر نتوان آورد و اهمال و تقاعد تا چه غایت مذموم و منکر
تواند بود اگر از نعمت اول گوییم که وجود است آن از ابدی در
تصور نمی آید و اگر از ترکیب بنیت و تهذیب صورت
گوییم مصنف کتاب تشریح و مؤلف کتاب منافع اعضا
زیادت از هزار ورق در احصاء آنچه این وهم ضعیف
بشری بدان تواند رسید سیاه کرده اند و هنوز از دریای
قطره در معرض تعریف نیاورده و از عهده معرفت
یک نکته چنانک باید بیرون نیامده و بحقیقت یک دقیقه نرسیده
و اگر از نفوس و قوی و ملکات و ارواح گوییم و خواهیم که شرح
دهیم مددی که از فیض عقل و نور و بها و مجد و سنا و برکات
و خیرات او بنفس میرسد عبارت و اشارت را در آن مجال
نیابیم و زبان و بیان و فهم و وهم را از تصرف در حقایق و دقایق
آن عاجز و قاصر شمریم و اگر از نعمت بقای ابدی و ملک
سرمدی و جوار حضرت احدی گوییم که ما را در معرض تحصیل و اقتبا

استعداد و استحباب آن آورده است جز عجز و حیرت
و قصور و دهشت چاره نیابم لا لعمری ما تحمل بمدح النعم
و اگر باری عز اسمه از مساعی ما بی نیازست سخت فاحش و شنیع
بود که ما را التزام اداء حقی و بذل جهدی که بوسیلت آن ادر صحبت
جور و سمت خروج از شرطیت عدل از خود محو کنیم حکیم
ارسطاطالیس در بیان عبادتی که بندگان را بدان قیام باید نمود
چنین گفته است که مردمان را خلافت در آنچه مخلوق را بدان
قیام باید کرد از جهة خالق تعالی بعضی گفته اند اداء صیام
و صلوة و خدمت هیاکل و مصلیات و تقرب بقربانها بتقدیم باید
رسانید و قومی گفته اند بر اقرار بربوبیت او و اعتراف باحسان
و تمجید او بر حسب استطاعت اقتصار باید کرد و طایفه گفته اند
تقرب بحضرت او باحسان باید نمود اما بانفس خود بتربیت
و حسن سیاست و اما با اهل نوع خود بمواسات و حکمت
و موعظت و جماعتی گفته اند حرص باید نمود بر تفکر و تدبر
در الهیات و تصرف در مجاورتی که موجب معرفت

باری

باری سبحانه بود تا بواسطه معرفت ان بکمال رسند و توحید او
بحد تحقیق رسید و گروهی گفته اند آنچه خدای را عز و جل بر خلق واجبست
بتخیر معین نیست که آنرا ملتزم شوند و بر یک نوع و مثال است
بلکه بحسب طبقات و مراتب مردمان در علوم مختلفست
این سخن تا اینجا حکایت الفاظ اوست که نقل کرده آمد و ارد
در حج بعضی ازین اقوال بر بعضی نیست و طبقه متاخر از حکما گفته اند
عبادت خدای تعالی در سه نوع محصور تواند بود یکی آنچه
تعلق بابدان دارد مانند صیام و صلوة و وقوف بمواقف
شریفه از جهة دعا و مناجات و ۲ آنچه بنفوس تعلق دارد مانند
اعتقادات صحیح چون توحید و تمجید حق و تفکر در کیفیت افاضت
جود بوو و حکمت او بر عالم و آنچه ازین باب بود و ۳ آنچه واجب شود
در مشارکات خلق مانند انصاف در معاملات و مزارعات
و مناکحات و اداء امانات و نصیحت ابنای جنس و جهاد
با اعداء دین و حمایت حریم از ایشان گروهی که با اهل حق تشبه
کرده اند گفته اند که عبادت خدای تعالی سه جزاست

اشارتی منقول

بمواقف

اعتقاد حق و قول صواب و عمل صالح و تفصیل هر یک در مروف
زمانی و بهر اضافتی و اعتباری بر وجهی دیگر بود که اهل حق بپایان
آن می‌کنند و بر عموم خلق بود متابعت ایشان تا بمحافظت
امر حق جلّ جلاله کرده باشند و باید دانست که نوع انسان را
در قربت بحضرت الهیت منازل و مقاماتست مقام ۱
مقام اهل یقینست که ایشان را موقنان خوانند و آن مرتبهٔ
حکماء بزرگ و علماء کبار باشد مقام ۲ مقام اهل احسانست
که ایشان را محسنان گویند و آن مرتبهٔ کسانی بود که با کمال
علم بحلیت عمل متحلی باشند و بر فضایلی که برشمردیم موصوف
و مقام ۳ مقام ابرار بود و ایشان جماعتی باشند که باصلاح
عباد و بلاد مشغول باشند و سعی ایشان بر تکمیل خلق مقصور بود و مشغول
مقام ۴ مقام اهل فوز بود که ایشان را فایز خوانند و مخلصان
نیز گویند و نهایت این مرتبه منزل اتحاد باشد و ورای آن نوع
انسان را هیچ مقام نبود و منزلت صورت نبندد و استعداد
این منازل بچهار خصلت باشد اول حرص و نشاط در طلب

و ۲ اقتناء علوم حقیقی و معارف یقینی و ۳ حیا از جهل و نقصان
فطرتی که نتیجهٔ اهمال بود و ۴ ملازمت سلوک طریق
فضایل بحسب طاقت و این اسباب را اسباب ~~انقطاع ازان حضرت~~
اتصال خوانند بحضرت عزت و امّا اسباب انقطاع
از آن حضرت که لعنت عبارت از آنست هم چهار بود اول
سقوطی که موجب اعراض بود و استهانت بتبعیت لازم آید
و ۲ سقوطی که مقتضی حجاب بود و استخفاف بتبعیت لازم آید
و ۳ سقوطی که موجب طرد بود و مقت بتبعیت لازم آید ۴
سقوطی که موجب خسارت بود یعنی دوری از حضرت و بغض
بتبعیت لازم آید و امّا اسباب شقاوت ابدی که بدین
انقطاعات مؤدی باشند چهار بود اول کسل و بطالت
و تضییع عمر تابع آن افتد و ۲ جهل و غباوتی که از ترک نظر و ریاضت
نفس بتعلیم خیزد و ۳ وقاحتی که از اهمال نفس و حالت غدار
آورد تتبع شهوات تولد کند و ۴ از خود راضی شدن بر رذایل
که استمرار قبایح و ترک انابت لازم آید و در الفاظ تنزیل

ربع و زین و غشاوت و ختم آمده است و معانی این چهار
بمعانی این چهار سبب نزدیکست و هر یکی را از این شفا و تنها علاجی
بود که بعد از این بر وجه اجمال گفته آید ان شاء الله این سخن
حکما در عبادت خدای تعالی و افلاطون در ناموس الهی گفته است
چون عدالت حاصل آید نور قوی و اجزاء نفس بر یکدیگر نشده چه
عدالت مستلزم همه فضایل بود پس نفس بر اداء فعل خاص خود
بر فاضلترین وجهی که ممکن بود قادر شود و این حالت غایت قرب
نوع انسان بود از الله تعالی و نیز گفته است که توسط عدالت
مانند توسط دیگر فضایل نیست از جهة آنکه هر دو طرف عدالت
جور است و هر دو طرف هیچ فضیلت یک رذیلت نیست بیانش
آنست که جور هم طلب زیادت بود و هم طلب نقصان چه جائر
در آنچه نافع بود خویشتن را زیادت طلبد و دیگران را نقصان و در آنچه
ضار بود خویشتن را نقصان طلبد و دیگران را زیادت و چون عدالت
تساوی است و دو طرف تساوی زیادت و نقصان بود
پس هر دو طرف عدالت جور است و هر چند هر فضیلتی را از جهت

توسط

توسط اعتدالی لازم است اما عدالت عام و شامل است
جملگی اعتدالات را و عدالت مساواتی نفسانی بود که از و صادر
شود بتمسک ناموس الهی چه مقدّر مقادیر و معین اوضاع و اوساط
ناموس الهی باشد پس صاحب عدالت را بهیچ نوع
مضادّت و مخالفت صاحب ناموس حق در طبیعت نباید
بلکه همگی همت او بموافقت و معاونت و متابعت او مصروف
بود چه مساوات از و یابد و طبع او طالب مساوات
بود و اقلّ مساوات میان دو شخص بود و در چیزی مشترک
میان هر دو یا در دو چیز پس ارکان بسبب متصل یا منفصل
معین شود و باید دانست که این مساوات نفسانی امری بود
غیر فعل و غیر معرفت و غیر قوت چه فعل بی این مساوات
صادر نشود چنانکه گفتیم که افعال عدول از غیر عدول
صادر شود و قوت و معرفت بضدین تعلق یکسان گیرند
چه علم بضدین و قدرت بر ضدین یکی بود اما هر مساوات
که قابل ضدّی بود غیر مساواتی بود که قابل ضدّی دیگر بود و این

معنی

درجملگی فضایل ملکات تصور باید کرد که از اسرار این علمست
و عدالت را با حریت اشتراکست در باب معاملات
و اخذ و اعطا چه عدالت در اکتساب مال اقتضا شرایط
مذکور و حریت در انفاق مال لیکن بدان شرایط و اکتساب
اخذ بود پس با انفعال نزدیکتر بود و انفاق اعطا بود پس بفعل نزدیکتر
بود و مردمان حر را از عادل دوستتر دارند بدین سبب
باز آنکه تعلق نظام عالم بعدالت بیشتر از آن بود که بحریت
چه خاصیت فضیلت فعل خیرست نه ترک شر و خاصیت محبت
و محمدت کشش ایشان در بذل معروف بود در جمع مال و حر
جمع مال نه از برای مال کند لیکن از برای صرف مال و انفاق کند
و درویش نماند چه کسوب بود از وجوه جمیله و تکاسل نکند
در کسب چه تفضل او بفضیلت خویش بتوسل مالست و از تضییع و تبذیر
و بخل و تقتیر احتراز نماید پس هر حری عادل بود اما هر عادلی حر
نبود و اینجا شکی ایراد کنند و از آن جوابی گفته اند و آن آنست
که چون عدالت امری اختیاری است که از جهت تحصیل فضیلت

و استحقاق محمدت کسب کند باید که جور که ضد اوست
امری بود اختیاری که از جهت تحصیل رذیلت و استحقاق مذمت
کند و اختیار عاقل رذیلت و مذمت را بعید تواند بود پس
وجود جور ممتنع بود و در جواب گفته اند هر که ارتکاب
فعلی کند که مؤدی بود بضرری ظالم نفس خویش باشد از آن جهت
که با قدرت بر نفع نفس اختیار و ترک مشاورت عقل ایثار کرده
باشد و استاد ابو علی رحمة الله علیه ازین جوابی دیگر گفته است
و آن آنست که چون مردم را قوتهای مختلفست ممکن بود که
بعضی از آن باعث شود بر فعلی مخالف مقتضی قوتی دیگر مانند
آنکه صاحب غضب یا صاحب شهوت با فراط یا کسی که در مستی
عربده کند افعالی اختیار کند بی مشاورت عقل که بعد از
معاودتش پشیمان شود و سبب آن بود که حالتی که غلبه قوتی را
باشد که مقتضی آن فعلست آن فعل حمل نماید و چون آن قوت
استخدام عقل و استعمالش کرده باشد عقل را مجال اعتراض نبود
و بعد از سکون سورت قوت قبح و فساد ظاهر گردد اما ثانی

که بسعادت فضیلت موسوم باشند هیچ وقت عقل ایشان معلول
نگردد و صدور فعل جمیل ایشان ملکه شود در سوالی دیگر ایراد
کنند از سوال اول مشکلتر و آن آنست که تفضل محمود است
و داخل نیست در عدالت چه عدالت مساوات بود و تفضل
زیادت و ما گفته ایم که عدالت مستجمع فضایل است
و او را مرتبهٔ وسط است پس چنانکه نقصان از وسط مذموم
زیادت هم مذموم پس تفضل مذموم بود و این خلف
باشد و جواب آنست که تفضل احتیاط بود در عدالت تا از
وقوع نقصان و عنت با آنکه وسطاست میان شره و خمول
نقصان در و باحتیاط نزدیکتر از زیادت و تفضل صورت
نبندد الا بعد از شرایط عدالت که اول آنچه استحقاق واجب کند
ادا کرده باشد پس زیادت نیز احتیاط را با آن اضافت کند
و اگر مثل همه مال ها مستحق دهد و مستحق را ضایع گذارد متفضل نبود
بل مبذر بود چه اهمال عدالت کرده است پس معلوم شد
که تفضل عدالتست و زیادت بر متفضل عادلی است محتاط

رعایت مه

در عدالت و سیرت او آن بود که در نافع خود را اکثر دهد و دیگرا ازا
پیشرو در مضار خود را بیشتر دهد و دیگرا از اکثر بضد جور و معلوم شد
که تفضل از عدالت شریفتر است از آن جهت که مبالغت در عدالت
نه از آن جهت که خارجست از عدالت و اشارت صاحب
ناموس بعدالت اشارت کلی بود نه جزوی در عدالت
که مساوات گاه بود که در جوهر بود و گاه بود که در کم بود و گاه
بود که در کیف و همچنین در دیگر مقولات پیداست
که آب و هوا متکافی اند در کیفیت نه در کمیت که اگر در کمیت
متکافی بودندی مساحت هر دو متساوی بودی و در کیفیت
تفاضل افتادی پس کیفیت فاضل بر مفضول غالب شدی و مفضول
فاسد شدی و همچنین در آتش و هوا و اگر عناصر متکافی نبودندی
و افساد یکدیگر توانستندی عالم نیست شدی در کمترین مدتی و لیکن
باری عز و علا بفضل عنایت و رحمت خویش چنان تقدیر
کرده است که هر چهار در قوت و کیفیت متساوی و متکافی
افتاده اند تا یکدیگر را بکلی افنا نتوانند کرد و لیکن جز و یا اگر بر

الملاذ

طرف افتد جزو یرا که بد و محیط شود اقتضا کند تا انواع حکمت پیدا
گردد و اشارت بدین معنی است قول صاحب شریعت علیه
انجا که گفته است **بالعدل قامت السموات والارض**
غرض آنست که ناموس عدالت کلی فرماید تا اقتدا کرده باشد
بسیرت الهی و تفضل کلی فرماید که تفضل کلی نا محصور بود و عدالت
کلی محصور از جهة آنکه تساوی را حدی معین باشد و زیادت محدود
نبود بلکه بتفضل خوانده و بران حث کند چه تفضل عام و شامل بود
بود جایگه در عدالت عام و شامل بود و انچه گفتیم تفضل احتیاط و مبالغتست
عدالت هم قوی عام نیست چه این احتیاط عادل را جز در نصیب
خود نتواند بود مثلا اگر حاکم شود میان دو خصم در هیچ طرف
تفضل نتواند کرد و جز رعایت عدل محض و تساوی مطلق
ازو قبیح آید و انچه گفتیم که عدالت سیرتی نفسانی است
منافی آن نبود که گفتیم عدالت فضیلتی نفسانی است چه آن سیرت
نفسانی را به سه وجه اعتبار کنند یکی نسبت با ذات آن سیرت
و دیگر اعتبار با ذات صاحب سیرت و سوم باعتبار باکسی که معامله

وتحریص

بدان سیرت با او اتفاق افتد پس باعتبار اول آنرا ملکه نفسانی
خوانند و باعتبار دوم فضیلت نفسانی و باعتبار سیوم عدالت
و در جملگی اخلاق و ملکات همین رعایت باید کرد و بر عاقل
واجب بود استعمال عدالت کلی بران وجه که اول در نفس خود
بکار دارد و آن بتعدیل قوی و ملکات باشد چنانکه گفتیم چه اگر
بعدالت تعدیل قوی نکند شهوات او را باعث شود بر امری ملایم
طبیعت و غضب بر امری مخالف آن بدواعی مختلف طالب
اصناف شهوات و انواع کرامات گردد و از اضطراب
و انقلاب این احوال و تجاذب قوی اجناس شر و ضر
حادث شود و حال همین بود هر کجا کثرتی فرض کنند بی [illegible]
قاهر که آنرا بنظام گرداند و همین وحدت که ظل الهیست
ثبات و قوام دهد و ارسطاطالیس کسی را که حال او در تجاذب
قوی برین گونه بود تشبیه کرده است بشخصی که او را از دو جانب
میکشند تا بدو نیمه شود تا از جوانب مختلف تا پاره پاره شود
ولیکن چون قوت تمیز را که خلیفه خدای جل جلاله است

تکمیل

در ذات ایشان حکم قوی کند تا او شرایط اعتدال و تساوی
نگاه دارد هر کسی با حق خود رسد و بشود نظامی که از کثرت متنوع
بود مرتفع گردد پس چون از تعدیل نفس برین وجه فارغ شود
واجب بود تعدیل دوستان و اهل و عشیرت هم برین صفت
و بعد ازین تعدیل اجانب و اباعد و بعد ازان تعدیل دیگر حیوانات
و شرف این شخص بر ابناء جنس او ظاهر شود و عدالت او تمام
گردد و چنین شخص که در عدالت تا این غایت برسد ولی خدای تعالی
و خلیفهٔ او بهترین خلق او بود و بازاء این بدترین خلق خدای تعالی
کسی بود که اول بر خود جور کند و بعد ازان بر دوستان و پیوستگان
و بعد ازان بر باقی مردمان و اصناف حیوان با اهمال
سیاسات چه هم بضد این یکی بود پس بهترین مردمان عادل بود
و بدترین جایر و جماعتی حکما گفته اند قوام موجودات و نظام
کاینات بمحبت و اضطرار مردم بافنای فضیلت عدالت
از جهة فوات شرف محبتست چه اگر اهل معاملات بمحبت
یکدیگر موسوم باشند انصاف یکدیگر بدهند و خلاف مرتفع شود

ونظام

و نظام حاصل آید و چون این بحث بحکمت مدنی و منزلی لایق تر
در شرح ام محبت توقف اولی والله اعلم و احکم بالصواب

فصل هشتم در ترتیب اکتساب فضایل و مراتب سعادات

در علوم حکمت مقرر است که مبادی اصناف حرکات
که مقتضی توجه باشد بانواع کمالات یکی از دو چیز بود طبیعت
یا صناعت اما طبیعت مانند تحریک نطفه در مراتب تغیرات
مترتب و استحالات متنوع تا آنگاه که بکمال حیوانی رسد و اما
صناعت مانند مبدا تحریک چوب بوسایط ادوات
و آلات تا آنگاه که بکمال تختی رسد و طبیعت بر صناعت مقدم بود
هم در وجود و هم در رتبت چه صدور او از حکمت الهی محض باشد
و صدور صناعت از مجاولات و ارادات انسانی باستمداد
و اشراک امور طبیعی پس طبیعت بمنزلت معلم و استاد بود
و صناعت بمثابت متعلم و تلمید و چون کمال هر چیزی در تشبه آن
چیز بود بمبدا خویش پس کمال صناعت در تشبه او بود بطبیعت
و تشبه او بطبیعت چنان باشد که در تقدیم و تاخیر اسباب

و وضع هر چیزی بجای خویش و تدریج و ترتیب نگاه داشتن
بطبیعت اقتدا کند تا کمالی که قدرت الهی طبیعت را بطریق
تسخیر متوجه آن گردانیده است آن صناعت بروجه تدبیر حاصل آید
ومع ذلک صناعتی که مستلزم صناعت بود و آن حصول کمال
آن باشد بحسب ارادت و مشیت با آن کمال مقارن افتد مثلا
چون مردم بیضه مرغ را در حرارتی مناسب حرارت
سینه ایشان ترتیب دهد همان کمال که بحسب طبیعت متوقع
بود و آن بر آوردن فروج بود بدین تدبیر موجود شود و فضیلتی
دیگر با آن مقارن افتد و آن بر آمدن مرغان بسیار بود بیک
دفعت که وجود امثال ایشان بطریق حضانت متعذر بود و نماید
و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم چون تهذیب اخلاق و اکتساب
فضایل که ما بصدد معرفت آنیم امری صناعی است در آن
اقتدا بطبیعت لازم بود و آن چنان باشد تا ترتیب وجود قوی
و ملکات در بدو خلقت بر چه سیاقت بوده است پس در تهذیب
همان تدریج نگاه داریم و معلومست که اول قوی که در کودکان

حادث

حادث شود قوت طلب غذا و سعی در تحصیل آن باشد چه
کودک چون از شکم مادر جدا شود شیر از پستان طلب کند بی تعلم
تعلمی و بعد از آنک قوت او بیشتر شود آنرا بآواز و گریستن
بخواهد و چون قوت تخیل او بر حفظ مثل قادر شود مطالبی که مثالهای
آن در حواس اقتباس کرده باشد التماس کند چون صورت
مادر و غیر آن پس قوت غضبی در و پدید آید و از موذیات احتراز
نماید و با آنچه در وصول بمنافع مانع او آید مقاومت و کوشش
آغاز کند پس اگر بنفس خود بانتقام و دفع قیام تواند نمود قیام
نماید و الا بفریاد و گریه استغاثت کند و از مادر و پدر استعانت
طلبد و بعد از این قوتها شوقها که مبادی تحریک
آلات اند در تزاید باشند تا اثر خاص‌ترین نفس و آن قوت
تمیز بود در و ظاهر شود و ابتدای آن ظهور حیا باشد و آن دلیل بود
بر احساس جمیل و قبیح و پس این قوت نیز در وی در تزاید نهد
و هر یک از این قوتها چون بکمالی که متوجه بحسب شخص ممکن بود برسد
اهتمام کند برعایت آن کمال در نوع بروجهی که صورت بندد

اما قوت اول که مبداء جذب ملایمت و ترتیب شخص
موکل چون شخص را بتغذیه و تنمیه رساند بکمالی که متوجه بدان باشد
منبعث شود بر استبقای نوع چون شهوت بنکاح و شوق تناسل
حادث گردد و اما قوت ۲ که مبداء دفع منافی است
چون از حفظ شخص متمکن شود اقدام نماید بر محافظت نوع پس شوق
بکرامات و اصناف تفوق و ریاسات پدید آید و اما
قوت ۳ که مبداء نطق و تمیزات چون در ادراک اشخاص
و جزویات مهارت یابد بتعقل انواع و کلیات مشغول شود و اسم
عقل بر او افتد و درین حال انسانیت بالفعل بر او واقع شود و کمالی
که مفوض بتدبیر طبیعت بود تمام گردد و بعد از ان نوبت
تدبیر بصناعت رسد تا آن انسانیت که بتوسط طبیعت وجود تمام
یافت بتوسط صناعت بقاء حقیقی یابد پس طالب فضیلت
را در تحصیل کمالی که متوجه بدان باشد بهمین قانون اقتدا باید نمود
و در تهذیب قوتها سیاقت و ترتیبی که طبیعت استعمال
کرده باشد رعایت کرد تا ابتدا بتعدیل قوت شهوت پس

بتعدیل قوت غضب و خشم بر تعدیل قوت تمیز کرد و اگر اتفاق
چنان افتاده باشد که در ایام طفولیت ترتیب بر قاعده حکمت
یافته باشد چنانکه بعد ازین شرح داده آید شکر موهبتی عظیم
و منتی جسیم باید گذارد چه اکثر مهمات او مکفی بود و حرکت او
در طریق طلب فضایل بسهولت اگر در مبداء نما بر عکس مصلحت
ترتیب یافته باشد بتدریج از فطام نفس از عادات بد و ملکات
نامحمود سعی باید کرد و بصعوبت طریقت ونومیدی نباید نمود که
اهمال مستدعی شقاوت ابدی گردد و تلافی صاحب
آن هر روز مشکلتر و متعذرتر تا آنگاه که بدرجه امتناع رسد
و جز تلهف و تاسف چیزی بدست نباشد اعاذنا الله من سوء
نقمته و بلغنا الی رضائه برحمته ● و باید دانست که هیچکس
بر فضیلت مفطور نباشد چنانکه هیچ آفریده را نجار یا کاتب
نیافریدند و ما گفتیم فضیلت از امور صناعی است اما بسیار بود
که کسی را از روی خلقت قبول فضیلتی آسانتر بود و شرایط
استعداد در وی بیشتر و همچنانک طالب کتابت یا طالب ر

یا طالب تجارت را ممارست آن حرفت می باید کرد تا هیأتی
در طبیعت او راسخ شود که مبداء صدور آن فعل باشد از و بر وجه
مصلحت آنگاه او را از جهت اعتبار آن ملکه صانع خوانند و بدان
حرفت نسبت دهند همچنین طالب فضیلت را بر افعالی که آن
فضیلت اقتضا کند اقدام می باید نمود تا هیأت ملکه در نفس او
پدید آید که اقتدار او بر اصدار آن افعال بر وجه اکمل بود و آنگاه
بسمت آن فضیلت موصوف باشد و چون چنانکه گفته آمد
در صناعات اقتدا بطبیعت می باید کرد و مناسب ترین صناعات
بدین صناعت صناعت طب است که بر تجوید بدن مقصور است
پس اقتدایی که درین صناعت بطبیعت لازم آید شبیه اقتدای
طب بود در صناعت طب بطبیعت و ازین جهت
بعضی حکما این صناعت را طب روحانی خوانند و چنانکه
طب دو جزو بود یکی آنچه مقتضی حفظ صحت بود و دیگر آنچه
مقتضی ازالت علت بود همچنان این علم دو فن باشد
یکی آنچه مقتضی محافظت فضیلت بود و دیگر آنچه مقتضی ازالت

مانند این صناعت با علم تهذیب نفوس

رذ

رذیلت باشد و ما هر فنی بغایت جهد بیان کنیم ان شاء الله
پس از این مباحث روشن شد که طالب فضیلت را اول بحث
از حال قوت شهوت باید کرد و بعد از آن بحث از حال قوت
غضب و نگاه دارد تا غریزتی در فطرت بر قانون اعتدالست
یا منحرف از آن اگر بر قانون اعتدال بود در حفظ اعتدال و ملکه
گردانیدن صدور آنچه منسوب با آن قوت جمیل بود از و کوشیدن
و اگر از اعتدال منحرف بود اول برد او کوشد با اعتدال پس
تحصیل آن ملکه اقدام نمود و چون از تهذیب آن دو قوت
فراغت یابد بتکمیل قوت نظری مشغول باید شد و ترتیب در آن
رعایت کرد اول که در علم شروع نماید خوض در فنی باید کرد که
ذهن را از ضلالت صیانت کند و بطریق اقتباس معارف
هدایت کند پس در فنی که وهم را با عقل در قوانین آن مساعدت
باشد و تحیر و خبط را در آن مجال نه تا ذهن را ذوق یقین حاصل شود
و ملازمت حق ملکه کند و بعد از آن بحث و معرفت اعیان
موجودات و کشف حقایق و احوال آن مقصور باید گردانید

حال

و ابتدا از مبادی محسوسات کرد و بمعرفت مبادی موجودات
این بحث بانتها رساند و چون بدین مرتبه رسید از تهذیب
این سه قوت فارغ شده باشد بعد ازان بر حفظ قواعد
عدالت توفر باید نمود و اعمال معاملات برحسب آن
طبیعت مقدر گرداند و چون این دقیقه نیز رعایت کند انسان
بالفعل شده باشد و اسم حکمت و سمت فضیلت او را حاصل آمده
پس اگر خواهد در سعادات خارجی و سعادات بدنی اهتمام نماید
نور علی نور بود و الا باری مهمات معطل نگذاشته باشد و بفضول
مشغول نبوده و سعاداتی که جنس بود اول سعادات نفسانی بود
دوم سعادات بدنی و سیوم سعادات مدنی که باجتماع
تمدن متعلق بود اما سعادات نفسانی آنست که شرح
داده آمد و ترتیب مدارج این بر سه وجه است اول
علم تهذیب اخلاق و ۲ علم منطق و ۳ علم ریاضی ۴
علم طبیعی و ۵ علم الهی یعنی تعلیم برین سیاقت باید
تا نفع آن بهر دو جهان حاصل آید و اما سعادات مدنی علوی بود

که بنظام حال بدن باز گردد چون معالجات و حفظ صحت
و علم زینت که عبارت ازان طب بود و چون علم نجوم
که تقدمه معرفت فایده دهد و اما سعادات مدنی علوی بود
که بنظام حال ملت و دولت و امور معاش و جمعیت تعلق دارد
مانند علم شریعت از فقه و کلام و اخبار و تنزیل و تاویل و علوم ظاهر
چون ادب و بلاغت و نحو و کتابت و حساب و مساحت
و استیفا و آنچه بدان ماند و منفعت هر یکی بحسب منزلت او باشد
والله اعلم **فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن بر
محافظت فضایل مقصور بود** چون نفس خیر و فاضل باشد
و بر نیل فضیلت و تحصیل سعادت متوفر و باقتنای علوم حقیقی و معارف
یقینی مشعوف واجب بود بر صاحبش اهتمام بامور که مستدعی
محافظت این شرایط و اقامت این مراسم باشد و چنانک
قانون حفظ صحت در طب استعمال ملایم مزاج بود قانون حفظ صحت
نفس ایثار معاشرت و مخالطت کسانی باشد که در خصال
مذکور با او مشاکل و مشارک باشند چه هیچ چیز را در نفس تاثیر زیادت

از تأثیر جلیس و خلیط بود و همچنین احتراز از موانست و مجالست
کسانی که بدین مناقب متحلّی نباشند و علی الخصوص از اختلاط اهل شر
و نقص‌ها مانند گروهی که بمسخرگی و مجون شهرت یافته باشند یا همت
باصابت قبایح شهوات و نیل فواحش لذات مقصور گردانیده
چه تجنّب این طایفه حافظ این صحت را مهم‌ترین شرطی و واجب‌ترین
چیزی بود و همچنانک از مخالطت ایشان حذر واجب بود
از اصغاء احادیث و حکایات و استماع اخبار و محاورات
و روایت اشعار و مزخرفات و حضور و مجالس و محافل ایشان
خاصه وقتی که با استطابت نفس و میل طبیعت مشوب خواهد بود
حذر واجب بود چه از حضور یک مجمع یا از استماع یک نادره
یا از روایت یک بیت در آن شیوه چندان وسخ و خبث
بنفس تعلق گیرد که تطهیر از آن جز بروزگار دراز و معالجات
دشوار میسر نگردد و بسیار بود که امثال این حال سبب
فساد فاضلان متمیز و ماده غوایت عالمان مستبصر شده باشد
تا بجوانان مستعد و متعلمان مسترشد چه رسد و سبب آنست

که محبت لذت بدنی و شوق براحات جسمانی در طبیعت
انسانی مرکوز است از جهت نقصانهائی که بحسب خلقت اوّل
درو مفطور شده است و اگر نه سبب زمام عقل و قید حکمت
بودی کافه نوع بدین مبتلا شدندی و اقتصار افاضل و قناعت
سعدا و اماثل بر مقدار ضروری متمشّی نگشتی و باید که دانسته
باشد که موانست دوستان حقیقی و مداخلت با یاران موافق
در مزاح مستعذب و حکایات مستطاب و نکات محمود
که مستدعی لذت مباح و مرخص بود بر وجهی که مقدار آن عقل نهد
نه شهوت از حد توسط بدرجه اسراف یا مرتبه نقصان منجر نشود
بود داخل نباشد در آنچه از آن احتراز فرمودیم چه انبساط را
نیز مانند دیگر اخلاق دو طرف بود یکی با جانب افراط و
وسمت مجون و خلاعت و فسق موسوم بود و دیگر با جانب
تفریط و بتعریف فدامت و عبوست و تندخوئی معروف
درماندگی و گرانی
و مذموم و مرتبه وسط که بر شرایط اعتدال مشتمل بود بهشاشت
و طلاقت و حسن عشرت مشهور بود و استحقاق اسم ظرافت

بر صاحب این رتبت مقصود و از اسباب حفظ صحت نفس
التزام وظایف افعال حمیده بود چه از قبیل نظریات و چه
از قبیل عملیات بر وجهی که روز بروز نفس را به خروج از عهده
وظیفه از ترک مواخذت میکند و اخلال و اهمال آن بهیچ
وجه جایز نشمرد و این معنی بجای ریاضت بدنی است
در طلب جسمانی و مبالغت اطبای نفس در تعظیم امر این ریاضت
از مبالغت اطبای بدن در تعظیم نفع آن ریاضت بیشتر باشد
چه نفس چون از مواظبت نظر معطل شود و از فکر در حقایق و غوص
در معانی اعراض کند بله و بلادت گراید و مواد خیرات
عالم قدس ازو منقطع شود و چون از حلیت عمل عاطل گردد
با کسل الفت گیرد و بهلاکت نزدیک شود چه این عطلت
و تعطیل مستلزم انسلاخ از صورت انسانیت و رجوع با رتبت
بهایم باشد و انتکاس حقیقی اینست نعوذ بالله منه اما
چون طالب نوآموز از ریاضت امور فکری و ملازمت
علوم چهارگانه عادت کند با صدق الفت گیرد و مؤانست

نظر

نظر و رویت سبک شمرد و باحق مستانس شود و طبعش از باطل
و سمعش از دروغ متنفر گردد تا چون بدرجه کمال نزدیک
شود و بنظر دقیق با مطالعت حکمت پردازد بر مستودعات
و ذخایر و اسرار و غوامض آن علوم ظفر یابد و بدرجه
اقصی رسد و اگر این طالب در علم و براعت یگانه دور
و برسر آمده اقران شود باید که عجب او بعلم خویش او را
از مواظبت بر وظیفه معتاد و طلب زیادت منع نکند و
و باخود مقرر دارد که علم را نهایت نیست وفوق
کل ذی علم علیم و باید که در معاودت درس آنچه
مکشوف می شود غفلت نورزد و تکرار و تذکار را لازم
کند که آفت علم نسیانست و سخن حسن بصری بهر وقت
یاد میکند که اقدعوا هذه النفوس فانها طلعة و حادثوها
فانها سریعة الدثور چه این کلمات با قلت حروف
و غایت فصاحت و استیفاء شرایط بلاغت مشتمل است
بر فواید بسیار و باید که حافظ صحت نفس را مقرر بود که نعمتهای

شریف و ذخایر عظیم و مواهب نامتناهی را محافظت میکند
و کسی که بذل اموال و تجشم مشقتهای و تکلف مؤنتها بچندین کرامت
و نعمت مخصوص شود پس با عجز اعراض و اغماض و تغافل
و تکاسل آنرا باد بر دهد و عاری و خالی بماند بحقیقت ملوم
و مغبون باشد و از آن شد و توفیق سنی بهره و محروم خاصه که
می بیند که طالبان نعمتهای عرضی و خاطبان فواید مجازی چگونه
تحمل مشاق سفرهای دور و قطع بیابانهای مخوف و غیره
کردن و عبور دریاهای مضطرب و تعرض انواع مکروه و اسباب
تلف نفس از سباع و قطاع الطریق و غیر آن ایثار میکند
و در اغلب احوال با مقاسات این احوال خایب و خاسر میمانند
و ندامت مفرط و حسرات مهلک بی مستدعی قطع انفاس
و قلع ارواح بود مبتلا میگردند و اگر بر چیزی از مطالب
ظفر یابند آسیب زوال و انتقال بر عقبست و بقای آن وثوقی
و استظهاری نه چه مواد آن از امور خارجی و اسباب
عرضی فراهم آمده است و خارجیات از حوادث

سلامت

سلامت نیابد و طوارق زمانه را بدو تطرق بود و خوف
و اشفاق و تعب نفس و خاطری که در مدت بقا بسبب محافظت
طاری میشود خود نامتناهی باشد و اگر طالب این نوع پادشاهی
یا یکی از خواص و مقربان حضرت او بود انواع مکاره و شداید
در باب او تضاعف پذیرد و علاوه مزاحمت اضداد
و منازعت حساد چه از دور و چه از نزدیک باشد حاجت
بکثرت مواد و معونات که در اصلاح خدم و حشم و رعایت
جانب اولیا و اعدا ضروری باشد و مضاف شود مع ذلک
استزادت و اعتراض و نسبت بتقصیر و عیب از نزدیکان و متصلان
که بر ارضای یکی ایشان قادر نبود تا بارضای همه جماعت چه رسد
بر تواتر و توالی متصل و پیوسته از اخص خواص بل از اولاد
و حرم و دیگر حواشی و خدم استماع کلماتی کند که از
صعوبت و شدت و تهیج غیظ و غضب و عدم تمکن از اظهار
و تشفی بسبب رعایت مصلحت مرگ آرزو خواهد و باز این
جمله از تحاسد و تنازع اعوان و انصار و مکافحات اعدا

و مواطات اضداد بر جان او ایمن بود و چندانکه زیردستان
و جنود زیادت باشند مشغولی بکار ایشان و حفظ ترتیب
و وجوه ارزاق در زیادت بود چه آن قوم مؤنت کفایت
ناکرده بنقد سپید مزید فکر و حیرت و کراهیت او می شوند
و چنین کس اگرچه در تصور خلق توانگر و بی نیاز بود اما در حقیقت
از همه درویش تر باشد چه درویشی عبارت از احتیاجست
و احتیاج باندازه محتاج الیه پس هرکه در رسید حاجت او مواد
دنیاوی بیشتر بکار شود درویشی او بیشتر بود و هرکه حاجت او
بمنافع و مواد دنیاوی کمتر بود توانگری او بیشتر بود و ازینجاست
که اغنی الاغنیا خدای تعالی است که او را بهیچ چیز و هیچ کس
احتیاج نیست و ملوک محتاج ترین خلق اند بمقتنیات دوام دول
پس درویش ترین خلق ایشان باشند و یکی از حکما گفته است
در خطبه که اشقی الناس فی الدنیا والآخرة
الملوک بعد ازان صفت ملوک کرده است و گفته که هرکه
بدرجه پادشاهی رسد خدای رغبت او ازانچه در تصرف او بود

صرف کند تا بر طلب آنکه در تصرف دیگران بود حریص گردد
و اسباب انقطاع حیات او بسیار شود و استشعار بر دل او استیلا
یابد بر اندک چند برد و از بسیار در خشم شود و از ملالت
سآمت نماید و از ادراک لذت بها و شکوه محروم ماند
نه از چیزی اعتبار گیرد و نه بر کسی اعتماد کند و مانند درم
روی کشیده و سراب فریبنده بظاهر شادی نمای و در باطن
اندوه افزای باشد و چون دولت او باخر رسد و ماده عمر
منقطع شود حق سبحانه و تعالی بر مقتضای عدالت با او در حساب
مناقشت کند و در عفو مضایقت الا ان الملوک
هم المرحومون تا اینجا سخن اوست و الحق در صفت احوال ملوک
تیر بر هدف صواب زده است • و استاد ابو علی رحمه الله
گوید از بزرگترین پادشاهان روزگار مشاهده کرده ام که این
کلمات را استعادت میکرد و از مطابقت این معانی
با احوال خویش در باطن تعجب می نمود و کسانی که در احوال ظاهر
ملوک نگرند و زینت مسند و سریر و مفرش و ملبس و غلامان و بندگان

ونواب وحجاب وخدم وحشم ومواکب وجنایب
وکوکبه ودبدبه ایشان بسند گمان برند که بدین تجمل وتجبر
ایشانرا ابتهاج ومسرت وتمتع ولذت بی نهایت باشد
لالعمر والله که ایشان در اثنای این احوال از افکار نظارگیان
غافل نباشند وباندیشهای ضروری از تدبیر وترتیب کار
خویش چنانکه بعضی شرح داده آمد مشغول اگر کسی خواهد از جاه ملک
وملک او واگرچه بسیار بود وتجربه وقیاس این معنی اعتبار
کرد یا انچه گفتیم اورا واضح شود وتواند بود که اگر کسی ناگاه
بریاستی یا پادشاهی رسد روزی چند در ابتدا ازان التذاذی
یابد وچون چشمش بر مشاهده آن اسباب افتد وبنشیند بعد ازان
آنرا چون دیگر امور طبعی شمرد والتفات بصر بر چیزهای کند که از دایره
تصرف او خارج افتد وبر اقتنای ان حرص نماید تا اگر بر مثل
دنیا وانچه در دنیاست بدو دهند تمنی وجود عالمی دیگر کند
وتا همتش بتقاضای ملک ابدی وملک حقیقی ترقی ننماید تا جملگی
امور پادشاهی واسباب جهانداری بر وبال شود وفی الجمله

در طلب

حفظ

حفظ ملک وضبط مملکت در غایت صعوبت بود احجب
انحلالی که دنیا در طبیعت دارد وتلاشی وتفرقی که استجماع
ذخایر وکنوز واجتماع عساکر وجنود را در عقبست وآفات
واحداثی که بدیگر اضعاف بسیار وبزودت متطرق شود اینست
حال طالبان نعمتهای مجازی اما نعمتهای حقیقی که در ذوات
افاضل ونفوس ارباب فضایل موجود بود مفارقت آن هیچ
آفت صورت نبندد چه موهبت ربوبیت از وصمت استرداد
منزه باشد چنانکه گفته اند بیت داده خویش چرخ نستاند
نقش الله جاودان ماند وواهب این خیرات باستشعار آن
امر کرده است که اگر امتثال نماییم هر لحظه نعمتی دیگر ثمره دهد
تا انگاه که نعیم ابدی حاصل شود واگر ضایع گذاریم تبعات و
وهلاک خویش رضا داده باشیم وکدام غبن وخسران بود
بیشتر ازانکه اضاعت جواهر نفیس باقی ذاتی جایز کند ودر طلب
اعراض خسیس فانی عرضی غایب ایستد تا اگر بعد از التیا و
واللتی چیزی ازان بدست آید با طالب آن نماند وهرآینه

اورا از پس او یا اورا از پیش آن برگیرند و حکیم ارسطاطالیس
گفته است کسی که بر کفاف قادر بود و با قتصاد زندگانی تواند کرد
نشاید که بفضله طلبیدن مشغول گردد چه آنرا نهایتی نبود و طالب آنرا
مکاری بیند که آنرا نهایت نبود و ما پیشتر بکفاف و اقتصاد اشارت
کرده ایم و گفته که غرض صحیح ازان مداوات آلام و انتقام است
مانند جوع و عطش و تحرز از وقوع در آفات و عاهات نه قصد
لذاتی که حقایق آن آلام بود و اگرچه بظاهر لذت نماید بل
مستوفی ترین لذتی صحت بود که از لوازم اقتصاد است
پس معلوم شد که در اعراض ازان لذت هم صحت و هم لذت
و در اقدام بدان نه لذت و نه صحت و اما کسی که بر قدر سد
ضرورت قادر نباشد و بسعی و طلب محتاج شود باید که از مقدار
حاجت مجاوزت نکند و از استیلای حرص و تعرض مکاسب
دنی احتراز نماید و در معامله طریق مجامله نگاه دارد و جانب
فرا نماید که او را از روی اضطرار در کار خسیس خوض می باید کرد
و در دیگر جانورانی که چون شکم ایشان سیر شود از سعی در طلب

زیادت اعراض کنند تامل کند تا چه بعضی از اصناف حیوانات
تناول چینه و بعضی تناول روزی روزگار گذرانند و بدان قدر
که قیمت ایشان افتد قانع و راضی شوند و تعرض و تفحص جز از اقوات
اضداد خویش مانند جعل و منج انگبین از اعداد یکدیگر نمایند پس چون
نسبت هر حیوان با قوت خاص او چون نسبت دیگر حیوانات
با اقوات ایشان و هر یکی بدان قدر که تحفظ بقاء ایشان وفا کند
قانع و خوش دل اند مردم نیز که بسبب مساهمت ایشان در نفس
حیوانی بغذا محتاج شده اند باید که در اقوات و اغذیه هم بدین نظر
نگرند و آنرا بر ثقلی که خراج و دفع آن احتیاج دارد در باب
ضرورت فضل و مزیتی ننهند و اشتغال عقول بتخیر اطعمه و افنای اعمار
در تمتع بدان همچون تکاسل و تقاعد از طلب مقدار ضروری قبیح
شمرد و نیس شناسد که تفضیل ماده دخل بر ماده خرج و آنچنان
سعی در طلب یکی از دو بدون دیگر یک فضل غایتی است و از آن
روی که بر چیزی که جزوی از بدن خواهد شد مشتمل است از ایلام
شمرد و ماده خرج را چون صلاحیت این معنی ازو زایل شده است

بسبب استفراغ موضع وخالی کردن جایگاه بدل سعی می کند
متنفری می شمرد و تمتع عقل را درین معنی هم از جنس استخدام اخس
اشرف را باشد چنانکه بارها گفتیم و باید که حافظ صحت نفس تهییج
قوت غضب و قوت شهوت نکند در هیچ حال بلکه تحریک ایشان
با طبیعت گذارد و غرض ازین آنست که بسیار بود که تذکر
لذتی که در وقت راندن شهوتی یا در حال رفع تبعتی احتباس
کرده باشد شوقی یا عادت مثل آن وضع اکتساب کند و آن
شوق مبداء حرکتی شود تا قوت را در تحصیل آن معنی که مطلوب
شوق بود استعمال باید کرد و قوت نطق را در آن اجابت
علت نفس حیوانی استخدام کرده چه توصل بمقصود جز بدین وجه
صورت نبندد و این حال شبیه بود بحال کسی که ستوری
یا سگی درنده تهییج کند پس تدبیر خلاص یافتن از آن مشغول گردد و
ظاهر است که دیوانگان بر چنین حرکت اقدام نمایند ولیکن
عاقل چون هیجان آن دو قوت بامزاج گذارد دواعی طبیعت
خود بکفایت آن مهم قیام نماید چه ایشان را درین باب مدد

ومعو

ومعونت فکر و ذکر زیادت حاجتی نیفتد و چون در معاودت
هیجان مقدار آنچه حفظ صحت بدن بدان مقدر بود و در تبقیه نوع
ضروری باشد بتوسط تفکر و تذکر معین کند تا در استعمال تجاوز
حد لازم ننماید امضای سیاست ربانی و مشیت مقتضای مشیت
او بتقدیم رسانیده باشد و همچنین باید که نظر دقیق بر اتصاف
حرکات و سکنات و اقوال و افعال و تدابیر و تصرفات
متقدم دارد تا بر حسب اغوای عادتی بسبقت مخالف ارادت
عقلی چیزی ازو صادر نشود و اگر یک دو نوبت آن عادت
سبقت یابد و فعلی مخالف عزم ازو در وجود آید عقوبتی بازای
آن گناه التزام باید نمود مثلا اگر نفس بمطعومی مضر مبادرت کند
در وقتی که احتما مهم بود او را مالش دهد با امتناع از طعام و التزام
صیام چندانکه مصلحت بیند و در توبیخ و تعییر او بانواع ایلام
مبالغت کند و اگر در غضبی نه در جایگاه خود مسارعت کند او را
بتعریض سفیهی که در جاه او کند یا بنذر صدقه که بر او دشوار آید
تأدیب کند و در کتب حکما آورده اند که اقلیدس صاحب هندسه

سهوهای شهر خویش را در سر بمرد گرفتی تا او را بر ملا توبیخ کردندی و نفس او
ازان مالش یافتی و اگر از نفس خویش کسلی نه بموضع احساس کند او را
بمشقت مزید اعمال صالحه و معاسات تعبی زاید بر معهود تکلیف کند
فی الجمله اموری در پیش خود نهد که اختلال رخصت او دران محال نماید
تا نفس مخالفت عقل در باقی کند و تجاوز از رسم او جایز نشمرد و باید
که در عموم اوقات از ملابست رذایل و مساعدت اصحاب
آن احتیاط نماید و صغایر سیئات را حقیر نشمرد و در ارتکاب آن
طالب رخصت نشود چه این معنی بتدریج بارتکاب
کبایر باعث گردد و اگر کسی در مبداء جوانی ضبط نفس نمودن از
شهوات و حلم نمودن در وقت سورت غضب و محافظت
زبان و تحمل از اقران عادت گرفته باشد ملازمت این آداب
برو دشوار نبود چه بسیاران که بمذمت سفها مبتلا شوند و بر
سفاهت و شتم اغراض فرسوده گردند استماع انواع قبایح
بر ایشان آسان شود بحدی که ازان متاثر نشوند بلکه گاه بود
که بر امثال این کلمات خندهای بی تکلف از ایشان صادر شود

وازا

و از انبساط و خوش طبعی تلقی نمایند و اگرچه بعضی ازان در نظایر
احوال احتمال جایز نشمرده باشند و از اتمام کلام و تشفی بجواب
تحاشی نموده همچنین بود حال کسی که با فضیلت الفت گیرد و از مجازات
سفیهان و مجاورت ایشان اجتناب نماید و باید که با استعداد
صبر و حلم پیش از حرکت شهوت و غضب استظهار و عدت
حاصل کرده باشد و پادشاهان حازم که پیش از هجوم اعادی
در مدت مهلت و امکان مجال رویت باضافه آلات و استحکام
حصون مستعد مقاومت ایشان شوند اقتدا نموده و باید که خاطر
صحت نفس عیوب خویش با استقصای تمام طلب کند و بران اقتصار
نماید که جالینوس حکیم گفته است در کتابی که در تعرف مردم عیوب
نفس خویش را ساخته است که چون هر شخصی نفس خویش را دوست دارد
معایب او بر وی مخفی ماند و آنرا اگرچه ظاهر بود ادراک نکند
پس در تدبر آن خلل گفته است باید که دوستی کامل فاضل اختیار
کند و بعد از طول موانست او را اخبار دهد که علامت صدق
مودت آنست که از عیوب نفس این شخص اعلام واجب داند

تا از آن تجنب نماید و درین باب عهدی استوار بر وی گیرد و بدان
راضی نشود که گوید بر تو هیچ عیب دیگر نمی بینم بل با او بعتاب
در آید و استکراه این سخن اظهار کند و او را بخیانت تهمت نهد
و با سؤال اول معاودت نماید و الحاح زیادت بجای آرد
پس اگر با خبار ناکردن اصرار کند و مبنی تمام بر ان سخن و اعراضی
صریح ازو فرا نماید تا بچیزی از آنچه مقتضی تغیر دانند اعتراف
کند و چون بدین مقام رسید البته انکاری اظهار نکند و در مواجهه او
قبضی و کراهیتی فرا خویشتن نیارد تا بمباسطت و ابتهاج مسرت
آنرا تلقی کند و شکر آن بروزگار در اوقات خلوت و مؤانست
بگذارد تا آن دوست بهدیه و تحفه ای اعلام از عیوب شمرد
پس آن عیب را بچیزی که اقتضای محو آثار و قلع رسوم کند معالجت
بتقدیم رساند تا ثقت آن دوست بقبول او بآنکه غرض او
بر اصلاح نفس خویش مقصورست مستحکم شود و از معاودت نصیحت
انقباض ننماید تا اینجا سخن جالینوس است اما چنین دوست
عزیز الوجود تواند بود و در اکثر اوقات طمع از انتفاع چنین مردم

منقطع

منقطع و ممکن که دشمن از دوست درین مقام با منفعت تر چه
دشمن در اظهار عیوب احتشامی نگاه ندارد و بر آنچه داند اقتصار
نکند بلکه مجاوزت حد و تمسک بانواع افترا و بهتان نیز استعمال
کند پس مردم را بر عیوب خود تنبیه کند و در آنچه افترا کرده باشند
نفس را متهم شاید و احتیاط خللی که متوقع بود بجای آرد و هم
جالینوس در مقالتی دیگر گفته است چه مردمانرا با عدا انتفاع
باشد و معنی همین است که یاد کردیم و یعقوب کندی که از حکماء
اسلام بوده است میگوید باید که طالب فضیلت از صورتهای آشنایان
خویش آینه سازد تا از هر صورتی و ضعی که مستتبع سیئه افتد
استفادت کند و بر سیئات خود اطلاع یابد یعنی نقد سیئات
کند و هر یکی از ان خود را بمذمت و عتاب ملامت کند چنانکه
گوئی مگر آن فعل ازو صادر شده است و در آخر هر شبانروزی
تفحص هر فعلی که در ان شبانروز کرده باشد باستقصای اعمال
فعلی بتقدیم رساند چه زشت باشد که در حفظ اخرجه اوقات
آن افتاده باشد از سنگ پارهای رنگین و گیاه ریزهای

حکمت که بعد ما آن چیزی از ما ناقص نشود اجتهاد کنیم
و در حفظ آنچه از ذوات ما اتفاق می افتد تا بقاء آن بر توفر آن
مقدرست و فنای آن بر تقصیر مقصور اهمال ننماییم و چون بر
بریته و توقف یابیم در ملامت نفس مبالغت واجب دانیم
و جدی بر وی اقامت کنیم که در تضییع آن رخصت را راه ندهیم
چه اگر چنین نکنیم نفس از مساوی ارتداع نماید و با جنایات
الف گیرد و همیشه باید که قبایح در پیش خاطر ما بود تا آن را
فراموش نکنیم و همین شرط در حسنات رعایت کنیم تا از ما فوت
نشود پس گفته است و باید که بر آن قناعت نکنیم که مانند دفترها
و کتابها افادت حکمت کنیم دیگران را و خود را از آن بی نصیب
یا مانند سنگ افسان باشیم که آهن تیز کند و خود نتواند بریدن بلکه
که چون آفتاب افاضت نور کنیم از ذوات خویش بر ماه تا او را
بخود مشابهت دهیم و اگر چه نور او از نور آفتاب قاصر بود
و حال ما در افادت فضایل همین حال بود تا اینجا سخن یعقوب
کندی است و این معانی از سخن دیگران بمبالغت زیادت است

ان

درین باب والله اعلم و احکم بالصواب فصل دهم
در معالجت امراض نفس و آن بر ازالت رذایل مقدر بود
همچنانکه در علم طب ابدان ازالت مرض بضد کنند در طب نفوس
ازالت رذایل هم باضداد آن رذایل باید کرد و ما پیش ازین اجناس
فضایل حصر کرده ایم و اجناس رذایل که بمثابت اطراف
آن اوساطست بر شمرده و چون فضایل چهارست رذایل
هشت و هر یک را یک ضد بیش نبود چه ضد آن دو موجود باشند در غایت
بعد از یکدیگر پس بدین اعتبار رذایل را اضداد فضایل نتوان گفت
الا بمجاز اما هر دو رذیلتی که از یک باب باشند یکی در غایت
افراط بود و دیگر در غایت تفریط ایشان را ضد یکدیگر توان
گفت و باید دانست که قانون صناعی در معالجت امراض
آن بود که اول اجناس امراض دانند پس اسباب و علامات
آن بشناسند پس بمعالجه آن مشغول شوند و امراض انحرافات
از حد باشد از اعتدال و معالجات آن رد آن باعتدال بحیلت
صناعی و چون قوای نفس انسانی محصورست در سه نوع

چنانکه گفتیم یکی قوت تمیز و ۲ قوت دفع و ۳
قوت جذب انحرافات هر یک از دو گونه صورت بندد
یا از خللی که در کمیت قوت باشد یا از خللی که در کیفیت قوت افتد
و خلل کمیت یا از مجاوزت اعتدال بود در جانب زیادت
یا از مجاوزت اعتدال بود در جانب نقصان پس امراض هر قوتی
از سه جنس تواند بود یا بحسب افراط یا بحسب تفریط یا بحسب
رداءت اما افراط در قوت تمیز خبث و گربزی و دهاء بود
در آنچه تعلق بعمل دارد و مانند تجاوز حد نظر و حکم بر مجردات
بقوت اوهام و حواس همچنانک بر محسوسات در آنچه تعلق بنظر دارد
و اما تفریط در وی چون بلاهت و بلادت در عملیات
و قصور نظر از مقدار واجب مانند اجرا و احکام محسوسات
بر مجردات در نظریات و اما رداءت قوت
چون شوق بعلومی که مثمر یقین و کمال نفس نبود مثلا علم جدل
و خلاف و سفسطه بنسبت با کسی که آنرا بجای یقین استعمال کند
و چون علم کهانت و فال گرفتن و شعبده و کیمیا بنسبت با کسی که غرض

او از آن وصول بشهوات خسیسه بود و اما افراط در قوت
دفع چون شدت غیظ و فرط انتقام و غیرت نه بموضع
خویش و تشبه نمودن بسباع و اما تفریط در وی چون
بی حمیتی و جور طبع و بددلی و تشبه نمودن باخلاق زنان و
کودکان و اما رداءت قوت چون شوق بانتقامات
فاسده مانند خشم گرفتن بر جمادات و بهایم بر نوع انسان
و لیکن بسببی که موجب غضب بود در اکثر طبایع و اما افراط
در قوت جذب مانند شکم پرستی و حرص نمودن باکل و شرب
و عشق و شعفی بجائی که محل شهوت باشد و اما تفریط در وی
مانند فتور از طلب اقوات ضروری و حفظ نسل و خمول شهوت
و اما رداءت قوت چون اشتهای گل خوردن و شهوت
مقاربت ذکور و یا استعمال شهوت بر وجهی که از قانون واجب
خارج باشد اینست اجناس امراض بسیطه که در قوای نفس
حادث شود و آنرا انواع بسیار بود و از ترکبات آن اصناف
بسیار خیزد که مرجع همه با این اجناس بود و ازین اجناس مرضی

باشد که آنرا امراض مهلکه خوانند چه وصول اکثر امراض مرتبه آن باشد و آن مانند حیرت و جهل بود در قوت نظری و غضب و بددلی و خوف و حزن و حسد و امل و عشق و بطالت در قوتهای دیگر و نکایت این امراض در نفس عظیم تر باشد و معالجت آن مهم تر و بعموم نفع نزدیکتر و بعد از این شرح هر یک بجای خویش بیاید ان شاء الله و اما اسباب این انحرافات دوگونه بود یکی نفسانی و دیگری جسمانی و بیانش آنست که چون عنایت یزدانی نفس انسانی را با هیئت جسمانی مربوط آفریده است و مفارقت یکی از دیگر بمشیت خود بغایتی منوط گردانیده تاثر هر یکی از طرفین سببی یا علتی موجب تغیر دیگر یک می شود مثلا تاثر نفس از فرط غضب یا استیلای عشق یا تواتر اندوه موجب تغیر صورت بدن شود بانواع تغیرات مانند اضطراب و ارتعاد و زردی و نزاری و تاثر بدن از امراض و اسقام خاصه در عضوی شریف حادث شود مانند دل و دماغ موجب تغیر حال نفس شود چون نقصان تمیز و فساد تخیل و تقصیر در استعمال

قوی و ملکات پس تعالج نفس باید که اول تعرف حال سبب کند تا اگر تغیر بنیت بوده باشد آنرا باصناف معالجات که کتب طبی بران مشتمل بود مداوات کند و اگر در تاثر نفس بوده باشد باصناف معالجات که کتب این صناعت بران مشتمل بود بازالت آن مشغول شود که چون سبب مرتفع شود لامحاله مرض نیز مرتفع شود و اما معالجات کلی در طب باستعمال چهار صنف بود غذا و دوا و سم و کی یا قطع و در امراض نفسانی هم برین سیاق اعتبار باید کرد برین طریق که اول رذیلتی که دفع و ازالت آن مطلوب بود بر وجهی که شک را در آن مجال مداخلت نباشد معلوم کند و بر فساد و اختلالی که از طریان آن منتشر و متوقع بود چه در امور دینی و چه در امور دنیاوی واقف شود و آنرا در تخیل مستحکم کند پس بارادت عقلی از آن تجنب نمایند اگر مقصود حاصل شود فبها والا بمداومت فضیلتی که بازای آن رذیلت باشد پیوسته مشغول باشند و در تکرار افعال که تعلق بدان قوت دارد بر وجه افضل

وطریق اجمل معالجت کند و این معالجات جمله بازای علاج
غذایی بود نزدیک اطبا و اگر بدین انواع معالجه مرض زایل شود
توبیخ و ملامت و تعییر و مذمت نفس بر آن فعل چه بطریق فکر
وچه بقول وچه بفعل استعمال کند اگر کفایت نبود در مطلوب و مقصود
یکی از دو قوت حیوانی یعنی غضبی یا شهوی باشد باستعمال قوت
دیگر آنرا تعدیل و تسکین کند که هرگاه که یکی غالب شود صاحبش مغلوب
گردد و در اصل فطرت خود همچنانکه فایده قوت شهوی تبقیهٔ
شخص و نوعیت فایده قوت غضبی کسر سورت شهوتست
تا چون ایشان متکافی شوند و قوت نطقی را مجال تمیز بود و این
صنف علاج بمثابت معالجات دوایی بود نزدیک اطبا
و اگر بدین طریق هم مرض زایل نشود و رسوخ و استحکام رذیلت
بغایت بود بارتکاب اسباب رذیلتی که ضد آن رذیلت
در قمع و قهر آن استعانت باید جست و شرط تعدیل نگاه داشت
یعنی چون آن رذیلت روی در انحطاط نهد و ترتیب وسط
که مقام فضیلت بود نزدیک رسد ترک آن ارتکاب باید گرفت

تعطیل

تا از

تا از اعتدال در طرف دیگر مایل نشود و بمرضی دیگر ادا نکند
و این صنف علاج بمنزلت معالجت سمی بود که تا طبیب مضطر نشود
بدان تمسک نکند و در تمسک احتیاط تمام واجب شناسد
تا انحراف مزاج با طرفی دیگر نشود و اگر این نوع علاج هم کافی
نباشد و بهر وقتی عادت راسخ مبادرت کند او را بعقوبت
و تعذیب و تکلیف افعال صعب و تقلید اعمال شاق ادب
باید کرد و این صنف معالجه مانند قطع اعضا و داغ کردن اطراف
بود در طب و آخر الدوا الکی این معالجت کلی در ازالت
امراض نفسانی و استعمال آن در هر مرضی برکسی که از اول
کتاب تا اینجا معلوم کرده باشد و بر فضایل و رذایل وقوف
یافته متعذر نبود و ما زیادتی بیان را بتفصیل علاج مرضی چند از امراض
مهلکه که تباه ترین امراض نفس است اشارتی کنیم تا قیاس
ازالت دیگر امراض و اعتدال معالجات آسان شود والله
الموفق والمعین **اما امراض قوت نظری** را از چند
مراتب بسیارست چه بحسب بساطت وچه بحسب ترکیب ولکن

تباه‌ترین آن انواع سه نوع است یکی **حیرت** و دوم **جهل بسیط**
و سوم **جهل مرکب** اما حیرت و نوع اول از قبیل افراط بود
و نوع دوم از قبیل تفریط و نوع سوم از جهت رداءت

علاج حیرت اما حیرت از تعارض ادلّت خیزد در مسایل که
و عجز نفس از تحقیق حق و ابطال باطل و طریق ازالت این رذیلت
که مهلک‌ترین رذایل باشد آنست که اول بذکر این قضیه که از قضایای
اولی که جمع و دفع و نفی و اثبات در یک حال محال بود ملکه کند تا بر اجمال
در هر مسئله که در آن متحیر باشد حکم جزم کند بفساد یک طرف
از دو طرف متعارض بعد از آن بتتبع قوانین منطقی و تصفح مقدمات
و تفحص صور قیاس پس باستقصای بلیغ و احتیاط تمام در هر طرفی
استعمال کند تا بر موضع خطا و منشأ غلط وقوف یابد و غرض
کلی از علم منطق و خاصه کتاب قیاسات سوفسطایی که بر معرفت
مغالطات مشتمل است علاج این مرض است

علاج جهل بسیط
و حقیقت جهل بسیط آن بود که نفس از فضیلت علم عاری باشد و باعتقاد
آنکه علمی اکتساب کرده است ملوث نه و این جهل در اول مذموم

جنس

نبود چه شرط تعلم آنست که این جهل حاصل باشد از جهت آنکه
آنکس که داند یا پندارد که میداند از تعلم فارغ باشد و فطرت
نوع انسان خود بر این حالت بود اما مقام نمودن بر این جهل
و حرکت ناکردن در طریق تعلم مذموم باشد و اگر بدان راضی
و قانع شود تباه‌ترین رذیلتی موسوم گردد و تدبیر علاج
آن بود که در حال مردم و دیگر حیوانات تأمل کند تا واقف شود
که فضیلت انسان بدیگر جانوران بنطق و تمیزست و جاهل
که عادم این فضیلت بود از عداد حیوانات دیگر بود نه
از عداد این نوع و مصداق این سخن یابد آنکه چون در مجلسی که
از جهت بحث در علوم عقد کرده باشند حاضر شود خاصیت
نوع یعنی نطق بیکلی باز گذارد و بحیوانات دیگر که از سخن
گفتن عاجز باشد تشبه نماید و چون در این حال فکر کند او را
تنبه افتد بر آنکه این سخنها که در غبطت آن جماعت یعنی اهل علم
می‌تواند گفت ببانگ دیگر جانوران مناسب‌تر از آنست
که بنطق انسان چه اگر بنطق تعلق داشتی در محاوره جماعتی که انسانیت

ایشان یعنی تمیز بیشتر استعمال توانستی کرد و باید که درین
اندیشه از وقوع اسم انسان بر خود بغلط نیفتد چه گیاه گندم را
گندم خوانند بر وجه مجاز و مراد استعداد آن بود قبول
گندمی را و همچنین تمثال مردم را مردم گویند بطریق تشبیه یعنی
بمردم ماند در صورت بلکه اگر انصاف خود بدهد داند که
در درجه از اصناف حیوانات نازلتر است چه هر حیوانی بر آن
قدر ادراک که در ترتیب امور معیشت و حفظ نسل بدان محتاج بود
قادر است و بر کمالی که غایت وجود او آنست متوفر
و جاهل بخلاف این پس هرگاه که اعتبار خواص خویش که در خود
معهود یابد مشابهت خود بدیگر حیوانات بیشتر بیند در اعتبار جمیع
حیوانات خود را بجمادات مناسبتر یابد و باصناف
باصناف جمادات و رعایت شرایط آن از آن مرتبه نیز
بازپس افتد و ثمّ رددناه الی اسفل السافلین پس چون
بدین فکر بر نقصان رتبت و خساست جوهر و رکاکت
طبع خویش که اخس کاینات آنست وقوف یابد اگر در وی

اندکی

اندکی باسپار انتعاشی مانده بود در طلب فضیلت علم حرکت
کند و کل میسر لما خلق له اما علاج جهل مرکب و حقیقت این جهل
آن بود که نفس از صورت علم خالی بود و بصورت اعتقادی
باطل جزم بر آنکه او عالم است مشغول و هیچ رذیلت تباه‌تر
ازین رذیلت نبود و چنانک اطباء ابدان از معالجت بعضی
امراض و علل مزمنه عاجز باشند اطباء نفوس از علاج این
مرض نیز عاجز باشند چه با وجود آن صورت که متنبه نشود
و تا متنبه نشود طلب نکند و این آن علم بود که مصراع
جهل از آن علم به بود صد بار و نافع ترین تدبیری درین
باب استعمال توان کرد تحریص صاحب این جهل بود بر اقتنا
علوم ریاضی چون هندسه و حساب و ارتیاض براهین آن
که اگر این ارشاد قبول کند و دران انواع خوضی نماید از لذت
یقین و کمال حقیقت و برد یقین خبردار شود هر آینه انتعاشی در
ذات او حادث گردد پس چون بمعتقدات خویش افتد
و لذت یقین از آن منتفی یابد شک را مدخلی معین شود پس اگر شرط

انصاف رعایت کند باندک روزکاری بر خلل عقیدت
وقوف یابد و بامرتبهٔ جاهلی آید که جهل او بسیط بود پس بامر ایسم
تعلم قیام نماید و چون این امراض تعلق بقوت نظری دارد
و حکمت نظری مشتملست بر ازالت امراض از آن قوت
در صناعت برین قدر اختصار کنیم و در معالجت امراض دیگر قوی
که بدین صناعت مخصوص است مزید شرحی بکار داریم اما
امراض قوت دفع اگرچه نامحصور باشند اما تباه ترین آن
امراض سه مرضست یکی غضب و دوم جبن و سوم
خوف اما تباه ترین این امراض اول از افراط تولد کند
و ۲ از تفریط و ۳ بارادات قوت مناسبتی دارد
و تفصیل علاجات آن اینست علاج غضب غضب حرکتی
بود نفس را که مبداء آن شهوت انتقام بود و این حرکت
چون بعنف باشد آتش خشم افروخته شود و خون دل در غلیان
آید و دماغ و شریانات از دخانی مظلم ممتلی شود تا عقل
محجوب گردد و فعل او ضعیف شود و چنانکه حکما گفته اند نفس

انسانی

انسانی مانند غار کوهی شود مملو بحریق آتش و محشو بلهیب و دخان
که از آن غار جز آواز و بانگ مشغله و غلبهٔ اشتعال چیزی
معلوم نشود و درین حال معالجت این تعسر و اطفای این نایره
در غایت تعذر بود چه هرچه در اطفا استعمال کنند ماده قوت
فرو نشاندن
و سبب زیادت اشتعال بود چه اگر بموعظت تمسک کنند خشم مستشر
شود و اگر در تسکین حیلت نمایند لهیب و مشعله زیادت گردد
اشخاص بحسب اختلاف امزجه این حال مختلف افتد چه ترکیبی باشد
مناسب ترکیب کبریت از کثرت شرری اشتعال یابد و ترکیبی باشد
مناسب ترکیب روغن که اشتعال آنرا سببی بیشتر باید و همچنین
مناسب ترکیب چوب خشک و چوب تر تا بترکیبی رسد
که اشتعال آن در غایت تعذر بود و این ترتیب باعتبار حال
غضب بود در عنفوان مبداء حرکت اما آنگاه که سبب
متواتر شود اضعاف مراتب متساوی نماید چنانکه از اندک
آتشی که از اجتکاک ضعیف متواتر در چوب حادث شود شعلهای
عظیم و درختان بهم در شده چه خشک و چه تر سوخته گردد و تامل

باید کرد در حال میغ و صاعقه که چگونه از احتکاک دو بخار رطب
و یابس بر یکدیگر اشتعال بروق و قذف صواعق که بر کوههای
سخت و سنگ خاره که در باید حادث گردد و همین اعتبار
در حال تهیج غضب و نکایت او و اگرچه سبب آن کلمهٔ بود
رعایت کرد بقراطیس حکیم گوید من بسلامت آن کشتی
که باد سخت و شدت آشوب دریا آنرا بلجهٔ در افکند که بر
کوههای عظیم مشتمل بود و بر سنگهای سخت زند امیدوارترم
از آنک بسلامت غضبان ملتهب چه ملاحانرا در تخلیص آن کشتی
مجال استعمال لطایف حیل باشد و هیچ حیلت در تسکین شعلهٔ
غضبی که زبانه میزند نافع نباید و چندانکه وعظ و تضرع و خضوع
بیشتر بکار دارند مانند آتشی که هیزم خشک بر او افکنند سورت
بیشتر نماید و اسباب غضب ده است اول عجب
۲ افتخار و ۳ مرا ۴ لجاج ۵ مزاح ۶ تکبر ۷ استهزا
۸ غدر ۹ ضیم ۱۰ طلب نفایسی که آن عدت
منافست و محاسدت شود و شوق بانتقام غایت این

اسباب

اسباب بر سبیل اشتراک و لواحق غضب که اعراض این
مرض بود هفت است اول ندامت ۲ توقع مجازات
عاجل و آجل و ۳ مقت دوستان ۴ استهزاء اراذل
۵ شماتت اعدا ۶ تغیر مزاج و ۷ تألم بدان هم
در حال چه غضب جنون یکساعته بود و امیر المؤمنین علی ابن
ابی طالب سلام الله علیه میگوید الحدة نوع من الجنون
لأن صاحبه یندم فان لم یندم فجنونه مستحکم
و گاه بود که باختناق حرارت دل ادا کند و از آن امراض
عظیم که مؤدی باشند بتلف تولد کند و علاج این
اسباب علاج غضب بود چه ارتفاع سبب موجب
ارتفاع مسبب بود و قطع مواد مقتضی ازالت مرض
و اگر بعد از علاج اسباب نادر چیزی از آن مرض
حادث شود بتدبیر عقل دفع آن سهل بود و معالجهٔ
اسباب غضب اینست اما عجب آن ظنی کاذب
بود در نفس چون خویشتن را استحقاق منزلتی شمردن که مستحق

آن نبود و چون بر عیوب و نقصانات خویش وقوف یابد
و داند که فضیلت میان خلق مشترکست از عجب ایمن شود چه
کسی که کمال خود با دیگران یابد معجب نبود اما افتخار بمباهات
بود بچیزهای خارجی که در معرض آفات و اصناف زوال باشد
و بقا و ثبات آن وثوقی نتواند بود چه اگر فخر بمال کند از غصب
و نهب ایمن نباشد و اگر بنسب کند و صادق ترین این نوع
آنگاه بود که شخصی از پدران او بفضل موسوم بوده باشد پس
چون تقدیر کنند که آن پدر فاضل او حاضر آید و گوید که این
شرف که تو دعوی میکنی بر سبیل استعداد مراست و اگر ترا از نفس
خویش چه فضیلت که بدان مفاخرت توانی کرد از جواب او
عاجز آید و شاعر این معنی بنظم آورده است **شعر**
ان فخرت بآباء مضوا سلفا   قالوا صدقت ولکن بئس ما ولدوا
و پیغمبر علیه السلام گفته است **لا تأتونی بانسابکم وأتونی
باعمالکم** و حکایت کنند که یکی از رؤسای یونان بر غلام حکیم
افتخار نمود غلام گفت اگر چه موجب مفاخرت تو بر من از جهتی

نیکوست

نیکوست که خویشتن را بدان بیاراسته ای چون زینت در جامه است
نه در تو و اگر موجب این است که بر نشسته چابکی و فراهت
در اسپ است نه در تو و اگر موجب فضل پدران تواند صاحب
فضل ایشان بوده اند نه تو و چون این فضایل هیچ کدام
حق تو نیست اگر صاحب هر یک حظ خویش را استرداد کند
بلکه خود فضیلت هیچ کدام بتو انتقال نکرده است تا برد حاجت
افتد پس تو که باشی و همچنین گویند حکیمی نزدیک صاحب ثروتی
بود که برتبت و تجمل و کثرت مال و عدت مباهات
نمودی در اثنای محاوره خواست که آب دهن بیفکند از راست
و چپ نگریست موضعی نیافت که آن را شاید زراقی که در دهن
جمع کرده بود بر روی صاحبخانه افکند حاضران عتاب
و ملامت نمودند گفت ادب چنان بود که آب دهن با خس
و اقبح مواضع افکند من چندانکه از چپ و راست نگاه کردم
هیچ موضع خسیس تر و قبیح تر از روی این شخص که بجهل
موسوم است نیافتم و اما **مراد بلجاج** موجب ازالت الفت

و حدوث تباین و تناقض و مخاصمت باشد و قوام عالم بالفت
و محبت چنانک بعد ازین شرح داده آید پس مراء و لجاج از
فسادهایی بود که مقتضی دفع نظام عالم باشد و این تباه ترین
اوصاف رذایل است و اما مزاح اگر بقدر اعتدال استعمال
کند محمود بود کان رسول الله صلی الله علیه و آله
یمزح و لا یهزل و امیر المومنین علی علیه السلم مزاح کردی
بود تا بجائی که مردمان او را بدان عیب کردند و گفتند لولاک
عابة فیه هذا احرک الی الرابعة اما وقوف بر حد
بغایت دشوار بود و اگر مردمان قصد اعتدال کنند و لیکن چون ب
شروع نمایند بمجاوزت حد تعدی کند تا سبب وحشت شود
و غضب کامن را ظاهر کند و حقد در دلها راسخ گرداند پس
مزاح بر کسی که اقتصاد نگاه تواند داشت محظور نبود چه گفته اند
رب جد جره اللعب حدیثی بود مایه کارزار و اما عجب
بعجب نزدیک افتد و فرق آن بود که معجب بانفس خود دروغ
میگوید بکمالی که دارد و متکبر با دیگران دروغ میگوید اگرچه

ازان

ازان کمال خالی بود و اما استهزا و آن افعال اهل مجون
و مسخرگی باشد و کسی بران اقدام کند که باحتمال مثل آن مبالات
ننماید و مذلت و صغار و ارتکاب رذایل دیگر که موجب
ضحک و اصحاب ثروت و ترفه بود وسیلت معیشت خویش
سازد و کسی که بحلیت فضل موسوم بود نفس و عرض خویش را
گرامی تر از آن دارد که در معرض یک سفاهت سفیهی آرد و اگرچه
در مقابل آن آنچه در خزاین پادشاهان بود بدو رسد
و اما غدر را وجوه بسیار بود چه استعمال آن هم در مال
و هم در جاه و هم در مودت و هم در حرم اتفاق افتد و هیچ
وجه از وجوه غدر نزدیک کسی که او را اندک مایه انسانیت
بود محمود نباشد و از نهایت که هیچکس بدان معترف نشود و این
خلق در ترکان از آنک در دیگر اصناف امم و وفا که ضد غدرست
در روم و حبش بیشتر بود و رذالت غدر بیشتر از آنست که محتاج
فضل شرحی بود و اما ضیم و آن تکلیف تحمل ظلم بود
غیر را بر وجه انتقام هم قبح او بقبح ظلم و انظلام که گفته آمدست

معلوم شود و عاقل که بر اتمام اقدام نماید تا داند که بضرورتی
بزرگتر عاید نخواهد شد و آن بعد از مشاورت عقل و تدبیر
رای بود و حصول این حال بعد از حصول فضیلت حلم بود
و اما طلب نفایسی که موجب مناقشت و منازعت بود
مشتمل بود بر خطایی عظیم از کسانی که بسعت قدرت موسوم باشند
تا با وساط الناس چه رسد چه هر پادشاهی که در خزانه او
علقی نفیس یا جوهری شریف باشد در معرض خوف فوت
و جزعی که بتبعیت فوت لازم بود و طبیعت عالم کون و فساد
که مقدر بر تغیر و احداث و افات است راضی نشود الا بتطرق
آفات باصناف مرکبات و چون پادشاه بنفیس چیزی
عزیز الوجود مبتلا گردد حالتی که اصحاب مصایب را حادث شود
در خاطر گردد و دوست و دشمن از عجز و اندوه او وقوف
افتد و فقر حاجت او در طلب نظیر آن فاش شود تا وقع
و خطر او در دلها کم گردد و حکایت کنند که قبه از بلور
در غایت صفا و نقا که بخرط و استادرت تمام موصوف

بود و اصناف اسباط و تماثیل بدقت صناعت و کمال کیاست
از دیر انگیخته بودند و در تخصیص نقوش و تهذیب تجاویف
آنرا بکرات در معرض خطر در آورده بنزدیک پادشاهی هدیه بردند
و چون نظر او بر آنجا افتاد بدان تعجب و اعجاب بی اندازه
نمود و بفرمود تا در خزانه خاص نهادند و بهر وقت
بمشاهده آن تمتع میگرفت تا بعد از اندک مدتی روزگار نتیجه
طبع خویش در اتلاف بتقدیم رسانید چندان جزع و اسف
بر ضمیر آن ملک طاری شد که از تدبیر ملک و نظر در مهمات
و بار دادن مردمان باز ماند و حواشی و ارکان در طلب
چیزی از طرایف شبیه بدان قبه جهد بذل کردند و چون مرجع
مساعی ایشان با خیبت و حرمان بود و وقوف بر تعذر وجوش
موجب تضاعف جزع و حسرت ملک شد تا بهم بود که عنان
ممالک از قبضه تصرف او بیرون آید این حال ملوک راست
و اما اوساط مردمان اگر بضاعتی کریم یا دری یتیم
یا جوهری شریف یا جامه فاخر یا مرکوبی فاره یا مملوکی صاحب

تنغص

جمال

ظفر یابند سرمایه متغلبان و متمردان بطمع و طلب زر حرید
اگر طریق مسامحت مسلوک دارند بغم و جزع مبتلا شوند و اگر
بممانعت و مدافعت مشغول شوند خویشتن را در ورطهٔ هلاک
و استیصال افکنند اما اگر باول در اقتناء امثال آن راغب
نباشد از چنین بلیات فارغ و ایمن شوند باز آنکه ازالت
احجار نفیس چون لعل و یاقوت بوجوه چپاول و مکر و دزدی دست
دهد و بوجود آن انتفاع و سد حاجت فی الحال کرده علی الخصوص
که صاحبش در معاد مقام ضرورت باشد و راغب در معرض تجارت
و بسیار بوده است که پادشاهان بزرگ را در اوقات
انعطام مواد خزاین و اتفاق انفاق مفرط بفروختن جواهر عدیم المثل
دادن مال
احتیاج افتاده است و چون آنرا در معرض مساومت
و مزاد افکنده اند و بدست دلالان و تجار باز داده
کسی نیافته اند که بهای آن یا نزدیک بها بستند بود و اگر
کسی نیز بدان قادر بوده باشد بدان حال از اعتراف
بدان مستغرق شده و حاصل جز وقوف عوام بر عجز و حاجت

الکس

الکس نبوده و اصحاب تجارت اگر بچنین بضاعتی رغبت نمایند
در حال امن و فراغت از کساد و زیان ایمن نباشند چه طالب
و خاطب در امثال آن ملوک معتبر و بسیار مال فارغ بال باشند
و وجود آن صنف با در اتفاق افتد و در حال ناایمنی و تشویش خود
جان ایشان از آن در خطر بود اینست اسباب غضب و علاج آن
و هر که شرط عدالت رعایت کند و آن خلق ملکهٔ نفس کرداند
علاج غضب بر وی آسان بود چه غضب جوریست در خروج
از اعتدال در طرف افراط نشاید که آنرا باوصاف جمیله
صفت کنند مانند آنکه جماعتی گمان برند که شدت غضب
از فرط رجولیت بود و آنرا بتخیل کاذب بر شجاعت
بندند و چگونه بفضیلت نسبت توان داد خلقی را که مصدر افعال
قبیح گردد چون جور بر نفس خود و بر یاران و متصلان و عبید
و خدم و حرم و صاحب این خلق این جماعت را پیوسته
بسوط عذاب معذب دارد نه عثرت ایشان اقالت کند
و نه عجز ایشان رقت آرد و نه برآءت صاحب قبول کند

بل بتکسیر سبی زبان و دست را عراض و اجسام ایشان مطلق
گردانند و چندانکه ایشان بر گناه ناکرده اعتراف می کنند
و در خضوع و انقیاد می کوشند تا باشد که اطفاء نایرهٔ خشم
و تسکین سورت شر او کنند او در ناهمواری نمودن و حرکات
نامنتظم کردن و ایذای ایشان مبالغت زیادتی کند و اگر دائرهٔ
در جوهر غضب با فرط معارن شود ازین مرتبه بگذرد با بهایم زبان
بسته و جمادات چون اوانی و امتعه همین معامله در پیش گیرد
و بتصدد ضرب خر و گاو و قتل کبوتر و گربه و کسر ادوات
و آلات تشفی طلبد و بسیار باشد که با فرط تهوری منسوب
باشند این طایفه با ابر و باد و باران چون نه بر وفق
هوای ایشان آید شطط کنند و اگر قط قلم کند و خطی ملایم طبع
ایشان آید یا قفل بر حسب استعجال ایشان گشاده نشود
بشکنند و بخایند و زبان بدشنام و سخنهای فحش بمعرت
گردانند و از قدمای ملوک ارمنی باز گفته اند که چون
کشتیهای او از سفر دریا دیرتر رسیدی بسبب اشتغی دریا خشم گرفتی

دکر

و دریارا

و دریارا بریختن آبها و انباشتن بکوهها تهدید کردی و استاد ابو علی
رحمة الله علیه گوید که یکی از سفهای روزگار ما بسبب آنکه
چون شب در ماهتاب بخفتی رنجور شدی بر ماه خشم گرفتی و شتم
او زبان دراز کردی و در اشعار هجو گفتی و هجوهای او ما را
مشهور است فی الجمله این افعال با فرط قبح مضحک بود و صاحب
آن مستحق سخریت باشد نه مستحق نعت رجولیت و مستوجب
مذمت و فضیحت نه شرف نفس و عزت و اگر تامل افتد این نوع
در زنان و کودکان و پیران و بیماران بیشتر از آن یابند که در
کهل و جوانان و اصحاء و رذیلت غضب از رذیلت شره
نیز که ضد اوست طاری شود چه صاحب شره از مشتهی
ممنوع گردد خشم گیرد و بر کسانی که ترتیب آن عمل موسوم باشند
چون زنان و خدمتکاران و غیر ایشان ضجرت نماید و بخیل را
اگر مالی ضایع شود با دوستان و مخالطان همین حکم دارد معامله
کند و بر اهل ثقت تهمت برد و ثمرت این سیرتها جز فقدان
اصدقا و عدم نصحا و ندامت مفرط و ملامت موجع باشد

وصاحبش از لذت وغبطت وبهجت ومسرت محروم ماند
تا همیشه عیش او منغص وعیش او مکدر بود وبسمت شقاوت
موصوف شود وصاحب شجاعت ورجولیت چون بحلم قهر
این طبیعت کند وبعلم از اسباب آن اعراض نماید در هر حالی
که مداخلت نماید از عفو واغضا یا مواخذت وانتقام سیرت
عقل نگاه دارد وشرط عدالت که مقتضی اعتدال بود مرعی
شمرد واز اسکندر حکایت کنند که سفیهی بر تعرض عرض او وبذکر
عیب ونقص اقدام نموده بود یکی از خواص گفت اگر ملک بر
عقوبت او مثال دهد این فعل باز ایستد وموجب اعتبار
دیگران شود اسکندر گفت این معنی از رای دور است چه اگر
بر عقوبت عقوبت کنم خبر گاه او زیادت شود وباعراض
وافشای معایب من مشغول شود واو را تا ده دراز زبانی
داده باشیم مردمان را بوجه عذر او ارشاد کرد روزی متغلبی را
که بر وی خروج کرده بود وفتنه وفساد بسیار انگیخته اسیر کردند
وپیش او آوردند اسکندر بعفو اشارت فرمود یکی از ندما

از فرط غیظ گفت اگر من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت
پس چون من تو نیستم او را نیز نکشم آفت معظم اسباب
غضب که عظیم ترین امراض نفس است وتمهید علاجات
آن وچون حسم مواد این مرض کرده باشد دفع اعراض ولواحق
او سهل باشد چه رویت را در ایثار فضیلت حلم واستعمال
مکافات با تغافل بر حسب استصواب را مجال نظری شافی
وفکر کافی پدید آید والله الموفق **علاج بددلی** وچون علم بضد
مستلزم علمیت بضد دیگر دانسته که غضب ضد بددلیست
وغضب حرکت نفس بود بجهت شهوت انتقام پس جبن سکون
نفس بود آنجا که حرکت اولی بوده باشد بسبب بطلان شهوت
انتقام ولواحق واعراض آن عرض چند چیز بود اول
مهانت نفس و سوء عیش و طمع فاسد اخیار وغیر
ایشان از اهل واولاد واصحاب معاملات و قلت
ثبات در کارها و کسل وحب راحت که مقتضای
رذایل بسیار باشد و تمکن یافتن ظالمان در ظلم

رضا بفضایحی که در نفس و اهل و مال افتد   استماع قبایح
و فواحش از شتم و قذف   ننگ ناداشتن از آنچه
موجب ننگ بود و   تعطیل افتادن در مهمات و علاج
این مرض و اعراض برفع سبب بود چنانکه در غضب گفتیم و
آن چنان بود که نفس را تنبیه دهد بر نقصان و تحریک او کند
بدواعی غضبی چه هیچ مردم از غضب خالی نبود ولیکن چون
ناقص و ضعیف باشد بتحریک متواتر مانند آتش که قوت گیرد
و متوقد و ملتهب شود و از بعضی حکما روایت کرده اند
که در مخاوف و حروب شدی و نفس را در مخاطرات عظیم افکندی
و بوقت اضطراب دریا در کشتی نشستی تا ثبات و صبر اکتساب کند
و از رذیلت کسل و لواحق آن تجنب نماید و تحریک قوت
غضب که شجاعت فضیلت آن قوتست بتدریج رساند و مرا
و خصومت با کسی که از غوایل او ایمن بود درین باب ارتکاب کند
تا نفس از طرف تفریط حرکت کند و چون احساس کند از خویش
که بدان حد نزدیک رسید باید که تجاوز نکند تا در طرف دیگر

نیفتد

نیفتد والله اعلم **علاج خوف** خوف از توقع مکروهی
یا انتظار محذوری تولد کند کسی که نفس بر دفع آن قادر نبود و
و توقع و انتظار نسبت با حادثی تواند بود که وجود آن در زمان
مستقبل باشد و این حادثه یا از امور عظام بود یا از امور سهل
و بر هر دو تقدیر یا ضروری بود یا ممکن و ممکنات را سبب
یا فعل صاحب خوف بود یا فعل غیر او و خوف از هیچ کدام
ازین اقسام مقتضی عقل نیست پس نشاید که عاقل بخشی ازین اسباب
خایف شود بیانش آنست که آنچه ضروری بود چون داند که در
استشعار آن چندین تحمل بلا و حذر محنت فایده نبود و آن قدر
عمر که پیش از وقت حدوث آن محذور خواهد یافت اگر
بخوف و فزع و اضطراب و جزع منغص گرداند از تدبیر
مصالح دنیاوی و تحصیل سعادت ابدی محروم ماند و خسران
دنیا با نکال آخرت جمع کند و بدبخت دو جهان شود و
و چون خویشتن را تسلی و تسکین داده باشد و دل بر بودنی نهاده
هم در عاجل سلامت یافته باشد و هم در آجل تدبیر تواند کرد

و انچه ممکن بود اگر سبب آن نه از فعل این شخص بود که بخوف
موسومست باید که با خود اندیشه کند که حقیقت ممکن آنست که هم
وجودش جایز بود و هم عدمش پس در جزم کردن بوقوع آن
مجدّ و در استشعار خوف جز تعجیل الم فایده نبود و همان لازم آید
که از قسم گذشته اما اگر عیش نظر جمیل و امل قوی و ترک فکر در انچه
ضروری الوقوع نبود خوش دارد بمهمات دینی و دنیاوی قیام
تواند نمود و اگر سبب از فعل این شخص بود باید که از سوء اختیار و جنایت
بر نفس خود احتراز کند و بر کاری که آنرا غایله بدی و عاقبتی وخیم
بود اقدام ننماید چه ارتکاب قبایح فعل کسی بود که بطبیعت
ممکن جاهل باشد و اگر داند که ظهور آن قبیح که مستدعی فضیحت بود
ممکنست و چون ظاهر شود مواخذت او بدان ممکن بوجه ممکن بود
و وقوعش نامستدع همانا بران اقدام ننماید پس سبب خوف
در قسم اول آنست که بر ممکن بوجوب حکم کند و در قسم دوم آنکه
بر ممکن بامتناع حکم کند و اگر شرط ترک بجای خویش اعتبار کند
ازین دو نوع خوف سلامت یابد **علاج خوف مرگ** و چون

جز

خوف مرگ عامترین و سخت‌ترین خوفهاست در این باب اشباع
سخنی حاجت افتد گوییم خوف مرگ کسی را بود که نداند که مرگ
چیست یا نداند که معاد نفس او کجاست یا گمان برد که بانحلال اجزاء
بدن او و بطلان ترکیب بنیت او عدم ذات او لازم آید
و عالم موجود بماند و او ازان بیخبر و یا گمان برد که مرگ را المی
عظیم بود از الم اعراضی که مؤدی بود بدان صعبتر یا بعد الموت
از عقاب ترسد یا متحیر بود و نداند که حال او بعد از وفات
چگونه خواهد بود یا بر اولاد و اموال که ازو باز ماند متأسف
بود و اگر این ظنون باطل و بی حقیقت باشد و منشاء این جهل محض
بیانش آنست که کسی که حقیقت مرگ نداند باید که بداند که مرگ
عبارت بود از استعمال ناکردن نفس بود آلات بدنی را مانند
آنکه صاحب صناعتی ادوات و آلات خود استعمال نکند
و چنانکه در کتب حکمت مبین است و در اول کتاب بدان اشارتی
کرده ایم معلوم کند که نفس جوهری باقیست که بانحلال بدن
فانی و منعدم نگردد اما اگر خوف او از مرگ بسبب آن بود

که معاد نفس نداند باکی نیست پس خوف او از جهل خویش باشد
نه از مرگ و حذر از این جهالت که علما و حکما بر تعب طلب باعث
شده است و ترک لذات جسمانی و راحات بدنی گرفته اند
و بیخوابی و رنج اختیار کرده تا از رنج این جهل و محنت این خوف
سلامت یافته اند و چون راحت حقیقی آنست که از رنج بدان
رهایی یابند و رنج حقیقی جهالت پس راحت حقیقی علم بود و اهل
علم را روح و راحتی از علم حاصل آید که دنیا و ما فیها در چشم
ایشان حقیر و بی وقع نماید چون بقای ابدی و دوام سرمدی
در آن راحت یافته اند که بعلم کسب کرده اند و سرعت زوال
و آفت اشغال قلت بقا و کثرت هموم و انواع غما متعاران امور
دنیاوی یافته اند پس بر قدر ضروری قناعت نموده اند و از
فضول عیش دل بریده چه فضول عیش بغایتی رسد که ورای
آن غایتی دیگر نبود و مرگ بحقیقت این حرص بود نه آنچه از آن
حذر می کنند و حکما بدین سبب گفته اند که مرگ دو نوع بود یکی
ارادی و دیگری طبیعی و همچنین حیات و بموت ارادی اماتت

شهوات

شهوات خواسته اند و ترک تعرض آن و بموت طبیعی مفارقت
نفس از بدن خواسته اند و بحیات ارادی حیات فانی دنیاوی
مشروط باکل و شرب و بحیات طبیعی بقاء جاودانی در غبطت
و سرور و حکیم گفته است مت بالارادت
تحیی بالطبیعة و حکمای متصوفه موتوا قبل ان تموتوا
بازاء آنک هر که از موت طبیعی خایف بود از آلام ذات
و تمام ماهیت خویش خایف بود چه انسان حی ناطق مائت است
پس مائیت که جزوی از حدات تمام ماهیت بود و کدام
جهل بود زیادت از آنکه کسی گمان برد که فنای او بحیات او
و نقصان او بتمام او و عاقل باید که از نقصان مستوحش بود
و با کمال مستأنس و همیشه طالب چیزی بود که او را تمام
و شریف و باقی گرداند و از اسر طبیعت بیرون آرد و آزاد
و داند که چون جوهر شریف الهی از جوهر کثیف ظلمانی
خلاص یابد خلاص بقا و ضمان خلاص مزاج و کدورت بسعادت
ظفر یافته باشد بملکوت عالم و جوار خداوند خویش

و مخالطت ارواح پاکان رسیده و از اضداد و آفات
نجات یافته و از اینجا معلوم شود که بدبخت کسی بود که نفس او
پیش از مفارقت بدن با آلات جسمانی و ملاذ نفسانی مایل
و مشتاق بود و از مفارقت آن خایف چه چنین کس در
غایت بعد بود از قرارگاه خویش و متوجه بموضعی که از آن موضع
متألم و متأثر و اما آنکه از مرگ ترسان تر بود بسبب ظنی
که تألم آن دارد که علاج او آن بود که بداند که ظن کاذبست
چه الم زنده را بود و زنده قابل اثر نفس تواند بود و هر
جسم که در و اثر نفس نبود او را الم و احساس نبود چه احساس
الم بتوسط نفس است پس معلوم شد که موت حالتی بود که بدن را
با وجود آن احساس نبود و بدان متألم نشود چه آنچه بدان
متألم شوند مفارقت کرده باشد و اما آنکس که از عقاب
ترسد از موت نمی ترسد از عقاب ترسد که بعد از موت بود
و عقاب بر چیزی باقی بود پس بقای چیزی از خود بعد الموت
معترف بود و بذنوب و سیئات که بدان استحقاق عقاب

بود معترف و چون چنین بود خوف او از ذنوب خود بود
نه از مرگ پس باید که بر ذنوب اقدام نکند و ما بیان کرده‌ایم
که موجب اقدام بر ذنوب ملکهای تباه بود نفس را و ارشاد کردیم
بمعالجه آثار آن پس آنچه درین نوع مخوفست از آن اثری نیست و آنچه
از آن اثریست غافلست و بدان جاهل و علاج جهل علم بود و همچنین
بود حال آنکه نداند که بعد از مرگ حال او چگونه خواهد بود چه مرگ که
بجائی بعد از مرگ اعتراف کرد بقا اعتراف کرده است
و چون میگوید نمی دانم که آن حال چیست بجهل اعتراف کرد
و علاج او هم تعلم است تا چون واثق شود خوف او زایل گردد
و اما آنکس که از تخلیف اهل و ولد و مال و ملک خایف و متأسف
بود باید که بداند که حزن استعجال المی و مکروهی است بدانچه حزن را
در آن فایده نیست و علاج حزن بعد از این یاد کنیم و بعد از
تقدیم این مقدمه گوییم مردم از کاینات است و در فلسفه مقررست
که هر کاینی فاسد بود پس هر که نخواهد که فاسد بود نخواسته باشد
که کاین بود و هر که کون خود خواهد فساد خود خواسته باشد

پس فساد نا خواستن فساد خواستن اوست وکون خواستن او
کون نخواستن او و این محالست و عاقل بمحال التفات نکند
و اگر اسلاف و آبای ما وفات نکردندی نوبت وجود بما نرسیدی
چه اگر تنها ممکن بودی بنا متقدمان ما نیز ممکن بودی و اگر همه مردمانی
که بوده اند با وجود تناسل و توالد باقی بودندی در زمین نگنجیدندی
و استاد ابو علی رحمه الله در بیان این معنی تقریری روشن
کرده است می گوید تقدیر کنیم که مردی از مشاهیر گذشتگان
که اولاد و عقب او معروف و معین باشند چون امیر المؤمنین
علی ابن ابی طالب علیه السلام با هر که از ذریت و نسل او در عهد او
و بعد از وفات او درین مدت چهار صد سال بوده اند همه
زنده اندی همانا عدد ایشان از ده بار هزار هزار زیادت
بودی چه بقیتی که امروز در بلاد ربع مسکون پراکنده اند با قبیلهای
عظیم و انواع استیصال که با اهل این خاندان راه یافته است
دویست هزار نفس نزدیک بود و چون اهل قرون گذشته
و کودکان که از شکم مادر بیفتاده باشند با جمعهم با این جمع در شمار

آورند

آورند بگو که عدد ایشان چند باشد و هر شخصی که در عهد مبارک
او بوده است در مدت چهار صد سال همین مقدار با آن مضاف
باید کرد تا روشن شود که اگر مدت چهار صد سال مرگ از میان خلق
مرتفع شود و تناسل و توالد برقرار بود عدد اشخاص بچه غایت رسد
و اگر این چهار صد سال مضاعف شود تضاعف این خلق بمثال
تضاعیف بیوت شطرنج از حد ضبط و حیز احصا متجاوز شود و بسیط
ربع مسکون که بنزدیک اهل علم مساحت ممسوح و مقدر است چون
برین جماعت قسمت کرده آید نصیب هر یک آن قدر که نرسد که قدم
برو نهد و بر پای ایستد تا اگر همه خلق دست برداشته و راست
ایستاده و بهم باز دوسیده خواهند که بایستند در روی زمین نگنجد
تا بجنبش و نشستن و حرکت و اختلاف کردن چه رسد و هیچ
موضع از عمارت و زراعت و دفع فضلات خالی نماند و این
حالت در اندک مدتی واقع شود فکیف اگر با امتداد روزگار
و تضاعیف نا محصور هم برین سیاق بر سر یکدیگر می نشینند
و از اینجا معلوم میشود که تمنی حیات باقی در دنیا و کراهیت مرگ

و وفات و تصور آنکه طمع را خود بدین آرزو تعلقی تواند بود
از خیالات جهال و محالات ابلهان بود و عقلا و اصحاب
کیاست خواطر و ضمایر از امثال این فکرها منزه دارند و دانند
که حکمت کامل و عدل شامل الهی آنچه اقتضا کند مستبدی را
بدان مزیدی صورت نبندد و وجود آدمی برین وضع و هیات
وجودی است که ورای آن هیچ غایت متصور نشود پس ظاهر شد
که موت مذموم نیست چنانکه عوام صورت کنند بل مذموم خوف
است که از جهل لازم آمده است. اگر کسی باشد که بضرورت
مرگ متنبه بود و آرزوی تبقاء ابدی نکند لکن از غایت امل همت
بر درازی عمر نهد و آنچه ممکن باشد مقصور دارد او را تنبیه
باید کرد بر آنکه هر که بر عمر دراز رغبت کند در پیری رغبت کرده باشد
ولا محاله در حال پیری نقصان حرارت غریزی و بطلان رطوبت
اصلی و ضعف اعضاء رئیسه حادث شود و قلت
حرکت و فقدان نشاط و اختلال آلات هضم و سقوط آلات
طحن و نقصان قوای غاذیه و خدام چهارگانه او تبعیت لازم

اید

آید و امراض و آلام عبارت از این احوال است و بعلاوه
موت احبا و فقد اعزه و تواتر مصایب و تطرق نوایب
و فقر و حاجت و دیگر انواع شدت و محنت همه تابع این
حالت افتد و خایف از این جمله که در مبداء امل بدرازی عمر
رغبت نموده است که بآرزوی چنین حالت و انتظار امثال
این مکاره می داشته و چون یقین او حاصل آید که مرگ مفارقت
ذات و خلاصه انسانیت از بدن مجازی عاریتی که از
طبایع اربعه بطریق توزیع فراهم آورده اند و روزی چند
معدود در حباله تصرف او آورده تا بتوسط آن کمال خویش
حاصل کند و از مزاحمت مکان و زمان برهد و بحضرت
الهیت که منزلگاه ابرار و دار القرار اخیار است پیوندد
و از مرگ و استحالت و فنا ایمن شود همانا از این حالت زیادت
استشعاری بخود راه ندهد و تعجیل و تاخیری که اتفاق افتد
مبالات نکند و باکتساب و بال تظلمات برزخ که غایت
آن درکات دوزخ و سخط باری عز اسمه و منزل فجار و مرجع

اشقیا و اشرار باشد راضی نشود و هو المستعان **علاج**
امراض قوت جذب هر چند از حد حصر متجاوز باشد
اما تباه ترین افراط و محبت بطالت و مجون حسد است و این
امراض یکی از جهت افراط و دیگر از جهت تفریط و سیم از
جهت رداءت کیفیت باشد و معالجت آن اینست **علاج افراط**
شهوت بیش ازین در ابواب گذشته شرحی بر مذمت شره
و حرص که متوجه بطلب التذاذ بود از ماکولات و مشروبات
بطریق اجمال تقدیم یافته است و دناءت همت و خساست
طبیعت و دیگر رذایلی که بتبعیت این حالت حاصل آید مانند
مهانت نفس و شکم پرستی و مذلت تطفل و زوال حشمت
از تقریر و بیان مستغنی باشد و نزدیک خواص و عوام ظاهر
و انواع امراض و آلام که از اسراف و مجاوزت حد حادث
شود در کتب طب مبین و مقررست و علاجات آن مدون و محرر
و اما شهوت نکاح و حرص آن از معظم اسباب
نقصان دیانت و انهاک و اتلاف مال و اجبار عقل و اراقت

آبرو

آب روی باشد و امام غزالی رحمة الله علیه قوت شهوت را
بعامل خراجی ظالم تشبیه کرده است و گوید همچنانکه اگر او را
در جبایت اموال خلق دست مطلق باشد و از سیاست پادشاه
و تقوی در رقت طبع مانعی و وازعی نه همه اموال رعیت
بستاند و همگنان را بفقر و حاجت مبتلا گرداند قوت شهوت
نیز اگر مجال یابد و بتهذیب قوت تمییز و کسر قوت غضب
و حصول فضیلت عفت تسکین او اتفاق نیفتد جملگی مواد غذا
و کیموسات صالح در وجه خود صرف کند و عموم اعضا و جوارح را
نزار و ضعیف گرداند و اگر بر مقتضی عدالت مقدار حاجت
در حفظ و نوع بکار دارد مانند عاملی بود که بر سیرت عدل قدر
ما یحتاج از مؤدیان خراج حاصل کند و در تقدیر و دیگر مصالح
جماعت صرف کند و باید که صاحب این شره با خود محقق کند
که مشابهت زنان با یکدیگر در باب تمتع از مشابهت اطعمه
یکدیگر در سد حاجت بیشترست همچنانکه قبیح شمرد که کسی طعامهای
لذیذ پاخته و پخته در خانه خود بگذارد و بطلب انچه بیرون

نفع دیگر از این جمله آن
زینت حلال شود و نیز

جوع او بنشاند بدر خانها درون کند و با خداع دیگر زنان
مشغول شود و اگر هوای نفس در باطن او شمایل زنی که در زیر چادر
برو بگذرد مزین گرداند تا از مباشرت و معاشرت او فضل
لذتی تصور کند عقل را استعمال کند و بباطل و خدیعت این خیال مغرور
نشود که بعد از تفحص و تفتیش بسیار دیده باشد که از زیر چادر
تباه ترین صورتی و زشت ترین هیکلی برون آمده باشد
و در اکثر احوال انچه در حباله تصدق او بود بتسکین شهوت وفا بیشتر
ازان کند که انچه در طلب آن سعی وجهد بذل افتد و اگر متابعت
حرص کند از هر هیاتی که در حجاب استار بود و از نظر او
ممنوع چندان حسن و جمال و غنج و دلال در ضمیر او تصویر کند
که روزگار او در طلب آن منغص گرداند و تجربه و اعتبار دیگران که
همین ظن در حق ایشان سبقت یافته باشد و بعد از کشف قناع
بر ظهور تزویر و احتیال ایشان اطلاع یافته التفات ننماید تا تحقق
گرداند اگر در همه عالم فی المثل یک زن بیش نماند که از استمتاع او
محروم بود گمان برد که او را لذتی است که مثل آن لذت

در دیگران مفقود است و در تحصیل ادواتی از مایده جمال او
چندان حرص و حیلت استعمال کند که از مصالح دو جهانی ممنوع
شود و این غایت حماقت و نهایت ضلالت باشد و کسی که نفس را
از تتبع هوا احتما فرماید و بعد د مباح قناعت کند و از تعب
و مشقت که با چندین رذیلت عافیت یابد و تباه ترین انواع
افراط عشق بود و آن صرف همگی همت بود بطلب یک شخص معین
از جهة سلطان شهوت و عوارض این مرض در غایت رداءت
بود و گاه بود که بتجدد تلف و هلاک عاجل و آجل ادا کند و علاج آن
تصرف فکر بود از محبوب چندانکه طاقت دارد و اشتغال
بعلوم دقیق و صناعات لطیف که بفضل رویتی مخصوص باشد
و مجالست ندماء فاضل و جلسای صاحب طبع که خوض ایشان
در چیزهایی بود که موجب تذکر خیالات فاسده نشود و با حتراز
از عشاق و روایت اشعار ایشان و بتسکین قوت شهوت
جه مجامعت و جه باستعمال مطفیات و اگر این معالجات
نافع نیفتد سفر دور و تحمل مشاق و اقدام بر کارهای سخت نافع آید

نفس

و امتناع از طعام و شراب بقدر آنچه قوای بدنی را ضعفی رسد
که مؤدی نبود بسقوط و ضرر مفرط هم معین باشد بر ازالت این مرض

بطالت

و اما بحث بطالت مقتضی حرمان دو جهانی بود
از جهت آنکه اهمال رعایت مصلحت معاش مؤدی باشد بهلاکت
شخص و انقطاع نوع و دیگر انواع رذایل را خود در معرض آن دو آفت
چه وقع تواند بود و تغافل از اکتساب سعادات مؤدی بود
بابطال غایت ایجاد که مستدعی افاضت جود واجب الوجود
عز اسمه است و این مخاصمت و منازعت صریح بود با آن حضرت
نعوذ بالله منه و چون بطالت و کسل متضمن این فسادات است
در شرح قبح و مذمت آن باطنابی زاید احتیاج نیفتد

علاج حزن

حزن المی نفسانی بود که از فقد محبوبی یا از فوت مطلوبی
عارض شود و سبب آن حرص بود در مقتنیات جسمانی و شره
بشهوات بدنی و حسرت بر فقدان و فوات آن و این
حالت کسی را حادث شود که بقای محسوسات و ثبات لذات
ممکن شناسد و وصول بجملگی مطالب و حصول مقصودات

در تحت تصرف ما ممتنع شمرد و اگر این شخص که بچنین مرضی مبتلا
باشد با سر عقل شود و شرط انصاف نگاه دارد داند که هر چه
در عالم کون و فساد است ثبات و بقای آن بمحالست و ثابت و
باقی اموری است که در عالم عقل باشد و از تصرف مضادات
خالی پس در محال طمع نکند و چون طمع کند توقع اندوهگین نشود
بل همت بر تحصیل مطلوبات باقی مصروف دارد و سعی بطلب
محبوبات صافی مقصور دارد و از آنچه بطبع مقتضی فسادات
او بود اجتناب نماید و اگر ملابس حسی شود بر قدر حاجت و سد
ضرورت قناعت کند ترک ادخار و استکثار که دواعی مباهات
و افتخار بود واجب شمرد تا بمفارقت آن متاسف نشود و بزوال
و انتقالش متالم نگردد و چون چنین بود بامنی رسد بی فزع و فرح
یابد بی جزع و مسرتی حاصل کند بی حسرت و ثمره یقینی یابد
بی حیرت والا دایما اسیر حزنی بی انقضا و المی بی انتها
باشد چه هیچ وقت و حال از فوت مطلوبی یا فقد محبوبی خالی
نبود چه در عالم کون و فساد کون بی فساد نتواند بود و طامع

دران خایب و خاسر شود بیت وَمَن سَرَّهُ
اَن لا یَری ما یسوؤه . فلا یتّخذ شیئاً یخافُ لَهُ فقدا . و اقتدا
بعادت جمیل آن بود که بموجود خشنود بود و از مفقود
تلهّف و تأسّف ننماید تا همیشه مسرور و سعید باشد و اگر کسی را
شک افتد دران که ملازمت این عادت و امتناع ازین
خلق بصفت تبسّم موسوم باشد یا بصفت تعذّر موصوف
باید که تأمّل کند در اصناف خلق و اختلاف مطالب و معایش
ایشان و رضاء هر یک بنصیب و قسمت خویش و سرور و غبطت
نمودن بصناعت و حرفتی که بدان مخصوص بود مانند تجار بتجارت
و نجّار بنجارت و شاطر بشطارت و مخنّث بتخنّث و قوّاد
بقیادت بحدّی که هر یک مغبون بحقیقت فاقدان صناعت را
شناسد و مجنون علی الاطلاق غافل ازان حالت را گویند
و بهجت و راحت بر وجود آن لذّت مربوط دانند و حرمان
کلّی بفقد آن معیشت منوط چنانکه نصّ تنزیل ازان عبارت
کرده است که کلُّ حزبٍ بما لدیهم فرحون و سبب این

اعتقاد

اعتقاد ملازمت عادت و مداومت معاشرت باشد پس اگر
طالب فضیلت در اثنای سنّت و طریقت خویش همین طریق
سپرد و از اقتفاء مناهج و اقتناء منافع کمالی که غایت آن مقصد
بود عدول نجوید سرور و لذّت ازان جماعت که تبعهٔ جهالت
و اسر ضلالت گرفتارند اولی باشد چه او محقّ بوده و ایشان
مبطل و او متیقّن و مصیب و ایشان اعداء او الا اِنّ
اولیاء الله لا خوفٌ علیهم و لا هم یحزنون و کندی رحمه الله علیه
در کتاب دفع الاحزان گوید دلیل بر آنک حزن حالی است
که مردم آنرا باختیار خویش بخود جذب میکند و از امور
طبیعی خارج است آنست که فاقد هر مرغوبی و خایب مطلوبی اگر بنظر
حکمت در اسباب آن حزن تأمّل کند و کسانی که ازان مطلوب
یا مرغوب محروم باشند و بدان حرمان قانع و راضی اعتبار
کند او را روشن شود که نه ضروری بود و نه طبیعی و جاذب
و کاسب آن هر آینه با حالت طبیعی معاودت کند و سکون
و سلوت یابد و ما مشاهده کرده ایم جماعتی را که بمصیبت اولاد

واغتنام و اضداد آن مبتلا شدند و احزان و هموم متجاوز
از حد اعتدال برایشان طاری شد و بعد از انقضای کمتر مدتی
باز به ضحک و مسرت و فرح و غبطت آمدند و بکلی آن را فراموش
کردند و همچنین کسانی که ببعد از مال و ملک و دیگر مقتنیات
روزی چند باضاف غم و اندیشه ناخوش عیش بردند پس وحشت
ایشان با انس و تسلی بدل گشت و آنچه امیر المومنین علی رضی الله عنه
فرموده است اصبر صبر الاکارم و الا تسلوا سلو البهایم هم
مبنی است از این معنی و عاقل اگر در حال خلق نظری کند که از ایشان
مصیبتی غریب و محنتی بدیع ممتاز نگردد اما امراض حرص را
که جاری مجرای دیگر امراض روانست تمکن دهد عاقبت
در بلوت گراید و از آن شفا یابد پس هیچ وجه مرض وضعی نزدیک او
مرضی نشود و برد اثبت کسی راضی نگردد و باید که داند حال و مثل
کسی که بتبای منافع و فواید دنیاوی طمع کند حال و مثل کسی باشد
که در ضیافتی حاضر شود که شمامه در میان حاضران از دست
بدست می گردانند و هر کسی لحظه از نسیم و رایحه او تمتع میگیرند

چون

چون نوبت باو رسید طمع ملکیت در آن کند و پندارد که او را
در آن میان قوم بتملک آن تخصیص داده اند و آن شمامه
بطریق تو هبه باو گذاشته تا چون از او باز گیرند خجلت
و دهشت با تاسف و حسرت اکتساب کرده باشد همچنین
اضاف مقتنیات و ودایع خدای تعالی است که خلق را
در آن اشتراک داده است و او را عز و جل ولایت استرجاع
آن هر گاه که خواهد و بدست هر که خواهد و ملامت و مذمت
و عار و فضیحت بر کسی که ودیعت باختیار باز گذارد و امل و طمع
از آن منقطع دارد متوجه نشود بلکه اگر بدان طمع کند
و دلتنگی نماید تا استجارات عار و ملامت کفران نعمت را ارتکاب
نموده باشد چه کمترین مراتب شکرگذاری آن بود که عاریت
بخوشدلی با معیر دهند و در اجابت مسارعت نمایند خاصه
آنجا که معیر افضل آنچه داده بود بگذارد و احسن باز خواهد
و مراد باین افضل عقل و نفس است و فضایلی که دست متعرض
آن نرسد و متغلبان را در آن طمع شرکت نیفتد چه این کمالات د

بوجهی که استرجاع و استرداد را بدان راه نبود بما ارزانی
داشته اند و اخس و ارذل که از ما باز طلبند هم عوض رعایت
ما و محافظت عدالت در میان ابنای جنس است و اگر سبب
فوات هر مفقودی حزنی بخویشتن راه دهیم باید که همیشه محزون
باشیم پس عاقل باید که در اشیاء ضار مولم فکر صرف نکند
و جهد آنکه تواند از مقتنیات کم کرد که المؤمن قلیل المؤنة
تا با احزان مبتلا نشود و یکی از بزرگان گفته است اگر دنیا
عیب
همین بیش نیست که عاریتی است شایستی که صاحب همت بدان
التفات نمودی چنانکه ارباب مروت از استعارت اصناف
تجمل ننگ دارند و از سقراط پرسیدند که سبب فرط
نشاط و قلت حزن تو چیست گفت آنکه من دل بر چیزی ننهم
که چون مفقود شود اندوهگین شوم علاج حسد و حسد آن بود که
از افراط حرص خواهد که بنواید و مقتنیات از ابنای خویش
ممتاز بود پس همت او بر ازالت از دیگران و جذب بخود مقصور
باشد و سبب این رذیلت از ترکب جهل و شره بود چه استجماع

نزار

خیرات دنیاوی که نقصان و حرمان ذاتی موسوم است
یک شخص را محال باشد و اگر نیز تقدیر امکان کنند استجماع او
بدان صورت نبندد پس جهل بمعرفت این حال و افراط شره
بر حسد باعث شوند و چون حسود ممتنع الوجود بود جز حزن
و تألم او طائلی حاصل نشود و علاج این دو رذیلت علاج حسد باشد
نیاید
و از جهت تعلق حسد بحزن درین موضع ذکر او کرده آمد و الا محل
حسد بر امراض مراتب اولی باشد و کندی گوید حسد قبیح ترین
امراض و شنیع ترین شرور است و بدین سبب حکما گفته اند
که هر که دوست دارد که شری بدشمن او رسد محب شر بود
و محب شر شریر بود و شریرتر از آن کسی بود که خواهد که شر بغیر
دشمن او رسد و هر که نخواهد که خیری بکسی رسد شر خواسته باشد
باکس و اگر این معامله با دوستان کند تباه تر و زشت تر
بود پس حسود شریرترین کسی باشد و همیشه اندوهگین باشد چه
بخیر مردمان غمناک بود و خیر خلق منافی مطلوب او باشد و هرگز
خیر از اهل عالم مرتفع و منقطع نشود پس غم و اندوه او را

انقطاعی و انتهایی نبود و تباه‌ترین انواع حسد نوعی است
که میان علما افتد چه طبیعت منافع دنیاوی از تنگی عرصه
و قلت مجال و ضیقی که لازم ماده است موجب حسد باشد
یعنی راغب را بالعرض یعنی ارادت بزوال مرغوب او
از غیر عارض شود و اگرچه این معنی نزدیک او بالذات
مرضی نبود و حکما دنیا را بگلیمی کوتاه که مردی دراز بالا بر خود
افکند تشبیه کرده‌اند چه اگر سر بدان پوشیده کند پای او برهنه
شود و اگر پای را محروم نگذارد سر محروم ماند همچنین اگر
شخصی بتمتع از نعمتی مخصوص شود دیگری ازان ممنوع باشد
و علم ازین شایبه منزه است چه انفاق و خرج ازان و مشارکت
دادن ابنای جنس مقتضی زیادت لذت و کمال تمتع بود پس حسد
دران از طبیعت شر خیزد و بدانک فرق باشد میان غبطت
و حسد چه غبطت شوق بود بحصول کمالی یا مطلوبی که از غیر
احساس کرده باشد در ذات مغتبط بی تمنی زوال آن ازو
و حسد تمنی زوال بود ازو و غبطت بر دو نوع بود یکی محمود

و دیگر مذموم اما غبطت محمود آن بود که آن شوق موجب
بسعادات و فضایل باشد و اما غبطت مذموم آن بود
که آن متوجه شوق بشهوات و لذات باشد و حکم آن حکم حرص
بود اینست سخن در حسد و هر که برین جمله که شرح دادیم
واقف شود و آنرا ضبط کند ضبطی تمام آسان بود علاج دیگر
رذایل و معرفت اسباب آن و اعراضی که حادث شود
مثلا در کذب چون اندیشه کند و داند که تمیز انسان از حیوانات
بنطق است و غرض از اظهار فضیلت نطق اعلام غیر بود از
امری که بران واقف نبود و کذب منافی این غرض است
پس کذب مبطل خاصیت نوع بود و سبب آن انبعاث بود بر
طلب مالی یا جاهی و فی الجمله حرص بر چیزی ازین قبیل و از لوازمش
ذهاب آبروی و افشاء تهمت و اقدام بر نمامیت و سعایت
و غمز و بهتان و اغراء ظلمه بود و در صلف چون اندیشه کند
داند که آن سلطان غضب بود و تخیل کمالی که در خود نیافته باشد
و از لواحق آن جهل بمراتب و تقصیر در رعایت حقوق و غلط

طمع ولوم وجور باشد و در معنی صلف مرکب بود از عجب
وکذب و در بخل چون اندیشه کند داند که آن سبب خوف
بود از فقر و احتیاج یا محبت علو و رتبت مال یا شرارت نفس
وطلب عدم خیرات خلق را و در ریا چون اندیشه کند
داند که آن کذب بود هم در قول و هم در فعل و فی الجمله
چون حقیقت هر یک بشناسد و بر اسباب آن واقف شود
قمع آن اسباب و احتراز از آن بر منوال دیگر قبایح آسان شود
بر طالب فضیلت والله الموفق مقالت دوم در
تدبیر منازل و آن پنج فصل است فصل اول
در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان و تقدیم
آنچه مهم بود در این معنی بحکم آنکه مردم در تبقیه شخص
بغذا محتاجست و غذای نوع انسانی بی تدبیر صناعی چون
کشتن و درودن و پاک کردن و نرم کردن و سرشتن و پختن
مهیا نه و تمهید این اسباب بمعاونت معاونان و آلات و ادوات
بکار داشتن و روزگار در آن صرف کردن صورت نبندد

چون غذاء دیگر حیوانات که بحسب طبیعت ساخته و پرداخته است
تا انبعاث ایشان بر طلب علف و آب مقصور بود بر وقت
تقاضای طبیعت و چون تسکین سورت جوع و عطش کنند از حرکت
باز ایستند و اقتصار مردم بر مقدار حاجت روز بروز چون بر
آن قدر غذا که وظیفه هر روزی بیک روز باشد ساختن محال بود
موجب انقطاع ماده و اختلال معیشت بود پس از این جهت
بادخار اسباب معاش و حفظ آن از دیگر ابنای جنس که در
حاجت مشارک اند احتیاج افتاد و محافظت بی مکانی که غذا
و قوت در آن مکان تباه نشود و در وقت خواب و بیداری
و بروز و بشب دست طالبان و غاصبان از آن کوتاه دارد
صورت نبندد پس بساختن منازل حاجت افتد و چون مردم را
ترتیب صناعتی که بر تحصیل غذا اشتمال دارد مشغول باید بود از
حفظ آن مقدار که ذخیره نهاده بود غافل ماند پس از این روی
بمعاونی که بنیابت او اگر اوقات در منزل مقیم بود و بحفظ
ذخایر اقوات و اغذیه مشغول محتاج شد و این احتیاج بحسب

تبقیهٔ شخص است و اما بحسب تبقیهٔ نوع بر نهجی که تناسل و توالد
بر وجود او موقوف باشد احتیاج افتد پس حکمت الهی جفت او اقتضا
کرد که هر مردی بجفتی کیرد تا هم بمحافظت منزل و ما فیه قیام نماید
و هم کار تناسل بتوسل او تمام شود و هم در تولید یک شخص دو مهم را
شرط خفت مؤنت مرعی بود و چون توالد (تولید) حاصل آید و فرزندی
بترتیب و حضانت پدر و مادر تربیتی یابد و بنشو و نمایی رسد
تکفل امور او نیز واجب گشت و چون جماعتی انبوه شدند یعنی
مرد و زن و فرزندان و ترتیب اقوات این جماعت و اراحت (اساس)
عدل ایشان بر یک شخص دشوار تواند بود پس با خدام و خدم
حاجت افتد و بدین جماعت که ارکان منازل اند نظام حال
معاش صورت بست پس درین بحث معلوم شد که ارکان منازل
پنج اند پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت و چون نظام
هر کثرتی بوجهی از تألیف باشد ضرورت افتاد از جماعت مذکور
صاحب منزل را بتمام آن مهم اولی بود از روی ریاست قوم
بر و مقرر شد و سیاست جماعت بدو مفوض گشت تا تدبیر منزل

بر

بر وجهی که مقتضی نظام اهل منزل بود بتقدیم رساند و همچنانک
شبان رمهٔ گوسپند را بر وجه مصلحت بچراند و بعلف زار
و آبشخور موافق برد و از مضرت سباع و آفات سماوی
و ارضی نگاه دارد و مساکن تابستانی و زمستانی و نیم روزی
و شبانگاهی بر حسب صلاحی که هر وقت اقتضا کند مرتب گرداند
تا هم امور معیشت او و هم نظام حال ایشان حاصل شود
و مدبر منزل نیز برعایت مصالح اقوات و ارزاق و ترتیب
امور معاش و سیاست احوال جماعت بترغیب و ترهیب
و وعد و وعید و زجر و تکلیف و رفق و مناقشه و لطف و عنف
قیام کند تا هر یک بکمالی که بحسب شخص ایشان متوجه باشد برسند
و همگنان در نظام حالی که مقتضی سهولت تعیش بود بیابند و بباید
دانست که مراد از منزل درین موضع نه خانه است که از خشت
و گل و سنگ و چوب کنند بل تألیفی مخصوص است که میان شوهر
و زن و والد و مولود و خادم و مخدوم و متمول و مال افتد
مسکن ایشان چه از چوب و سنگ بود و چه از خیمه و خرگاه

وجه از سایهٔ درخت و غار و کوه پس صناعت تدبیر منزل که آنرا
حکمت منزلی خوانند نظر باشد در حال این جماعت بر وجهی
که مقتضی عموم بود در تیسیر اسباب معاش و توصل بکمالی که بحسب
اشتراک مطلوب باشد و چون عموم اشخاص نوع چه ملک و چه
رعیت و چه فاضل و چه مفضول درین نوع تألیف و تدبیر محتاجند
و هر کسی که در مرتبهٔ خود متقلد امر جماعتی که او راعی ایشان بود
رعیت او مکلف منفعت این علم عام و ناگزیر باشد
و فواید او هم در دین و هم در دنیا شامل و ازینجا فرموده است
صاحب شریعت علیه السلام که کلکم راع و کلکم مسئول عن
رعیته و قدماء حکما را درین نوع اقوال بسیار است و اما
نقل لغت ایشان درین فن از لغت یونانی بلغت عربی اتفاق
نیفتاده است مگر مختصری از سخن ابروسن که در دست متأخران
موجود است و متأخران با رای صایب و اذهان صافی
در تهذیب و ترتیب این صناعت و استنباط قوانین و اصول
آن برحسب اقتضای عقول غایت جهد مبذول داشته‌اند

و آنرا مدون و مجلد گردانیده و خواجه رئیس ابوعلی الحسین بن
عبدالله سینا را رساله‌ایست درین باب که با کمال بلاغت
شرط ایجاز رعایت کرده است خلاصهٔ ازان رساله با این مقاله
نقل کرده آمد و آنرا بدیگر مواعظ و آداب که از متقدمان
و متأخران منقول بود موشح گردانیده شد انشاء الله بنظر
ارتضاء اهل فضل مشرف شود انه ولی التوفیق و باید
دانست که اصل کلی در تدبیر منزل آن بود که بمثابت طبیب
در حال بدن انسان نظر کند از جهت اعتدالی که بحسب ترکیب
اعضا مجموع ترکیب را حاصل آمد و آن اعتدال مقتضی صحت
بدن بر مصدر افعال بود بر وجه کمال اگر آن اعتدال موجود
بود آنرا محافظت کند و اگر مفقود بود استعادت نماید
و چون در عضوی از اعضا خللی حادث شود در علاج آن عضو
مصلحت عموم اعضا نگاه دارد و خاصه مصلحت عضوی رئیس
که تحاذر او بود بقصد اول و بعد از آن مصلحت آن عضو بقصد ثانی

بحدی که اگر اصلاح عموم اعضا در قطع وکی آن عضو بود وقطع
نظر کند از اصلاح آن عضو و قطع و قلع آن مبالات نکند
تا فساد بدیگر اعضا سرایت نکند همچنین مدبر منزل را رعایت
صلاح عموم اهل منزل واجب بود و نظر او بقصد اول بر اعتدالی
که در تألیف افتد مقصور بمحافظت آن اعتدال باید داشت بروجه
صواب مقدر و در تدبیر حال یک شخص معالجه که طبیب یک
عضو را کند مقتدی چه هر یک از ارکان منزل نسبت با منزل
بمثابت هر یکی از اعضای مردم باشد نسبت با مجموع نسبت
بعضی رئیس و بعضی مرئوس و بعضی شریف و بعضی خسیس و هر چند هر
عضوی را از اعتدال فعلی خاص بود لیکن فعل همه اعضا بمشارکت
و معاونت غایت همه افعال بود همچنین هر شخصی را از اشخاص اهل منزل
طبعی و خاصیتی بود که بانفراد و حرکات متوجه بمقصدی
خاص که از افعال جماعت نظامی که در منزل مطلوب بود حاصل آید
و مدبر منزل که بمنزلت طبیعت بود از وجهی و بمنزلت یک عضو
که شریفتر بود از اعضا باعتباری باید که بر طبیعت و خاصیت

و فعل هر شخصی از اشخاص اهل منزل واقف بود و بر اعتدالی که
از تألیف آن افعال حاصل آید واقف تا ایشان را بکمالی که مقتضی
نظام منزل بود برساند و اگر مرضی حادث شود آنرا ازایل کند
و اگر چه اعتبار حال منزل از وضع صناعت خارجست چنانکه
گفتیم اما افضل احوال منزل که مسکن بود چنان باید که بنیاد های
آن استوار باشد و سقفها بارتفاع مایل و درها گشاده چنانکه
در اختلاف بتکلفی احتیاج نیفتد و مساکن مردان از مساکن زنان
مفروز و مقام گاه هر فصلی و موسمی بحسب آن وقت معد
جدا کرده شده — آماده
و موضع ذخایر و اموال بحصانت موصوف و احتیاطی که بدفع
آفات تعلق دارد مانند حرق و غرق و نقب دزدان و تعرض هوام
بتقدیم رسانیده و در مسکن مردم آنچه توقی از زلازل اقتضا یعنی
ساحت فراخ و دکانهای افراشته مرعی و با وجود کثرت
مواقف و مجال شرایط تناسب اوضاع محفوظ و از همه مهمتر
اعتبار حال جوار تا بمجاورت اهل شر و فساد و کسانی که موذی طبع
باشند مبتلا نشود و از آفت وحشت و انفراد ایمن ماند و

حکیم منزل در کوی زرگران گرفته بود از حکمت
آن اعلام کردند فرمود تا اگر خواب بر چشم من غالب شود و از فکر
و مطالعه منع کند آواز ادوات ایشان مرا بیدار کند **فصل ۲**
در تدبیر و سیاست اموال و اقوات چون نوع مردم را با ذخار اقوات
و ارزاق مضطر است چنانکه در فصل گذشته یاد کردیم و بقای بعضی
اقوات در زمانی بیشتر با ممکن پس بجمع ما لا بد و اقتناء ما یحتاج
از هر جنسی احتیاج افتاد تا اگر بعضی اجناس در معرض تلف افتد بعضی که
از فساد دورتر بود بماند و بسبب ضرورت معاملات و وجوه اخذ
و اعطا چنانک در مقاله گذشته گفته آمد بدینار که حافظ عدالت
مقوّم و ناموس اصغر است حاجت بود و بعزت وجود معادن آن که
از جنس او بسیاری دیگر چیزها مؤنت نقل اقوات از مساکن بعید
دورتر ممکن شد بدان وجه که چون نقل اقوات اندک او که قیمت
اقوات او بسیار بود قایم مقام نقل اقوات بسیار بود از کلفت
و مشقت حمل آن استغنا افتد و همچنین رزانت جوهر و استحکام
مزاج و کمال ترکیب او که مستدعی بقا بود ثبات و قوام او

کلّی

را

بکسب صورت بست چه استحالت و فنای او مقتضی احتیاط مستقی
بود که در طریق کسب ارزاق و جمع مقتنیات افتاده باشد و قبول
او نزدیک اصناف امم بشمول منفعت او همکار منظوم شد
و بدین دقایق حکمت کمالی که در امور معیشت تعلق بطبیعت داشت
لطف ربانی و عنایت یزدانی از حد قوت بحیز فعل رسانید و آنچه
تعلق بصنعت دارد مانند دیگر امور صناعی با نظر و تدبیر
نوع انسانی حوالت افتاد و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم
نظر در حال مال از سه وجه تواند اول باعتبار دخل و دوم باعتبار
حفظ و سیوم باعتبار خرج اما دخل یا سبب آن کفایت
و تدبیر منوط بود یا نبود اول مانند صناعات و تجارات
و دوم مانند مواریث و عطایا و تجارت بسبب آنکه بمایه مشروط
بود و مایه در معرض تعرض اسباب زوال در وثوق و استمرار
از صناعات و حرفت قاصر باشد و در اکتساب بر جمله سه شرط
رعایت باید کرد اول احتراز از جور و دوم احتراز از عار
و سیوم احتراز از دنائت اما جور مانند آنچه بتغلب یا تعادل

وزن وکیل برطریق اختداع و سرقه بدست آید اما عار
مانند آنچه بمجون و مسخرگی و مذلت نفس بدست آید اما دنائت
مانند آنچه از صناعتی خسیس بدست آید با تمکن از صناعتی شریف
و صناعات سه نوع بود اول شریف و ۲ خسیس و ۳
متوسط اما صناعات شریفه صناعتهایی بود که از حیز نفس باشد
نه از حیز بدن و آن را صناعات احرار و ارباب مروت خوانند
و اگر آن در سه صنف داخل باشد اول آنچه تعلق بجوهر عقل
دارد مانند صحت رای و صواب مشورت و حسن تدبیر و این صناعت
وزرا بود و دوم آنچه تعلق بادب و فضل دارد مانند
کتابت و بلاغت و نجوم و طب و استیفا و مساحت و این صناعت
ادبا و فضلا بود و سیوم آنچه تعلق بقوت و شجاعت دارد
مانند سواری و سپاهی کردن و ضبط ثغور و دفع اعدا و این صناعت
مواضع مخافت
فروسیت است و اما صناعات خسیسه هم سه نوع بود اول آنچه
حزاقه در احتکار
منافی مصلحت عموم مردم بود مانند احتکار و سحر و این صناعت
غلاکران فروختن
مفسدان بود و دوم آنچه منافی فضیلتی از فضایل باشد مانند مسخرگی

و مطربی

و مطربی و مقامری و این صناعت سفها بود و سیوم آنچه
مقتضی نفرت طبع بود مانند حجامی و دباغی و کناسی و این صناعت
فرومایگان بود بحکم آنکه احکام طبع را نزدیک عقل قبولی نبود
صنف آخر از این اصناف در عقل قبیح بود و باید که از جهت
ضرورت جمعی بدان قیام نمایند و دوم صنف اول قبیح بود
و از آن منع کنند و صناعات متوسطه دیگر انواع مکاسب
و اصناف حرفتها بود و بعضی از آن ضروری بود مانند زراعت
و بعضی غیر ضروری باشد مانند صباغت و همچنین بعضی بسیط بود مانند
دیگرزنی
درودگری و آهنگری و بعضی مرکب بود مانند ترازوگری و کاردگری
و هر که بصناعتی موسوم شود باید که در آن صناعت تقدم
و کمال طلبد و بمرتبه نازل قناعت نماید و بدنائت همت
راضی نشود و باید دانست که مردم را هیچ زینت نیکوتر از روزی
فراخ نبود و بهترین اسباب روزی صناعتی بود که بعد از اشتمال
بر عدالت بعفت و مروت نزدیک باشد و از شره و طمع
و ارتکاب فواحش و تعطیل افکندن در مهمات دور و هر مال که

بمغالبه و مکابره و اپسکراه غیر و تبعه عار و نام بد و بذل
آبروی و بی مروتی و تدنیس عرض و مشغول کردانیدن مهمات
بدست آید احتراز ازان واجب بود و اکرچه مالی خطیر باشد
وانچه بدین شوایب ملوث نبود آنرا صافی تر و مهناتر و میمون تر
و پاکیزه تر باید شمرد و اکرچه بمقدار حقیر بود و اما حفظ مال
بی تثمیر میسر نشود چه خرج ضروریست و دران سه شرط نکاه
باید داشت اول انکه اختلالی معیشت اهل منزل راه نیابد و
دوم انکه اختلالی بدیانت و عرض راه نیابد چه اکر اهل حاجت را
با وجود ثروت محروم کذارد در دیانت لایق نبود و اکر
از ایثار بر اکفا و متعرضان عرض اعراض کند از همت دون باشد
وسیوم انکه مرتکب رذیلتی مانند بخل و حرص نکردد و چون
این شرایط رعایت کرد حفظ صورت بندد اول انکه خرج
با دخل مقابل نبود و ازان زیادت نیز نبود بلکه کمتر بود و دوم انکه
چیزی که تثمیر آن متعذر بود مانند ملکی که بعمارت آن قیام نتوان
کرد و جوهری که راغب آن عزیز الوجود بود صرف نکند و سوم

انکه رواج

انکه رواج کار طلبد و سود اندک و اکرچه متواتر بود بر منافع
بسیار که بر وجه اتفاق افتد اختیار نه و عاقل باید که از ذخیره نهادن
اقوات و اموال غافل نباشد تا در اوقات ضرورت و تعذر
اکتساب مانند قحط سالها و نکبات و ایام امراض صرف کند
و کفته اند اولی چنان باشد که شطری از اموال نقود و اثمان بضاعات
باشد و شطری اجناس و امتعه و اقوات و بضاعات و شطری
املاک و ضیاع و مواشی تا اکر خلل بطرفی راه یابد از دو طرف
دیکر جبر آن میسر شود اما خرج و انفاق باید که دران از
چهار چیز احتراز کند : تقتیر و آن چنان بود که در اخراجات
نفس و اهل تنک فرا کیرد تا از بذل معروف امتناع نماید و دوم
اسراف و تبذیر و آنچنان بود که در وجوه زواید مانند شهوات
و لذات صرف کند و یا زیادت از حد در وجه واجب خرج کند
و سیوم ریا و مباهات و آنچنان بود که بطریق تصلف و اظهار
ثروت و در مقام مفاخرت انفاق کند و چهارم سوء تدبیر
و آنچنان بود که در بعضی مواضع زیادت از اقتصاد و در بعضی مواضع

کمتر ازان بکار برد و مصارف مال در سه صنف محصور افتد
انچه از روی دیانت و طلب مرضات ایزدی دهند مانند صدقات
و زکوات انچه بطریق سخاوت و ایثار و بذل معروف
دهند مانند هدایا و تحف و میراث و مبرات و صلات
انچه از روی ضرورت انفاق کند یا در طلب ملایم یا در دفع
مضرت اما طلب ملایم مانند اخراجات منزل از وجوه مأکل
و ملابس و غیر آن و اما دفع مضرت مانند انچه بظلمه و سفها دهند
تا نفس و مال و عرض ایشان نگاه دارند و در صنف اول که
غرض طلب قربت بود بحضرت عزت چهار شرط رعایت
باید کرد اول انکه انچه دهد بطیبت نفس و انشراح صدر دهد و
بران تلهف و تاسف ننماید نه در ظاهر و نه در باطن و دوم انکه
خالص در طلب رضای معبود خویش دهد نه بجهت توقع شکر یا انتظار
جزا یا التماس نشر ذکری و سوم انکه معظم آن بدرویشان نهفته
بنیاز دهند و هرچند سایل را باید که محروم نگذارند اما اولی
آن قسم را از صنف دوم شمرده تقرب بحضرت عزت بحری

که با

که باعث بران از داخل باشد نه از خارج بهتر و چهارم
انکه بستر مستحقان بکند باخفا و اظهار آن و صنف دوم که از افعال
فضیلت باشد پنج شرط نگاه باید داشت اول تعجیل که با تعجیل
مهناتر بود و دوم کتمان که با کتمان بانجاح نزدیکتر بود و بکرم مناسب تر
و سوم تصغیر و تحقیر و اگرچه بوزن و قیمت بسیار باشد و چهارم مواصلت
که انقطاع منسی بود و پنجم وضع معروف در موضع خویش و الا
مانند زراعت بود در زمین شوره و ضایع افتد و در صنف سوم
یک شرط رعایت باید کرد و آن اقتصاد بود در انچه سبب ملایم باشد
باید که باسراف نزدیکتر بود از انکه بتقتیر بدان قدر که موجب
محافظت عرض باشد و از قبیل دفع مضرت افتد نه از قبیل اسراف
محض چه اگر شرایط توسط من کل الوجوه قیام نماید از طعن طاعنی
و وقیعت بدگوی نجات نیابد و علت آن بود که انصاف و عدالت
در اکثر طبایع مفقود است و طمع و حسد و بغضا مرکوز پس بنا بر اتفاق
آرا عوام نهادن بسلامت عرض نزدیکتر از انکه بنا بر آن بر
قاعده سیرت خواص و میل عوام مبذر بود چنانکه میل خواص

بعینه بود این است قوانین کلی که در باب تمول از آن حاجت افتد
و اما جزویات آن بر عاقل پوشیده نماند **فصل ۳ در سیاست**
و تدبیر اهل باید که باعث بر تأهل دو چیز بود حفظ مال و
و طلب نسل نه داعیه شهوت یا غرضی دیگر از اغراض و زن صالحه
شریک مال بود و قسیم او در کدخدای و تدبیر منزل و نایب او مرد بود
در وقت غیبت و بهترین زنان زنی بود که بعقل و دیانت و عفت
و فطنت و حیا و رقت دل و تودد و کوتاه زبانی و طاعت شوهر
و بذل نفس در خدمت او و ایثار رضای او و هیبت نزدیک اهل خویش
متحلی بود و عقیم نبود و بر ترتیب منزل و تقدیر نگاه داشتن
در انفاق واقف و قادر باشد و بمجامله و مدارات و خوش خوی
سبب موانست و تسلی هموم و جلاء احزان شوهر گردد و زن آزاد
از بنده بهتر چه استمالت آن بر تألف بیگانگان و وصلت ارحام
و استظهار باقربا و استمالت اعدا و معاونت و مظاهرت
در اسباب معاش و احتراز از دنائت در مشارکت و در نسل و عفت
بیشتر و زن بکر از غیر بکر بهتر چه بقبول ادب و مشاکلت شوهر در خلق

و عادت و انقیاد و مطاوعت او نزدیکتر و اگر با وجود این
اوصاف بحلیت جمال و نسب و ثروت متحلی باشد مستجمع
انواع محاسن بود و بر آن مزیدی صورت نبندد اما اگر
بعضی از این خصال مفقود باشد باید که عقل و عفت و حیا البته موجود
بود چه ایثار جمال و نسب و ثروت بر این سه خصلت مستدعی تعب
و عطب و اختلال امور دین و دنیا باشد و نباید که جمال زن باعث
باشد بر خطبه چه جمال با عفت کمتر مقارن افتد بسبب آنکه زن جمیله را نکاح
راغب و طالب بسیار باشد و ضعف عقول ایشان مانع
و وازع انقیاد نبود تا بر فضایح اقدام کند و غایت خطبه
ایشان با بی حمیتی و صبر بر فضیحت بود که بر شقاوت دو جهانی
مشتمل باشد با اتلاف مال و مروت و منابذات اصناف
احزان و هموم پس باید که از جمال باعتدال بنیت اقتصار کند
و در این باب نیز دقیقه اقتصاد مرعی دارد و همچنین باید که مال
زن مقتضی رغبت نمودن بدو نگردد چه مال زنان مستدعی استیلا
و تسلط و استخدام و تفوق ایشان باشد و چون شوهر در مال زن

تصرف کند زن او را بمنزلت خدمتکاری و معاونی شمرد
و او را وزنی و وقعی ننهد و انتکاس طلسم لازم آید تا بفساد امور
منزل و تعیش باز گردد و چون عقدهٔ مواصلت میان شوهر و زن حاصل
شود سبیل شوهر در سیاست زن سه چیز بود اول هیبت و دوم کرامت
و سوم شغل خاطر و اما هیبت آن بود که خویشتن را در چشم زن
مهیب دارد تا امتثال اوامر و نواهی اهمال جایز نشمرد و این بزرگترین
شرایط سیاست زن بود چه اگر اخلالی بدین شرایط راه یابد
زن را در متابعت هوا و مراد خود طریقی گشاده شود و بران اقتصار
نکند بلکه شوهر را در طاعت خود دارد و وسیلت مرادات خود
سازد و بتسخیر و استخدام او مطالب خود حاصل کند پس آمر مامور
شود و مطیع مطاع و مدبر مدبر و غایت این حال حصول عیب
و عار و مذمت و دمار بر هر دو باشد و چندان فضایح و شنایع
حادث شود که آنرا تلافی و تدارک صورت نبندد و اما
کرامت آن بود که زن را اکرم دارد بچیزهای که مستدعی محبت
و شفقت بود تا از زوال آن حال مستشعر باشد چنین اهتمام امور

منزل

منزل و مطاوعت شوهر باشد اول آنکه او را در حلی جمیل دارد
و دوم آنکه در ستر و حجاب او از غیر محارم عظیم نماید و حجاب سازد
که بر آثار و شمایل و آواز او هیچ بیگانه را وقوف نیفتد و سوم
آنکه در اوایل اسباب کدخدایی با او مشورت کند بشرط
آنکه او را در مطاوعت خود طمع نیفکند و چهارم آنکه دست او را
در تصرف اقوات بر وجه مصلحت منزل و استعمال خدم در مهمات
مطلق دارد و پنجم آنکه با خویشان و اهل بیت او صلت رحم
کند و دقایق تعاون و تظاهر را رعایت واجب داند ٦
آنکه چون اثر صلاحیت و شایستگی او احساس کند زنی دیگر را
بر او ایثار نکند و اگر چه بجمال و مال و نسب از او شریفتر باشد چه غیرتی
که در طبایع زنان مرکوز بود با نقصان عقل ایشان را بر قبایح
و فضایح و دیگر افعالی که موجب فساد منزل و سپرده مشارکت
و ناخوشی عیش و عدم نظام باشد باعث گرداند و جز ملوک را
که غرض ایشان از تاهل طلب نسل و عقب بسیار بود زنان
در خدمت ایشان بمثابت بندگان باشند درین معنی رخصت نداده اند

وایثار زن را احتراز اولی بود چه مرد در منزل مانند دل باشد
در بدن و چنانکه یکدل منبع حیات دو بدن نتواند بود یک مرد را
تنظیم دو منزل میسر نشود و اما شغل خاطر آن بود که خاطر زن
بتکفل مهمات منزل و نظر در مصالح آن و قیام بدانچه مقتضی نظام
معیشت بود مشغول دارد چه نفس انسانی بر تعطیل صبر نکند
و فراغت از ضروریات اقتضا تصرف کند در غیر ضروریات پس اگر
زن از تدبیر منزل و ترتیب اولاد و تفقد مصالح خدم فارغ باشد
همت بر چیزهای که مقتضی خلل منزل بود مقصور دارد و بخروج
و زینت بکار داشتن از جهت خروج و رفتن بنظارها و نظر کردن
بمردان بیگانه مشغول شود تا امور منزل مختلف گردد و هم شوهر را
در چشم او وقعی و هیبتی نماند بلکه چون مردان بیگانه را بیند
او را حقیر و مستضعف شمرد و هم در اقدام بر قبایح دلیری نماید و هم
راغبان را در طلب خود تحریص کند تا عاقبت آن بعد از اختلال
معیشت و ذهاب مروت و حصول فضیحت بر هلاک و شقاوت
دو جهانی بود و باید که شوهر احتراز کند در باب سیاست زن از سه چیز

اول

اول فرط محبت زن که با وجود آن استیلای زن و ایثار
هوای او بر مصالح خود لازم آید و اگر بمحبت او مبتلا شود از زن
پوشیده دارد و چنان دارد که البته واقف نشود پس اگر تواند
که خویشتن را نگاه دارد علاجهایی که در باب عشق فرموده‌اند
استعمال باید کرد و بهیچ حال بر آن مقام ننمود چه این آفت
اقتضای فسادهای مذکور کند و ۲ آنکه در مصالح کلی با زن
مشورت نکند و البته او را بر اسرار خود وقوف ندهد و مقدار
مال را از او پوشیده دارد چه رایهای ناصواب و نقصان تمیز
ایشان درین باب مستدعی آفات بسیار بود ۳ آنکه
زن را از ملاهی و نظر با جانب و استماع حکایات مردان و از زنانی
که بدین افعال موسوم باشند باز دارد و البته راه آن باز ندهد
چه این معانی مقتضی فسادهای عظیم بود و از همه تباه‌تر مجالست
پیرزنانی باشد که بمحافل مردان رسیده باشند و حکایات
آن باز گویند در احادیث آمده است که زنان را از آموختن سورت
یوسف منع باید کرد که استماع امثال آن قصه موجب انحراف

ایشان باشد از قانون عفت و از شراب منع کلی باید فرمود
که شراب اگرچه اندک بود سبب وقاحت و هیجان شهوت گردد
و در زنان در تحری رضاء شوهران و وقع افکندن خود را در چشم
ایشان پنج چیز بود اول ملازمت عفت و دوم اظهار کفایت
و سوم هیبت داشتن از ایشان و چهارم حسن تبعل و احتراز از نشوز
و پنجم قلت عتاب و مجامله در غیرت و حکما گفته اند زن شایسته
تشبه نماید بمادران و دوستان و کنیزکان و زن بد تشبه نماید
بجباران و دزدان و دشمنان و اما تشبه زن شایسته بمادران
چنان بود که قربت و حضور شوهر خواهد و غیبت او را کاره بود
و رنج خود در طریق حصول رضاء او احتمال کند چه مادر فرزند همین
طریق سپرد و اما تشبه او بدوستان چنان بود که بر آنچه
شوهر بدو دهد قانع بود و او را در آنچه از او باز دارد و بدو ندهد
معذور دارد و مال خویش از او دریغ ندارد و در اخلاق او موافقت
نماید اما تشبه او بکنیزکان چنان بود که مانند پرستاران گران
تذلل نماید و خدمت بشرط کند و بر تندخوی شوهر صبر کند و در افشای

مدح و ستر عیب او کوشد و نعمت او را شکر کند و در آنچه موافق طبع
او نبود با شوهر عتاب نکند و اما تشبه زنان ناشایسته بجباران
چنان بود که کسل و تعطیل دوست دارد و فحش گوید و تجنی بسیار
کند و خشم بسیار گیرد و از آنچه موجب خشنودی و خشم شوهر غافل باشد
و خدم و حاشیه را بسیار رنجاند و اما تشبه او بدشمنان که شوهر را
حقیر شمرد و با او استخفاف کند و درشت خوی نماید و جحود
احسان او کند و از در حقد گیرد و شکایت کند و معایب او باز گوید
و اما تشبه او بدزدان چنان بود که در مال خیانت کند و بی
حاجت از او سؤال کند و احسان او حقیر شمرد و در آنچه کاره آن بود
الحاح کند و بدروغ دوستی وانماید و نفع خود بر نفع او ایثار کند
و کسی که بزن ناشایسته درماند و مبتلا شود تدبیر او طلب خلاص باشد
از وجه مجاورت زن بد از وجه مجاورت سباع و افاعی بتر
باشد و اگر خلاص متعذر باشد چهار نوع حیلت در آن بکار باید
و اما بذل مال که حفظ نفس و مروت و عرض بهتر از حفظ مال بود و اگر
مالی بسیار صرف باید کرد و خویشتن را از او باز خرید مال را حقیر باید شمرد

و ٢ نشوز و بدخویی و هجرت مضاجع زوجی که بیدادی او کنند
و ٣ لطایف حیلها نهد تحریص عجایزه بر زجر او و ترغیب بزوجی
دیگر و رغبت نمودن بنظام بد و از مفارقت اباکردن تا باشد که
او را بر مفارقت حرصی پدید آید فی الجمله استعمال انواع مسامحت
و ممانعت و ترغیب و ترهیب که موجب فرقت بود ٤ و آن
بعد از عجز بود از دیگر تدبیرها آنکه او را بگذارد و سفری دور اختیار کند
بشرط آنکه او را امانی از اقدام بر فضایح نصب کرده باشند
تا امید او منقطع شود و مفارقت اختیار کند و حکماء عرب گفته اند
از پنج زن حذر واجب بود حنانه و از منانه و از انانه و از
کیة القفا و از خضراء الدمن و اما حنانه زنی بود که او را فرزند ز
بود از شوهری دیگر و پیوسته بمال این شوهر بر ایشان مهربانی نماید
و اما منانه زنی بود که متمول که بمال خود بر شوهر منت نهد و اما
انانه زنی بود که پیشتر از این شوهر حالی بهتر داشته باشد شوهر
بزرگ دیده و پیوسته از حال شوهر با شکایت بود و اما
کیة القفا آن نهند و اما خضراء الدمن زنی بود جمیله از اصلی بد و او را

مشابهت

مشابهت کرده اند بسبزه مزابل و کسی که بشرایط سیاست زنان
قیام نتواند نمود اولیتر آنکه عزب باشد و دامن از ملابست امور
ایشان در چیند و کشیده دارد چه فساد مخالطت زنان با شوی انتظام
مستتبع آفات نامتناهی بود که یکی از آن قصد زن بود بهلاک او
یا قصد دیگری از جهت او والله الموفق والمعین فصل چهارم در
سیاست و تدبیر اولاد چون فرزند در وجود آید ابتدا بتسمیه او
باید کرد بنامی نیکو چه اگر نامی ناموافق بر او نهند مدت عمر از آن ناخوش
دل باشد پس دایه اختیار باید کرد که احمق و معلول نباشد چه عادت بد
و بیشتر علتها بشیر تعدی کند از دایه بفرزند و چون رضاع او تمام شود
بتادیب و ریاضت اخلاق او مشغول باید شد پیشتر از آنکه اخلاق تباه
فرا گیرد چه اول کودک مستعد بود و باخلاق ذمیمه میل بیشتر کند بسبب
نقصانی و حاجاتی که در طبیعت او بود و در تهذیب اخلاق اقتدا
بطبیعت باید کرد یعنی هر قوت که حدوث آن در کودک اول پیشتر بود تکمیل
آن قوت مقدم باید داشت و اول چیزی از آثار قوت تمیز
که در کودک ظاهر شود حیا بود پس آنگاه نگاه باید کرد اگر حیا بر او غالب بود

و بشره او وقاحت سر در پیش افکنده بود و وقاحت ننماید دلیل
نجابت او بود چه نفس او از قبیح محترز است و بجمیل مایل و این
علامت استعداد تادب بود و چون چنین بود عنایت بتادیب او
و اهتمام بحسن تربیتش زیادت باید داشت و اهمال و ترک رخصت
نداد و اول چیزی از تادیب او آن بود که او را از مخالطت
اضداد که مجالست و ملاعبت ایشان مقتضی افساد طبع او بود
نگاه دارند چه نفس کودک ساده باشد و قبول صورت از اقران
خود زودتر کند و باید که او را بر محبت کرامت تنبیه دهند
خاصه کراماتی که بعقل و تمیز و دیانت و استحقاق آن کسب کنند
نه آنچه بمال و نسب تعلق دارد پس سنن و وظایف دین در و آموزند و او را
بر مواظبت آن ترغیب کنند و بر امتناع از آن تادیب و اخیار را
نزدیک او مدح گویند و اشرار را مذمت و اگر از و جمیلی صادر شود
او را محمدت گویند و اگر اندک قبیحی صادر شود مذمت کنند و
استهانت باکل و شرب و لباس فاخر در نظر او تزیین دهند و ترفع نفس او
از حرص بر مطاعم و مشارب و دیگر لذات و ایثار آن بر غیر در دل او

شیرین گردانند و با او تقریر دهند که جامهای ملون و منقش لایق
زنان بود و اهل شرف و نبالت را بجامه التفات نبود تا چون بران
برآید و سمع او از آن پر شود و تکرار و تذکار متواتر شود بعادت گیرد
و کسی را که ضد آن معانی گوید از اتراب و اقران او دور دارند
از و و او را از آداب بد زجر کنند که کودک در ابتداء نشو و نما افعال
قبیحه بسیار کند و در اکثر احوال کذوب و حسود و سروق و نموم
و لجوج بود و فضولی کند و کید و اضرار خود و دیگران ارتکاب کند
بعد از آن بتادیب و تجارب و سن از آن بگردد پس باید که در طفولیت
او را بدان مواخذت کنند پس تعلیم او آغاز کنند و بمحاسن اخبار و اشعار
که بآداب شریف ناطق بود او را حفظ دهند تا موکد آن معانی شود که
در آموخته و اول رجز باو دهند انگاه قصیده و از اشعار که
بذکر غزل و عشق و شرب خمر مشتمل بود مانند اشعار امرؤ القیس
و ابونواس احتراز فرمایند و بدانکه جماعتی حفظ آن از ظرافت
پندارند و گویند دقت طبع بدان اکتساب کند التفات ننمایند
چه امثال این اشعار مفسد احداث بود و او را بهر خلقی نیک

که از او صادر شود مدح گویند و اکرام کنند و بر خلاف آن توبیخ
و سرزنش صریح فرا نمایند که بر قبیح اقدام نموده است بل
او را بتغافل منسوب کنند تا بر تجاسر اقدام ننماید و اگر بر خود
پوشد بر و پوشیده گردانند و اگر معاودت کند در سر او را
توبیخ کنند و در قبح آن فعل مبالغت نمایند و از معاودت
تحذیر فرمایند و از عادت گرفتن توبیخ و مکاشفت احتراز باید کرد
که موجب وقاحت شود و بر معاودت تحریص دهند که
الانسان علی ما منع حریص و با استماع ملامت اهانت و ارتکاب
قبایح لذات کند از روی تجاسر بلکه درین باب لطایف حیل استعمال
کند و اول ادب قوت شهوی کند ادب طعام خوردن صحت
نه لذت و غذاها ماده حیات و صحت و بمنزلت ادویه که بدان
مداوات جوع و عطش کنند و چنانک دارو برای لذت نخورند
و آرزو نخورند طعام نیز همچنین و قدر طعام نزدیک او حقیر گردانند
و اشتهاء او را ضبط گردانند تا بر طعام دون اقتصار کند
و بر طعام لذیذ تر حریص نماید و وقت وقت نان تهی خوردن

عادت

عادت کند و اگرچه از فقرا نیز نیکو بود اما از اغنیا نیکوتر و باید که
شام از چاشت مستوفی تر دهند کودک را که اگر چاشت زیاد
خورد کاهل شود و بخواب گراید و فهم او کند شود و اگر گوشت کمتر دهند
در حرکت و تیقظ و قلت بلادت او و انبعاث بر نشاط و خفت
نافع باشد و از حلوا و میوه خوردن منع کند که ان طعامها استحالت
پذیرد و عادت او کردانند که درمیان طعام آب نخورد و نبید
و شرابهاء مسکر هیچ وقت ندهند تا بسن شباب برسد چه پس
دادن او مضر بود بر غضب و تهور و سراعت اقدام و وقاحت
و طیش باعث گردانند و او را بمجلس شراب خوارگان حاضر نکنند
مگر که اهل مجلس افاضل و ادبا باشند و از مجالست ایشان او را منفعتی
حاصل آید و از سخنهاء زشت شنیدن و لهو و بازی و مسخرگی احتراز نمایند
و طعام ندهند تا از وظایف ادب فارغ نشود و تعبی تمام بدو نرسد
و از هر عیب که پوشیده کند منع کند چه باعث بر پوشیدن استشعار
قبح بود تا بر قبح دلیر نشود و از خواب بسیار منع کند که آن تغلیظ
ذهن و اماتت خاطر و خدر اعضا آرد و بروز نگذارند که بخوسپد

واز جامهٔ نرم واسباب تنعم منع کند تا درشت بر آید وبدرشتی
خو کند واز خیش وپرده به تابستان وپوستین وآتش بزمستان
تجنب فرمایند ورفتن وحرکت ورکوب وریاضت عادت او
کند واز اضداد آنش منع کند وآداب حرکت وسکون وخاستن
ونشستن وسخن گفتن بدو آموزند چنانک بعد از این یاد کنیم وموی او را ترتیب
ندارند وبملابس زنان او را ترتیب نکنند وانگشتری بوقت حاجت
برسد بدو ندهند واز مفاخرت با اقران بپدران ومال وملک
ومأکل وملابس منع کند واز تواضع کردن با همه کس واکرام کردن
با اقران بدو آموزند واز تطاول بر فروتران وتعصب وطمع با اقران
منع کند واز دروغ گفتن باز دارند ونگذارند که سوکند یاد کند
چه براست وچه بدروغ وسوکند از همه کس قبیح بود واکر مردمان
بزرک را بدان حاجت افتد بهر وقتی باری کودکان را حاجت نبود
وخاموشی ونگوید الا آنکه جواب دهد ودر پیش بزرکان باستماع مشغول بود
واز سخن فحش ولعنت ولغو اجتناب نمودن وسخن نیکو وجمیل وظریف
عادت کرفتن ودر چشم او شیرین کردانیدن وبر خدمت نفس خود

واستاد خود وهرکه بسن ازو بزرکتر بود تحریص کند وفرزندان
بزرکان بدین ادب محتاج تر باشند وباید که معلم عاقل ودین دار بود
وبر ریاضت اخلاق وتخریج کودکان واقف وبشیرین سخنی وهیبت
ووقار ومروت ونظافت مشهور واز اخلاق وآداب مجالست
ایشان ومواکله با ایشان ومحاوره با هر طبقه از طبقات مردم
باخبر واز اخلاق اراذل وسفلکان محترز وباید که کودکان بزرکزاده
که بادب نیکو وعادت جمیل متحلی باشند با او در مکتب باشند تا ضجر
نشود وادب از ایشان فرا کیرد وچون دیکر متعلمان را بیند در تعلم
غبطت نماید ومباهات کند وبران حریص شود وچون معلم در اثناء
تادیب ضربی بتقدیم رساند از فریاد وشفاعت حذر فرمایند چه آن فعل
ممالیک وضعفا بود وضرب اول باید که اندک بود ونیک مؤلم
تا ازان اعتبار کیرد وبر معاودت دلیری نکند واو را منع کند
از آنک کودکان را تعییر کند الا بقبح بی ادبی وبران حریص کند
تا با کودکان بر کند ومکافات جمیل بجای آرد تا سود کردن بر ابنای
جنس خود بعادت کیرد وزر وسیم را در چشم او نکوهیده دارند که آفت

از آفت سموم افاعی بیشتر است و هر وقت اجازت بازی کردن
دهند ولیکن باید که بازی او جمیل بود بر تعبی و المی زیادت مشتمل نباشد
تا از تعب ادب آسوده شود و خاطر او کند نگردد و طاعت
پدر و مادر و معلم و نظر کردن بایشان بعین جلالت عادت او کنند تا از
ایشان ترسد و این آداب از همه مردم نیکو بود و از جوانان نیکوتر
چه ترتیب برین قانون مقتضی محبت فضایل و احتراز از رذایل باشد
و ضبط نفس کند از شهوات و لذات و صرف فکر در آن امور تا بمعالی
امور ترقی کند و بر حسن حال و طیب عیش و ثنای جمیل و قلت اعدا و کثرت
اصدقا از کرام و فضلای روزگار در گذارند و چون از مرتبهٔ کودکی
بگذرد و اغراض مردمان فهم کند او را تفهیم کنند که غرض اخیر از ثروت
و ضیاع و عبید و خول و خدم و فرش ترفیه بدن و حفظ صحت
باشد تا معتدل المزاج بماند و در امراض و آفات نیفتد تا آنکه استعداد
دار البقا حاصل کند و با او تقریر دهند که لذات بدنی
خلاص بدنی از آلام باشد و راحت یافتن از تعب تا این قاعده التزام
نماید و پس اگر از اهل علم بود تعلیم علوم بر تدریجی که یاد کردیم اول

علم اخلاق و بعد از آن علوم حکمت نظری آغاز کند تا آنچه در مبدأ
بتقلید گرفته باشد او را مبرهن شود و در سعادتی که در بدو نمای آن
احساس او ارزانی شده باشد شکرگزاری و ابتهاج نماید و اولی آن بود
که در طبیعت کودک نظر کند و از احوال او بطریق کیاست و فراست
اعتبار گیرند تا اهلیت و استعداد چه صناعت و علم در و مفطور است
و او را باکتساب آن نوع مشغول باید کرد چه همه کس مستعد همه صناعتی
نبود و الا همه مردمان بصناعت اشرف مشغول شدندی و در تحت
آن تفاوت و تباین که در طبایع مستودع است سری غامض و تدبیری
لطیف که نظام عالم و قوام بنی آدم بدان منوط می تواند بود
ذلک تقدیر العزیز العلیم هر که مستعد بود و او را بدان متوجه گردانند
هرچه زودتر ثمرهٔ آن بیابد و بهنری متحلی شود و الا تضییع روزگار
و تعطیل عمر او کرده باشند و باید که در هر فنی بر استیفاء آنچه
تعلق بدان فن دارد از جوامع علوم و آداب تحریص کنند مانند
آنکه مثل چون صناعت کتابت خواهد آموخت بر تجوید خط
و تهذیب نطق و حفظ رسایل و خطب مستظرف و نوادر مستملح

وحساب دیوان و دیگر علوم ادبی توفر نماید و بر معرفت بعضی
بر اغراض قناعت ننماید نکند چه قصور همت در هنر شنیع ترین رذایل باقی
خصایل باشد و اگر طبع کودک در اقتنا صحیح نیاید و ادوات و آلات
او مساعد نبود او را بر آن تکلیف نکند چه در فنون صناعات
فسحتی است و بدیگر انتقال کند اما بشرط آنکه چون خوضی و شروعی
بیشتر تقدیم یابد ملازمت و ثبات را استعمال کند و انقلاب و اضطراب
ننماید و از هنری آموخته بدیگری انتقال نکند و در اثنای پیرا او
از هر فنی ریاضتی که تحریک حرارت غریزی کند سود دارد و حفظ صحت
و نفی کسل و بلادت و حدت ذکا و بعث نشاط را مستدام بود
بعادت گیرند و چون صناعتی از صناعات آموخته شود او را بکسب
و تعیش فرمایند تا چون حلاوت اکتساب بیابد آنرا باقصی الغایه برساند
و در ضبط دقایق آن فضل نظری استعمال کند و نیز بر طلب معیشت
و تکفل امور آن قادر و ماهر شود چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت
مغرور باشند و از صناعات و آداب محروم مانند بعد از ابتلا
روزگار بمذلت و درویشی افتند و محل رحمت و شماتت دوستان

و دشمنان شوند و چون کودک بصناعت اکتساب کند اولی آن بود
که متاهل گردانند و رحل او جدا کنند و ملوک فرس را رسم بوده است
که فرزندان را در میان حشم و خدم تربیت ندادندی بلکه با ثقات
بطرفی فرستادندی تا بدرشتی عیش و خشونت بودن در مأکل و ملابس
برآیند و از تجمل و تنعم حذر نمایند و اخبار ایشان مشهورست و در اسلام
عادت رؤسای دیلم همین بوده است و کسی که بر ضد این معانی
که یاد کرده آمد تربیت یافته باشد قبول ادب برو دشوار باشد
خاصه سن در او اثر کند مگر بقبح سیرت عارف بود و بر کیفیت
قلع عادت واقف و بر آن عازم و در آن مجتهد و بنصیحت اخیار مایل
بقراط حکیم را گفتند چرا مجالست تو با احداث بیشتر است گفت از جهت
آنکه شاخهای تر و نازک را راست کردن صورت بندد و چوبهای
زفت که طراوت آن رفته باشد و پوست خشک کرده و با استقامت
نگراید اینست سیاست فرزندان و در دختران هم بر این نمط آنچه موافق
و لایق ایشان بود استعمال باید کرد و ایشان را ملازمت خانه و حجاب
و وقار و عفت و حیا و دیگر خصالی که در باب زنان بر شمردیم تربیت فرمود

و از خواندن و نبشتن منع فرمود و هنرهایی که از زنان محمود بود بیاموزند
و چون بحد بلاغت رسند با کفوی مواصلت سازند و چون از
ترتیب اولاد فارغ شدیم ختم این فصل بذکر آدابهایی کنیم که
بانواع شرح و تفصیل آن وعده داده ایم تا کودکان بیاموزند
و بدان متحلی شوند هرچند باید که همه اصناف مردم بدان مواظبت
نمایند و خویشتن را ازان مستغنی نشمرند که تخصیص آن نوع فضیلت بذکر
نه بسبب آنست که کودکان بدان محتاجتر باشند بل بسبب آنست که ایشان
آنرا قابلتر توانند بود و بر مداومت آن قادرتر والله الموفق

آداب سخن گفتن باید که بسیار نگوید و سخن دیگری بسخن خود قطع نکند
و هر که حکایتی یا روایتی کند و او بران واقف باشد وقوف خود
بران اظهار نکند تا آنکس آن سخن را تمام رساند و اگر سوال از جماعتی کنند
که او داخل آن جماعت باشد بر ایشان سبقت ننماید و اگر کسی بجواب
مشغول شود و او بهتر ازان بر جواب قادر بود صبر کند تا آن سخن تمام شود
پس جواب خود بگوید بر وجهی که بر متقدم طعن نکند و در محاوراتی که میان
دو کس رود خوض نکند و اگر از وی پوشیده دارند استراق سمع نکند

تا او را با خود دران مشارکت ندهند مداخله نکند و با مهتران سخن
بکنایت گوید و آواز نه بلند دارد و نه آهسته بلکه باعتدال نگاه دارد
و اگر در سخن او معنیی غامض افتد در بیان آن بمثالهای واضح جهد کند
والا شرط ایجاز نگاه دارد و الفاظ غریب و کنایات نامستعمل بکار
ندارد و تا سخنی که با او تقریر میکنند تمام نشود بجواب مشغول گردد
و تا آنچه خواهد گفت در خاطر مقرر نگرداند در نطق نیارد و سخن مکرر نکند
مگر که بدان محتاج شود و اگر بدان محتاج شود قلق و ضجرت ننماید
و فحش و شتم بر لفظ نگیرد و اگر بعبارت از چیزی فاحش مضطر گردد
بر سبیل تعریض کنایت کند ازان و مزاح منکر نکند و در هر مجلسی سخن
مناسب آن مجلس گوید و در اثنای سخن بدست و چشم و ابرو اشارت نکند
مگر که حدیث اقتضای اشارتی لطیف کند آنگاه آنرا بر وجه ادا کند
و در راست و دروغ با اهل مجلس خلاف و لجاج نکند خاصه با مهتران
یا با سفیهان و کسی که الحاح با او مفید نبود در الحاح نکند و اگر در مباحثه
و محاورات طرف خصم را رجحان یابد انصاف بدهد و از مخاطبه کودکان
و عوام و زنان و دیوانگان و مستان تا تواند احتراز نماید و سخن

و سخن باریک با کسی که فهم نکند نگوید و لطف در محاوره نگاه دارد و حرکات
و افعال و اقوال هیچکس را محاکات نکند و سخنهای موحش نگوید و چون
در پیش مهتری شود ابتدا بسخنی کند که بفال ستوده دارند و از غیبت
و نمامی و بهتان و دروغ گفتن تجنب نماید چنانکه بهیچ حال بران اقدام ننماید
و با اهل آن مداخلت نکند و استماع آنرا کاره باشد و باید که شنیدن
او از گفتن بیشتر بود از حکیمی پرسیدند که چرا استماع تو از نطق زیادتست
گفت زیرا که مرا دو گوش داده اند و یک زبان یعنی دو چندانکه
گویی می شنو **آداب حرکت و سکون** باید که در رفتن سبکی ننماید و تعجیل
نرود که آن امارات طیش بود و در تأنّی و ابطا نیز مبالغت نکند که
آن امارات کسل بود و مانند متکبران نخرامد و همچون زنان و مخنثان
کتف نجنباند و دوشها نجنباند و از دست فروگذاشتن و جنبانیدن
هم احتراز کند و اعتدال در همه احوال نگاه دارد و چون می رود
بسیار پس ننگرد که آن فعل اهوجان باشد و پیوسته سر در پیش ندارد
که آن دلیل فکر غالب بود و در رکوب همچنین اعتدال نگاه دارد و چون
بنشیند پای فرو نکند و یک پای بر دیگری ننهد و بر زانو ننشیند الا در خدمت

ملوک

ملوک یا استاد یا پدر یا کسی که بمثابت این جماعت بود و سر بر زانو
و بر دست ننهد که این علامت حزن یا کسل بود و گردن کژ نکند
و از پس دیگری بازی نکند و انگشت در دهن و بینی نکند و از انگشت
و گردن بانگ بیرون نیارد و از تثاب و تمطی احتراز کند و آب
بینی بحضور مردمان نیفکند همچنین آب دهن و اگر ضرورتی افتد چنان کند
که آواز آن نشنوند و بدست تهی و سر آستین و دامن پاک کند و از
خیو افکندن بسیار تجنب کند و چون در محفل شود مرتبت خود
نگاه دارد نه بالاتر از حد خود نشیند نه فروتر و اگر مهتران قوم
نشسته باشند او بود حفظ مرتبت ساقط باشد چه هر کجا که او
بنشیند صدر آنجا بود و اگر غربت بود و نه بجای خود نشسته بود
بود چون وقوف یابد با حد خود آید و اگر جای خود خالی نیابد جهد
مراجعت کند بی آنکه اضطرابی یا تثاقلی ازو ظاهر شود و در پیش
مردمان جز روی و دست برهنه نکند و از زانو تا ناف بهیچ حال
برهنه نکند نه در خلا و نه در حضور کسی و در پیش مردم نخسبد و بر پشت
باز نخسبد خاصه اگر در میان جماعتی از نعاس برو غالب شود برخیزد

واگر نتواند با خواب نهی کند بحدیثی یا فکری و اگر در میان جماعتی
بود و ایشان نخسبند او نیز موافقت کند یا از نزدیک ایشان
بیرون آید و آنجا مقام نکند و در جمله چنان سازد که مردمانرا ازو زحمتی
یا نفرتی نرسد و بر هیچکس در هیچ محفل گرانی ننماید و اگر بعضی ازین
عادات برو دشوار آید با خود اندیشه کند که آنچه بسبب اهمال
آن او را لازم آید از مذمت زیادت از احتمال مشقت ترک آن
آن عادات بود تا برو آسان بود **آداب طعام خوردن**
اول دست و دهن و بینی پاک کند آنگاه بکنار خوان حاضر آید و چون
بر مائده بنشیند بطعام خوردن مبادرت نکند الا که میزبان بود و دست
و جامه آلوده نکند و زیادت از سه انگشت نخورد و دهن فراخ باز نکند و لقمه
بزرگ نکند و زود فرو نبرد و بسیار نیز در دهن نگاه ندارد بلکه
اعتدال نگاه دارد و انگشت نلیسد و بالوان طعام نظر نکند و طعام
نبوید و نگزیند و اگر بهترین طعام اندک بود بدان ولوع ننماید و آنرا
بر دیگران ایثار کند و دسومت بر انگشت نگذارد و نان و نمک
تر نکند و در کسی که با او مواکله کند ننگرد و در لقمه نظر نکند و از پیش خود خورد

وآنچه بدهان برد مانند استخوان و غیر آن بر نان و سفره ننهد
واگر در لقمه استخوانی بود چنان از دهن بیفکند که کسی وقوف نیابد
وآنچه از دیگری متنفر باشد ارتکاب نکند و بیش خود چنان دارد که اگر
کسی خواهد که بقیت طعام او تناول کند ازان متنفر نشود و چیزی از
دهان و لقمه در کاسه و بر نان نیفکند و پیش از دیگری دست
باز نگیرد بلکه اگر سیر شده باشد تعللی می آرد تا دیگران نیز
فارغ شوند و اگر آن جماعت دست باز گیرند او نیز دست باز گیرد
واگر چه گرسنه بود مگر در خانهٔ خود یا بموضعی که بیگانگان باشند
واگر در میان طعام باب حاجت افتد بنهیب نخورد و آواز از دهن
و حلق بیرون نیارد و چون خلال کند با طرفی شود و آنچه بزبان
از دهان جدا شود فرو برد و آنچه بخلال بیرون کند بموضعی افکند که
نفرت نگیرد و اگر در میان جمعی بود که در خلال کردن توقف کند
و چون دست شوید در پاک کردن انگشتان و اصول ناخنان جهد
بلیغ نماید و همچنین در تنقیهٔ لب و دهان و دندانها و غرغره نکند
و آب دهان در طشت نیفکند و چون آب از دهان بریزد بدست

پوشد و در دست شستن سبقت نکند بر دیگران و اگر پیش از طعام
دست شوید شاید که میزبان سبقت کند بر دیگر حاضران در دست
شستن **آداب شراب خوردن** چون در مجلس شراب شود نزدیک
افضل ابنای جنس خود نشیند و از آنکه در پهلوی کسی نشیند که بسماجت
موسوم بود احتراز کند و حکایات ظریف و اشعار ملیح که با وقت
و حال مناسبت داشته باشد مجلس خوش دارد و از ترش‌رویی و قبض
تجنب نماید و اگر از جماعت بسال و رتبت کمتر بود با استماع مشغول باشد
و با مطرب در حکایات خوض نکند و باید که سخن بر ندیم قطع نکند و در همه
اقبال بر مهتر اهل مجلس کند و استماع سخن او را باشد بی آنکه
بدیگران بی التفاتی کند و باید که بهیچ حال چندان مقام نکند که مست گردد
که در دین و دنیا هیچ چیز با مضرت‌تر از مستی نیست چنانکه هیچ فضیلت
و شرف زیادت از خردمندی و هشیاری نباشد پس اگر ضعیف
شراب بود اندک خورد یا ممزوج کند یا از مجلس برخیزد سبکتر و اگر
پیش از آنکه بتمام احتیاط حریفان رسد مست شود جهد کند تا از میان ایشان
بیرون آید یا حیلت آن کند که مست از میان جماعت بیرون شود و در جد

مستان خوض نکند و بتوسط ایشان مشغول نشود مگر که بخصومت انجامد
آنگاه ایشان را از یکدیگر باز دارد و اگر بر شراب خوردن قادر بود
التماس زیادت در آنچه دور می‌گردد نکند و اصحاب را بدان تکلیف
نفرماید و اگر یکی از ندما از شراب خوردن عاجز شود بر وی عنف
نکند و اگر غثیان غلبه کند در میان مجلس بر وجهی که اصحاب را از آن وقوف
نیفتد در حال بیرون آید و چون قی کند با مجلس معاودت نماید و میوه
و ریحان از پیش یاران برندارد و نقل بسیار نخورد و هر یکی را از ندمان
تحیتی که لایق او بود مخصوص میگرداند و باید که بانفراد سبب انس و سکوت
و نشاط اهل مجلس نشود چه این معنی مستدعی قلت وقع بود و از مجلس
بسیار برنخیزد و اگر صاحب جمالی حاضر بود در وی بسیار نظر نکند
و اگر چه با او گستاخ بود و با او سخن بسیار نگوید و از ارباب
ملاهی التماس لحنی که طبع او بدان مایل بود نکند و چون تحدی رسد که
داند برخیزد و جهد کند تا بمقام معهود خود شود و اگر نتواند بموضعی شود
که از مجلس دور بود و آنجا بخسپد و تا تواند در مجلس ملوک یا کسانی
که اکفاء او نباشند یا کسانی که با ایشان مباسطتی نیفتاده باشد

حاضر نشود و اگر ضرورت افتد زود بیرون آید و البته بمجلس
زود و اگر وقتی از مستی خایف شود و ندما اقتراح اقامت کنند
شاید که تساکر یا بحیلتی دیگر از مجلس بیرون آید اینست آنچه وعده
داده بودیم و هر چند این از حد احصا متجاوز باشد و بحسب اوضاع
اوقات مختلف شود اما بر عاقل فاضل که قوانین و اصول افعال
جمله ضبط کرده باشد رعایت شرایط و دقایق هر کاری بجای خویش
و بوقت خویش دشوار نبود و از کلیات استنباط جزویات
کردن برو آسان نماید و وجود عقل حاکمی عادلست در هر باب

فصل پنجم در سیاست عبید و خدم

باید دانست که خدم
و عبید بمنزلت دست و پای و جوارح دیگر باشند از بدن چه کسی که بجهت
غیری تکفل امری کند که باعانت دست دران حاجت افتد قایم مقام
دست آن غیر بوده باشد و کسی که سعی کند در کاری که قدم بدان
بدان کار رنجه باید کرد مشقت قدم کفایت کرده باشد و کسی
که بچشم نگاه دارد چیزی که نظر دران صرف باید کرد زحمتی از بصر
باز داشته باشد اگر نه وجود این طایفه بودی ابواب راحات

مسدود گردد و بتوسط قیام و قعود متواتر و حرکات و سکنات مختلف
و اقبال و ادبار که مقتضی تعب ابدان و سقوط هیبت و ذهاب وقار باشد
بمهمات قیام توان نمود پس باید که بر وجود این جماعت شکر گذاری
بشرط بجای آرند و ایشانرا ودایع خدای تعالی شمرند و انواع رفق
و مدارات و لطف و مواسات در استعمال ایشان بکار دارند
چه این صنف مردم را نیز ملال و کلال و فتور و ماند که با عقل و جوارح
راه یابد و دواعی حاجات و ارادات در طبایع ایشان مرکوز
بود پس دقیقهٔ انصاف و عدالت رعایت باید کرد و از تعسف
و جور اجتناب نمود تا سیاست خدای تعالی بتقدیم رسانیده باشد
و شکر نعمت او گذارده و طریق اتخاذ خدم آن بود که بعد از معرفت
و تجربت تمام بر حال کسیکه او را استخدام کند و اگر میسر نشود بفراست
و حدس و توسم استعانت نماید و از اصحاب صور متفاوت
و حلیتهای مختلف تحاشی واجب داند که در اغلب احوال خلق تابع خلق افتد
و در امثال فرس آمده است که نیکوترین چیزی از زشت صورت او بود
و در خبر آمده است که اطلبوا الحاج عند حسان الوجوه و از معلولان

جون اعور و احوج و ابرص و مانند ایشان تجنب باید نمود و بر صاحب
کیاست و دها اعتماد کردن از احتیاط دور باشد چه بسیار بود که
که کربزی و احتیال و مکر با این دو خصلت مقارن افتد و حیا و عقل
اندک بر شهامت بسیار که با وقاحت بود اختیار باید کرد چه حیا
بهترین خصلتهاست درین باب و چون خادم متعین شود او را بصناعتی
که بصلاحیت آن موسوم باشد مشغول کردانند و امور او کنند و از
صناعتی بصناعتی تحویل نفرمایند بل آنچه طبع او بدان مایل
بود و آلات آن او را حاصل و قناعت کند چه هر طبعی را با صناعتی
خاص خاصیتی بود و اگر ازین قانون مجاوزت کند مانند کسی باشند
که با بخت حرب کند و کار او دیدن فرمایند و چون بر کاری انکار
خواهد کرد نشاید که انکار او عین صرف باشد از آن کار چه این فعل
تنگ دلان و بی صبران باشد و هر گاه که صرف کند بدلی بهتر محتاج
گردد و حلم بدل همین حکم بود یا از منفعت خدمت محروم ماند و در دل
خدم باید که مقرر کرده باشد که ایشان را بمفارقت او وسیلتی نخواهد بود
بهیچ وجه و سبب تا هم بمروت نزدیک باشد و هم بوقار و کرم

لایق و هم خادم شرط شفقت و هوا داری و مناصحت و احتیاط
بجای آرد چه این افعال آنگاه ازو صادر شود که خود را در نعمت
و مال مخدوم شریک و سهیم شناسد و از عزل و صرف ایمن بود
و چون صورت کند که صاحب او ضعیف رای و داهی ذمت است
و بهر گناهی او را دور خواهد کرد خویشتن را در خدمت او عاریتی
شمرد و مقام او مانند مقام راه گذریان خواهد بود نه در هیچ کار
اندیشه کند و نه شرط شفقت نگاه دارد بلکه همت بر ادخار و جمع
از جهت روز مفارقت و جدا رسیدن مقصور دارد و اصل بزرگ
در خدمت خدم آن بود که باعث ایشان بر آن محبت بود نه ضرورت
رجا نه خوف تا خدمت باحسان کند نه خدمت بر بندگان
و باید که اخلال نکند بامور معاش خدم از ماکل و ملابس و غیر آن هیچ
وقت و هیچ وجه و آزار بر مالابد خود مقدم دارد و ازاحت علت ایشان
در جملگی محتاج بتقدیم رساند و ایشان را از اوقات راحت و آسایش تعین
کند و چنان سازد که اقدام بر اعمال که بدیشان مفوض بود از روی
نشاط کند نه از سر ملالت و کسل و اصلاح خدم را مراتب نگاه باید داشت

وجد

و انواع تأدیب و تقویم بحسب اصناف جنایات و جرایم
استعمال فرمود و طریق عفو را بکلی مسدود نباید گردانید و کسی که بعد از
توبه مراجعت بگناه کند او را چاشنی عقوبت باید چشانید و تشدیدی
بتهدید برسانید و از رشد او نومیدی نمود تا مادام قید حیا ز گردن نگسسته باشد
و باصرار و وقاحت معروف نشده و چون بجنایتی فاحش و گناهی
زشت که ابنا بران مذموم بود ملوث گردد و بتأدیب و تهذیب
قابل اصلاح نخواهد بود صواب آن بود که بزودی او را نفی کند و الا
بمجاورت او دیگر خدم تباه شوند و فساد او بدیگران تعدی کند
و بنده از آزاد اولیتر است استخدام را چه بنده بقبول طاعت سید و تأدب
باخلاق و آداب او مایل تر باشد و از مفارقت نومیدتر و از بندگان
اختیار باید کرد خدمت نفس را آنچه عاقل تر و سخن گوی تر و با حیاتر باشد
و تجارت را آنچه عفیف تر باشد و کافی تر و کسوب تر و عمارت
عمارت را آنچه قوی دل تر و بلند آوازتر و کم خواب تر بود و اصناف
بندگان بحسب طبیعت سه است یکی حر بالطبع و دیگر عبد بالطبع
و سوم عبد شهوات اول را بمنزلت اولاد باید داشت و در تعلیم آداب

ها

صالح تحریص فرمود و دوم را بمنزلت دواب و مواشی استعمال
باید کرد و مرتاض گردانید و سوم را بقدر حاجت بمشقی می باید
رسانید و با استهانت و استخفاف کار فرمود و از اصناف
امم عرب بنطق و فصاحت ممتاز باشند اما بجفاء طبع و قوت
شهوات موسوم و روم بوفا و امانت و تودد و کفایت ممتاز
باشند اما ببخل و بدنیتی و مکر و انفعال موسوم و ترک بشجاعت
و خدمت شایسته و حسن منظر ممتاز باشند اما بغدر و قساوت
و بی حفاظی موسوم اینست تمامی سخن درین باب و مقالت

مقالت سیوم در سیاست مدن و آن هشت فصل است

فصل اول در احتیاج خلق بتمدن و شرح ماهیت و فضیلت آن علم

پیش ازین گفته ایم که هر موجودی را کمالی است و کمال بعضی موجودات
با وجود مقارن افتاده و کمال بعضی از وجود متأخر مثال صنف اول
اجرام سماوی و مثال صنف دوم مرکبات ارضی و هر چه
کمال او از وجود متأخر بود هر آینه او را حرکتی بود از نقصان بکمال
و آن حرکت بی معونت اسبابی که بعضی تکملات باشد و بعضی معدات
نتواند بود اما تکملات مانند صورتهایی که از واهب الصور فایض

شود بطریق تعاقب بر نطفه تا از حد نطفه بکمال انسانی برسد
واما معدات مانند غذا که باضافت ماده شود تا نما بغایتی که ممکن
بود برسد ومعونت در اصل بر سه وجه بود یکی آنکه معین جزوی گردد
از آن چیز که بمعونت محتاج بود واین معونت ماده بود ودوم
آنکه معین متوسط شود میان آن چیز که بمعونت محتاج بود ومیان این
فعل واین معونت آلت بود وسوم آنکه معین را بسر خود فعلی بود
که آن فعل نسبت با آن چیز که بمعونت محتاج بود کمالی باشد واین معونت
خدمت بود واین صنف بدو قسم شود یکی آنچه معونت بالذات کند
یعنی غایت فعل او نفس معونت بود ودوم آنچه معونت بالعرض کند
یعنی فعل او را غایتی دیگر بود ومعونت بتبعیت حاصل آید مثال معونت
ماده معونت نبات حیوانی را که از و غذا یابد مثال معونت آلت معونت
آب قوت غاذیه را در رسانیدن غذا باعضا مثال معونت خدمت
بالذات معونت مملوک مالک را مثال معونت خدمت بالعرض معونت
شبان رمه را وحکیم ثانی ابونصر فارابی که اکثر این مقالت منقول
از اقوال وکتب اوست گوید انواعی خادم عناصر اند بالذات چه انسان

در لذع حیوانات که موجب اخلال ترکیب انسانست نفی نیست
وسباع خادم اند بالعرض که غرض ایشان از افتراس نفع خویشست
واخلال عناصر بتبعیت لازم آید وبعد از تقریر این مقدمه گوییم عناصر
ونبات وحیوان هر سه معونت انسان کنند الا بطریق آلت وبالعرض
چه او شریفترست وایشان خسیس‌تر واخس شاید که هم خدمت اخس کند
وهم خدمت اشرف اما اشرف نشاید که خدمت اخس کند الا مثل خویش را
وانسان معونت نوع خود کند بطریق خدمت نه بطریق ماده وبطریق
آلت وبطریق ماده خود معونت هیچ نتواند کرد از روی انسانی
چه از آن روی جوهری مجردست وهمچنانک انسان بعناصر ومرکبات
محتاجست با هر سه نوع معونت او وهم بنوع خود نیز محتاجست تا بطریق
خدمت یکدیگر را معاونت کنند وحیوانات بطبایع ونبات
محتاجند اما احتیاج ایشان بنوع مختلف باشد چه بعضی از حیوانات
مانند حیوانات بری ومانند بیشتر حیوانات آبی که در توالد باجتماع
نر وماده محتاج نباشند بی معونت یکدیگر توانند بود وایشان را از اجتماع
فایده صورت نبندد وبعضی دیگر مانند اکثر حیوانات توالدی در حفظ شخص

[illegible] نر وماده را

بعد از ترتیب معاونت و جمعیت محتاج نباشند پس اجتماع ایشان
در وقت بقا بود و در ایام نما و بعد از آن هر یکی علی حده بکار
خویش مشغول شوند و بعضی دیگر مانند نحل و نمل و چند از طیور بمعاونت
و اجتماع محتاج باشند هم در حفظ شخص و هم در حفظ نوع اما نباتات
بعناصر و معدنیات احتیاج بود بهر سه نوع بماده خود ظاهرست و بآلت
مانند احتیاج تخم بقشری که او را پوشیده دارد و از آفت سرما و گرما
مصون تا بروید و بخدمت مانند احتیاج آن بکوههایی که بر منافع چشمها
مشتمل باشد و نبات را بیکدیگر احتیاج بود در حفظ نوع مانند درختان
خرما که ماده بی نر بار نگیرد اما در حفظ شخص بیکدیگر احتیاج نباشند
الا نبادر اما مرکبات بعناصر محتاج بود بهر سه نوع و باشد که در بین
مراتب چهارگانه یعنی عناصر و معادن و نبات و حیوان بعضی خدمت
بعضی کند که در رتبت او متأخر بود چنانک در انواع گفتیم اما از آن
روی که آن خسیس‌تر بود فی الجمله غرض از این تفصیل آنست که نوع انسان را
که اشرف موجودات عالمست بمعونت دیگر انواع و معونت خود حاجت افتد
هم در بقاء شخص و هم در بقای نوع و اما بیان آنک بانواع دیگر محتاجست

خود ظاهرست و درین مقام باستکشاف آن زیادت حاجتی نه و اما
بیان آنکه بمعاونت نوع خود محتاجست آنست که اگر هر شخصی را
بترتیب غذا و لباس و مسکن و سلاح مشغول بایستی بود با اول آلات
و ادوات درودگری و آهنگری بدست آوردی و بدان ادوات
و آلات زراعت و حصاد و طحن و عجن و غزل و نسج و دیگر صناعتها و حرفتها
مهیا کردی پس بدین مهمات مشغول شدی بقاء او بی غذا بدین مدت
وفا نکردی و روزگار او اگر برین اشغال موزع گردیدی بر اداء حق
یکی از این جمله قادر نبودی اما چون یکدیگر را معاونت کنند و هر یکی
بمهمی از این مهمات زیادت از قدر کفاف خود نمایند و باعطاء
قدر زیادت اندک از تحمل دیگران قانون عدالت در معاملت نگاه
دارند اسباب معیشت دست فراهم دهد و تعاقب شخص
و بقاء نوع میسر گردد چنانکه هست و همانا اشارت بدین معنی آنست
آنچه در احادیث گویند که آدم علیه السلام چون بدنیا آمد و غذا
طلب کرد او را هزار کار ببایست کرد تا نان پخته شد و هزار
دیگر آن بود که نان سرد آنگه بخورد و در عبارت حکما این معنی

داخذ

و منظوم

یابد برین وجه که هزار و یک شخص کارکن بباید تا یک شخص لقمه
در دهان تواند نهاد و چون مدار کار ایشان بر معاونت یکدیگر است
و معاونت بران وجه صورت بندد که بمهمات یکدیگر بتکافی و تساوی
قیام نمایند پس اختلاف صناعات که از اختلاف عزایم صادر باشد
مقتضی نظام بود چه اگر همه نوع بر یک صناعت توارد نمودندی
محذور اول باز آمدی ازین جهت حکمت الهی اقتضا تباین همم و آرا ایشان
کرد تا هر یک بشغلی دیگر قیام نمایند و رغبت بعضی شریف و بعضی
خسیس و در مباشرت آن خورسند و خوش دل باشند و همچنین
احوال انسانی در توانگری و درویشی و کیاست و بلادت
مختلف تقدیر کرد تا اگر همه توانگر باشند یکدیگر را خدمت نکنند
و اگر درویش باشند همچنین در اول از جهت بی نیازی از یکدیگر
و در دوم از جهت عدم قدرت بر اداء غرض خدمت یکدیگر
و چون صناعات در شرف و خساست مختلف بود اگر همه در
تمیز متساوی باشند یک نوع اختیار کنند و دیگر انواع معطل ماند
و مطلوب حاصل نیاید و اینست آنچه حکما گفته اند لو تساوی الناس

لهلکوا جمیعا ولیکن چون بتدبیر صایب ممتاز باشند و بعضی بفضل
قوت و بعضی بشوکت تمام و بعضی بفرط کفایت و جماعتی از تمیز
و عقل خالی بمثابت آلات و ادوات اهل تمیز را همه کار برین
قضیت که مشاهد می افتد مقدر گردد و از قیام هر یک بمصالح خویش
قوام عالم و نظام معیشت بنی آدم بفعل آید و چون وجود نوع بی معاونت
صورت نمی بندد و معاونت بی اجتماع محالست پس نوع انسان
بالطبع محتاج بود باجتماع و این اجتماع را که شرح دادیم تمدن خوانند
و تمدن مشتق از مدینه بود و مدینه موضع اجتماع که بانواع حرفتها
و صناعتها تعاونی که سبب تعیش بود می کنند و چنانکه در حکمت
منزلی گفتیم غرض از منزل نه مسکنست بل اجتماع اهل مسکن است
بر وجهی خاص اینجا نیز غرض از مدینه نه مسکن اهل مدینه است
بل جمعیتی مخصوص است میان اهل مدینه و اینست آنچه حکما گفته اند
الانسان مدنی بالطبع یعنی محتاج الطبع الی الاجتماع المسمی بالتمدن
و چون دواعی افعال مردان مختلفست و بوجه حرکات ایشان بغایات
متنوع مثلا قصد یکی تحصیل لذتی و دیگری باقتناء کرامتی اگر ایشان را

بهم

با طبایع ایشان بازگذارند تعاون ایشان صورت نبندد چه متغلب
همه را بندهٔ خود گرداند و حریص همه مقتنیات خود را خواهد و چون
تنازع در میان افتد با افناء یکدیگر مشغول شوند پس بالضرورت
نوعی از تدبیر باید که هر یکی را منزلتی که مستحق آن باشد قانع
گرداند و بحق خویش برساند و دست هر یکی از تعدی و تصرف
در حقوق دیگران کوتاه کند و بشغلی که متکفل آن بود از امور تعاون
مشغول گرداند و آن تدبیر را سیاست خوانند و چنانک در مقالت
اول در عدالت گفتیم در سیاست بناموس و حاکم و دینار احتیاج باشد
پس اگر این تدبیر بر وفق وجوب و قاعدهٔ حکمت اتفاق افتد و مؤدی
بود بکمالی که در نوع و اشخاص بقوتست آنرا سیاست الهی خوانند
و الا بچیزی دیگر که سبب آن سیاست بود اضافت کنند و حکیم
اقسام سیاسات بسیطه چهار نهاده است سیاست ملک و سیاست
غلبه و سیاست کرامت و سیاست جماعت اما سیاست ملک
تدبیر جماعت بود بر وجهی که ایشان را فضایل حاصل آید و آنرا سیاست
فضلا خوانند و اما سیاست غلبه تدبیر امور اخسا بود و آنرا سیاست

خساست گویند و اما سیاست کرامت تدبیر جماعتی بود که
باقتناء کرامات موسوم باشند و اما اسباب جماعت
تدبیر فرق مختلف بود بر قانونی که ناموس الهی واضع کرده باشد
و سیاست ملک این سیاسات دیگر را بر اهالی آن موزع گرداند
و هر صنفی را بسیاست خاص خود مواخذت کند تا کمال ایشان از قوت
بفعل آید پس این سیاست سیاست سیاسات بود و تعلق سیاست
ملک و سیاست جماعت برین وجه بود که یاد کنیم • گوییم سیاسات
بعضی تعلق باوضاع دارد مانند عقود و معاملات و بعضی تعلق باحکام
عقلی مانند تدبیر ملک و ترتیب مدینه و هیچ شخص را نرسد که بی رجحان
تمیزی و فضل معرفتی ازین دو نوع قیام نماید چه تقدم او بر غیر
بی وسیلت خصوصیتی استدعاء تنازع و تخالف کند پس در تقدیر
اوضاع بشخصی احتیاج باشد که بالهامی الهی ممتاز بود از دیگران
تا او را انقیاد نمایند و آن شخص را در عبارت محدثان شارع و اوضاع
او را شریعت خوانند و افلاطون در مقالت پنجم از کتاب سیاست
اشارت بدین طایفه برین وجه کرده است که اصحاب القوی

العظمة الفائقة و ارسطاطالیس گفته است که هم الدین علی الله
لهم اکثر و در تقدیر احکام بشخصی احتیاج افتد که بتأیید الهی ممتاز بود
از دیگران تا او را تکمیل ایشان میسر شود و آن شخص را در عبارت
قدما ملک علی الاطلاق اند و احکام او را صناعت ملک و در عبارت
محدثان او را امام و فعل او را امامت و افلاطون او را مدبر عالم خواند
و ارسطاطالیس انسان مدنی و در عبارت قومی شخص اول را ملک گویند
و شخص دوم را ناموس و باید که مقرر بود که مراد از ملک درین
موضع نه آنست که او را خیل و حشم یا مملکتی باشد بل مراد آنست که مستحق
ملک او بود در حقیقت و اگرچه بصورت هیچکس بدو التفات نکند
فی الجمله در هر روزگاری و قرنی بصاحب ناموس احتیاج نبود چه یک
اهل ادوار را کفایت باشد اما در هر روزگاری عالم را مدبری باید چه اگر
تدبیر منقطع شود نظام مرتفع گردد و بقاء نوع صورت نبندد و مدبر
بحفظ ناموس قیام نماید و مردمان را باقامت مراسم آن تکلیف کند
و او را ولایت تصرف بود در ناموس برحسب مصلحت هر وقت و روزگار
و ازینجا معلوم شود که حکمت و آن این علمست که مقاله مشتمل بروست

نظر بود در قوانین کلی که مقتضی مصلحت عموم بود از آن جهت
که بتعاون متوجه باشند بکمال حقیقی و موضوع این علم هیأتی بود جماعت را
که از جهت اجتماع حاصل آید و مصدر افاعیل ایشان شود بر وجه
اکمل و بسبب آنکه هر صاحب صناعتی نظر در صناعت خود کند بر وجهی که
تعلق بدان صناعت داشته باشد نه از آن روی که خیر باشد یا شر
مثلا طبیب را نظر در معالجه دست بر آن وجه بود که دست را اعتدالی
حاصل کند که بدان اعتدال بر بطش قادر بود و بدانکه بطش از قبیل
خیرات یا از قبیل شرور التفات نکند و صاحب این صناعت را نظر
در جملگی افعال و اعمال اصحاب صناعات بود از آن جهت که
خیرات باشد یا شرور پس این صناعت رئیس همه صناعات بود و نسبت
این صناعت با دیگر صناعات چون نسبت علم الهی با دیگر علوم باشد
و چون اشخاص نوع انسان در بقاء شخص و نوع بیکدیگر محتاجند
و وصول ایشان بکمال بی بقا ممتنع پس در وصول بکمال محتاج
یکدیگر باشند و چون چنین بود کمال و تمامی هر شخصی بدیگر اشخاص
نوع او منوط بود پس بر او واجب بود که معاشرت و مخالطت ابنای

نوع بود بر وجه تعاون والا از قاعدهٔ عدالت منحرف
گشته باشد و بسمت جور متصف شده و معاشرت و مخالطت
برین وجه انگاه تواند بود که برکیفیت آن وجوهی مؤدی بود
بنظام وجوهی که مؤدی بود بفساد وقوف یافته باشد و علمی که
ضامن تعریف یکیک نوع بود حاصل کرده لیکن این علم حکمت
مدنی است پس همه کس مضطر بود بتعلم این علم تا بر اقتناء مصلحت
قادر تواند بود والا معاملات و معاشرات او از جور و ندامت
خالی و سبب فساد عالم گردد بقدر مرتبت و منزلت خود و ازین
روی شمول منفعت این علم نیز معلوم شد چنانکه صاحب علم طب
چون در صناعت خود ماهر شود بر حفظ صحت بدن انسان و ازالت
مرض قادر گردد صاحب این علم چون در صناعت خود ماهر شود در
صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند و ازالت
انحراف از آن قادر شود و او بحقیقت طبیب عالم بود و بر جمله ثمرهٔ
این علم را اشاعت خیرات بود در عالم و ازالت بقدر استطاعت
انسانی و چون گفتیم که موضوع این هیأت اجتماع اشخاص انسانی است

واجتماع

واجتماع اشخاص انسانی در عموم و خصوص مختلف افتد پس معنی
اجتماع اشخاص نیز اعتباری باید که معلوم بود گوییم و اما اجتماع
نخستین که در میان اشخاص باشد اجتماع منزلی باشد و شرح
آن داده آمد و اجتماع دوم اهل محله باشد و بعد از ان اجتماع
اهل مدینه بود و بعد از ان اجتماع امم کبار و بعد از ان اجتماع
اهل عالم و چنانکه هر شخصی جزوی بود از منزل و هر منزل جزوی
بود از محله و هر محلتی جزوی بود از مدینه و هر مدینه جزوی بود از
امت و هر امتی جزوی بود از اهل عالم و هر جماعتی را رئیسی بود چنانکه
در منزل گفتیم و رئیس منزل مرئوس بود بنسبت با رئیس محله و رئیس محله
مرئوس بود بنسبت با رئیس مدینه و همچنین تا برئیس عالم که رئیس
روسا او بود و اوست ملک علی الاطلاق و نظر او در حال
عالم و اجزاء عالم همچون نظر طبیب بود در شخص و اجزاء شخص
و همچون کدخدای منزلی در حال منزل و اجزاء منزل و هر دو شخص
که در میان ایشان صناعتی یا علمی اشتراک بود میان ایشان
ریاستی ثابت بود یعنی یکی از دیگر در ان صناعت کاملتر باشد

رییس او بود و آن شخص دیگر مرؤس نوع دوا او را طاعت او باید داشت
تا متوجه بود بکمال و انتهاء همه اشخاص با شخصی که مطاع مطلق و مقتدای
نوع باشد باستحقاق و چنانک رییس عالم را نظرست در اجزاء عالم
بحسب آنکه او را تعلقیست بعموم اجزاء زمین هر جماعتی را نظری باشد
در عموم آن جماعت که او رییس باشد و در اجزاء اجتماع بروجهی که
مقتضی صلاح ایشان بود اولا و علی العموم مقتضی صلاح هر جزوی
ثانیا و علی الخصوص و تعلق اجتماعات بیکدیگر به نوع بود اول
آنک اجتماعی جزوی اجتماعی بود مانند مدینه و منزل و ۲
آنکه اجتماعی شامل اجتماعی بود مانند امت و مدینه و ۳ آنک
اجتماعی خادم و معین اجتماعی بود مانند قریه و مدینه چه اجتماعات
اهل قری اجتماعاتی بود ناقص که هر یک بنوعی دیگر خدمت
اجتماعاتی تام مدنی کند و ازین وجه اعانت اجتماعات
یکدیگر را بمادت و آلت و خدمت مانند انواع بود یکدیگر را چنانک
پیش ازین گفتیم و چون تألیف اهل عالم برین نوع تقدیر کرده آمد
کسانی که از تألیف بیرون شوند و بانفراد و وحدت میل کنند ازین

ایشان

فضیلت

فضیلت بی بهره مانند چه اختیار وحشت و عزلت و اعراض از معاونت
ابناء نوع با احتیاج بمقتنیات ایشان محض جور و ظلم باشد و ازین
طایفه بعضی این فعل را فضیلتی شمرند مانند جماعتی که بملازمت صوامع
و نزول در شکاف کوهها منفرد باشند و آنرا زهد از دنیا نام
نهند و طایفه که مترصد معاونت خلق نشینند و طریق اعانت
کلی مسدود کرده اند و آنرا توکل نام کرده و گروهی که بر سبیل سیاحت
از شهرها بشهرها می شوند و بهیچ موضع مقامی و اختلاطی که مقتضی
موانستی بود نکنند و گویند از حال عالم اعتبار میگیریم و آنرا فضیلتی
دانند چه این قوم و امثال ایشان ارزاقی که تبعات آن کسب
کرده اند استعمال می کنند و در عوض و مجازات هیچ بدیشان
نمی دهند غذاء ایشان میدهند و لباس آن می پوشند
و بهاء آن نمی گذارند و از آنچه بدیشان مستدعی کمال و نظام
نوع انسانیست اعراض نموده اند و چون بسبب عزلت
و وحشت رذایل اوصافی که در طبیعت بقوت دارند بفعل نمی آورند
جماعتی قاصر نظر ایشان را اهل فضایل می پندارند و این توهمی

خطا بود چه عفت نه آن بود که ترک شهوت بطن و فرج گیرند
من کل الوجوه بل آن بود که هر چیز را حقی و حدی بود نگاه دارند
و از افراط و تفریط تجنب نمایند و عدالت نه آن بود که مردمی را بینند
و بر وی ظلم نکنند بل آن بود که معاملات با مردم بر قاعدهٔ انصاف
کنند و تا کسی با مردم مخالطت نکند سخاوت از او چگونه صادر شود
و چون در معرض هولی نیفتد شجاعت کجا بکار دارد و چون صورتی
شهوی نبیند اثر عفت او کی ظاهر شود و اگر تأمل کرده آید معلوم شود
که این صنف مردم تشبه بجمادات و مردگان میکنند نه با اهل فضل
و تمیز چه اهل فضل و تمیز از تقدیری که مقدر اول عز اسمه کرده باشند
انحراف نطلبند و در سیر و عادات بقدر طاقت بحکمت او اقتدا کنند
و از او توفیق خواهند در این باب انه خیر موفق

فصل ۲ در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بر آن صورت بندد و اقسام آن

و چون مردم بیکدیگر محتاجند و کمال و تمامی هر یک نزدیک
اشخاص دیگرست از نوع او ضرورت مستدعی استعانت چه هیچ
شخص بانفراد بکمال نمی تواند رسید چنانک شرح داده آمد پس اجتماع

بنایی

بنایی که همه اشخاص را در معاونت بمنزلت اعضاء یک شخص
گرداند ضرورت باشد و چون وجود انسان را بالطبع موجب کمال
آفرید پس بالطبع مشتاق الف باشد و اشتیاق بتألیف محبت بود
و ما پیش ازین اشارتی کرده ایم بتفضیل محبت بر عدالت و علت
در آن معنی آنست که عدالت مقتضی اتحادی است صناعی و محبت
مقتضی اتحادی است طبیعی و صناعی با نسبت با طبیعی مانند قسری و
صناعت مقتدی باشد بطبیعت پس معلوم شد که احتیاج بعدالت
که اکمل فضایل انسانیست در باب محافظت و نظام نوع از جهت
فقدان محبت است چه اگر محبت میان اشخاص حاصل بودی بانصاف
احتیاج نیفتادی و از روی لغت خود انصاف مشتق از نصف
بود یعنی منصف متنازع فیه با صاحب خود مناصفه کند و تنصیف
از لواحق تکثر باشد و محبت از اسباب اتحاد پس وجه فضیلت
محبت بر عدالت معلوم شد و جماعتی از قدماء حکما در تعظیم
شأن محبت مبالغتی عظیم کرده اند و گفته که قوام موجودات
بسبب محبت است و هیچ موجود از محبتی خالی نتواند بود الا که محبت را

مراتب باشد و بسبب ترتیب آن موجودات در مراتب
کمال و نقصان مترتب باشد و چنانکه محبت مقتضی قوام و کمالات
غلبه مقتضی فساد و نقصان باشد و طریان آن بر موجودات
بحسب آن نقصان مرضی تواند بود و این قوم را اصحاب محبت
و غلبه خوانند و دیگر حکما هرچند بر تصریح این مذهب اقدام ننموده اند
اما بفضیلت محبت اعتراف کرده اند و سریان عشق در جملگی کائنات
شرح داده و چون حقیقت محبت طلب اتحاد بود با چیزی که اتحاد او با
در تصور طالب کمال باشد و ما گفتیم که کمال و شرف هر موجودی بحسب
وحدتی است که برو فایض شده است پس محبت طلب شرف و فضیلت
و کمال بود و هرچه این طلب برو بیشتر بود شوق او بکمال زیادت بود
و وصول برو سهلتر و در عرف متأخران محبت و ضدش در موضعی استعمال
کنند که قوت نطق را در و مشارکتی بود پس میل عناصر را با مراکز خویش
و گریختن ایشان از دیگر جهات و میل مرکبات را بیکدیگر از جهت
مشاکلاتی که در امتزاج ایشان افتاده باشد بر نسبتهای معین و محدود
چون نسبت عددی مساحی و تألیفی لازم آید تا بران نسبت مبداء

افعال

افعال غریب باشد که آنرا خواص و اسرار طبایع خوانند مثل میل
آهن بمغناطیس و اضداد آن که از جهت تنافی مزاجی حادث شود
نفرت سنگ باغض الخل از سرکه از قبیل محبت و بغضت نشمرند بلکه آنرا میل
و هرب خوانند و موافقت و معادات حیوانات غیر ناطقه با یکدیگر
هم خارج ازین قبیل باشد و آنرا الف و نفرت گویند و اقسام محبت
در نوع انسان دو گونه بود یکی طبیعی و دیگر ارادی اما محبت طبیعی
مانند مادر فرزند را که اگر نه این نوع محبت در طبیعت مادر مفطور بودی
فرزند را تربیت ندادی و بقاء نوع صورت نبستی و اما محبت ارادی
چهار نوع بود اول آنچه سریع العقد و الانحلال بود و ۲ آنچه بطی
العقد و الانحلال بود و ۳ آنچه بطی العقد سریع الانحلال بود و ۴
آنچه سریع العقد بطی الانحلال بود و چون مقاصد اصناف مردمان
در مطالب بحسب بساطت منشعب است به سه شعبه ۱ لذت
و ۲ نفع و ۳ خیر و از ترکیب هر سه بیکدیگر شعبه رابع تولد کند
و این غایات مقتضی محبت کسانی باشد که در توصل بکمال معاون
و مدد کار باشد پس هر یکی ازین اسباب علت نوعی بود از انواع

تواند

محبت ارادی و اما لذت علت محبتی بود که زود بندد و
زود گشاید چه لذت با شمول وجود بسرعت تغیر و انتقال موصوفست
چنانکه گفتیم و استمرار و زوال از سبب بمسبب سرایت کند و اما
نفع علت محبتی بود که دیر بندد و زود گشاید چه نفع بار پایندان
باعث وجود سریع الانتقال بود و اما خیر علت محبتی بود که
زود بندد و دیر گشاید زود بستن از جهت مشاکلتی ذاتی که میان
اهل خیر بود و دیر گشادن از جهت اتحاد حقیقی که لازم ماهیت
خیر بود و اقتضاء امتناع انفکاک کند و اما مرکب از آنچه علت
محبتی بود که دیر بندد و دیر گشاید چه اجتماع هر دو سبب
یعنی نفع و خیر اقتضاء هر دو حال کند و محبت از صداقت عامتر بود
چه محبت میان جماعتی انبوه صورت بندد و صداقت در شمول
بدین مرتبه نرسد و مودت در رتبت بصداقت نزدیک باشد
و عشق که افراط محبت است از مودت خاصتر بود چه جز میان دو تن نبندد
و علت عشق یا افراط طلب لذت بود یا افراط طلب خیر و نفع را
نه از روی بساطت و نه از جهت ترکب در استلزام عشق مدخلی تواند

بود

بود پس عشق دو نوع بود یکی مذموم که از فرط طلب لذت خیزد
و از جهت التباس فرق میان این دو سبب باشد اختلافی که میان
مردم در مدح و ذم عشق بود و سبب صداقت احداث و کسانی
که طبیعت ایشان داشته باشند طلب لذت بود و بدین سبب
باشد که مصادقت و مفارقت میان ایشان متوالی بود و گاه بود
که در اندک مدتی چند بار تصادق کنند و باز متفرق شوند و اگر
صداقت ایشانرا بنادر بقائی باشد سبب وثوق ایشان باشد
ببقاء لذت و معاودت آن حالاً فحالاً و هرگاه که آن وثوق
زایل شود فی الحال آن صداقت مرتفع گردد و سبب صداقت
مشایخ و کسانی که بر طبیعت ایشان باشد طلب منفعت بود و چون
منافع مشترک باشد و در اکثر احوال آنرا امتدادی اتفاق افتد
از ایشان مصادقتی صادر شود و بحسب بقاء منفعت باقی ماند
و چون علاقهٔ رجا منقطع شود آن صداقت مرتفع گردد و اما
سبب صداقت اهل خیر چون محض خیر باشد و خیر چیزی ثابت
بود غیر متغیر مودات اصحاب آن از تغیر و زوال مصون باشد

وچون مردم از طبایع متضاد مرکبست و میل هر طبیعتی مخالف میل
طبیعتی دیگر بود پس لذتی که ملایم طبیعتی بود مخالف لذت
طبیعتی دیگر بود و بدین سبب هیچ لذت از انواع لذات
خالص و خالی از شوایب انها که در مفارقت لذت دیگر بود
نتواند بود وچون در مردم جوهری بسیط الهی موجودست که آنرا
با طبایع دیگر مشاکلتی نیست اورا نوعی از لذت تواند بود که آنرا
با لذات دیگر مشابهتی نبود و محبتی که مقتضی آن لذت بود در غایت
افراط بود و شبیه بوله و آنرا عشق تام و محبت الهی خوانند و بعضی
متالهان دعوی آن محبت کنند و حکیم اول درین معنی از ابرقلیطس
باز گفته است که او گوید چیزهای نامختلف را با یکدیگر تشاکل و تالیفی نتواند بود
واما آن چیزهای متشاکل یکدیگر مسرور و مشتاق باشد و در شرح این
کلمات گفته اند که جوهر بسیط چون متشاکل باشند یکدیگر مشتاق
متالف شوند و میان ایشان توحدی حقیقی حاصل آید و تغایر مرتفع
شود که تغایر از لوازم مادیات و مادیات را این صنف تالف
نتواند بود و اگر شوقی در ایشان حادث شود از تالف میل کند

ملاقات

ملاقات ایشان نهایات و سطوح بود نه بذوات و حقایق
و آن ملاقات بدرجه اتصال برسد پس مستدعی انفصال بود و چون آن
جوهری که در ایشان مستودعست از کدورات طبیعت پاک شود و محبت
انواع شهوات و کرامات درو منتفی گردد بشبیه خود شوقی صادق
شود و بنظر بصیرت بمطالعه جلال خیر محض که منبع خیرات است
مشغول گردد و انوار آن حضرت برو فایض شود پس اورا لذتی
که آنرا هیچ لذت نسبت نتوان کرد حاصل آید و بدرجه اتحاد مذکور
رسد و در استعمال طبیعت بدنی و ترک آن اورا تفاوتی زیادت
نبود الا آنکه بعد از مفارقت کلی بدان رتبت عالی سزاوارتر
باشد چه صفاء تمام بعد از مفارقت حیات فانی تواند بود و از فضایل
این نوع محبت یعنی محبت اهل خیر با یکدیگر آنست که نه نقصان بدو
متطرق تواند بود و نه سعایت را در آن تاثیری صورت بندد و نه
ملالت را در نوع او مجال مداخلتی باشد و اشرار را در آن حظی و نصیبی
نبود و اما محبتی که از جهت منفعت یا لذت افتد اشرار را هم با اشرار
و هم با اخیار تواند بود الا آنکه سریع الانقضا و الانحلال باشد

عادت

افتد

یا از جهت نافع و لذیذ مطلوب بالعرض باشد نه بالذات و بسیار
بود که مستدعی آن مجتمعها جمعیتی باشد که میان اصحاب آن مجتمعها اتفاق
افتد در مواضع غریب مانند کشتی و سفرها و غیر آن و سبب در آن موانستی
بود که در طبیعت مردم مرکوزست و خود مردم را ازان جهت گفته اند چنانک
در صناعت ادب مقرر شده است و سمیت انساناً لانک ناس
گمان برده است که انسان مشتق از نسیان است و در این گمان مخطی
بوده است و چون انس طبیعی از خواص مردم است و کمال هر چیزی
در اظهار خاصیت بود چنانکه بچند موضع تکرار کردیم پس کمال این
نوع در اظهار این خاصیت بود با ابناء نوع خود و این خاصیت
مبداء محبتی است که مستدعی تمدن و تألف باشد و باز آن حکمت
حقیقی اقتضاء شرف این خاصیت میکند شرایع و آداب محمود نیز
با آن دعوت کرده اند و ازین سبب بر اجتماع مردم در عبادات
و ضیافات تحریص فرموده اند تا بجمعیت آن انس از قوت بفعل آید
و ممکن که شریعت اسلام نماز جماعت را بر نماز تنها بتفضیل برین علت
نهاده باشد که تا چون در روزی پنج بار مردمان در یک موضع مجتمع

انسان

شوند و با یکدیگر مستانس گردند و اشتراک ایشان در عبادات
و دیگر معاملات سبب تاکید این استیناس شود و باشد که از درجه
انس بدرجه محبت رسد و مصداق این سخن آنست که چون این عبادات
بر اهل هر کویی و محلتی که اجتماع ایشان هر روز پنج بار در مسجدی متعذر
نباشد وضع کرد و حرمان اهل شهر که اجتماع بر ایشان دشوار می نمود
ازین فضیلت نمی شایست عبادتی دیگر فرمود که در هفته یک نوبت
اهل کویها و محلتها با جمعهم در یک مسجد که همه جماعت محیط تواند شد
جمع آیند بهم چنانک اهل محلت را فضیلت جمع شمل بود اهل مدینه را
نیز در آن اشتراک بود و چون اهل روستاها و دیهها را با یکدیگر و با اهل
شهر هر هفته جمعیت ساختن مقتضی تعطیل مهمات می بود در سالی
دو نوبت عبادتی که بر اجتماع همه جماعت مشتمل بود تعیین کرد و مجمع
ایشانرا صحرای شامل بی ازدحام تواند بود نامزد فرمود
چه وضع بنای که همه مردم را در آن جای بود و در سالی دو بار ازان
نفع گیرند که هم مودی بحرج می نمود و چون در وسعت فضای که
همه قوم حاضر توانند آمد که یکدیگر را توانند دید و عهد انس

مجدد گردانید انبعاث ایشان بر محبت و موانست یکدیگر تزاید
پذیرد و بعد از آن عموم اهل عالم را باجتماع در یک موقف در همه عمر
یک دفعه تکلیف کرد و آنرا بوقتی معین از عمر که موجب مزید ضیق
و کلفتی بودی موسوم نگردانید تا بر حسب تیسر اهل بلاد متباعد جمع آیند
و از آن سعادت که اهل شهر و محله را بدان معرض گردانیده اند تا حظی
اکتساب کنند و انس طبیعی که در فطرت ایشان موجود است
تظاهر نمایند و تعیین آن موضع بقعه که مقام صاحب شریعت باشد
اولی بود چه مشاهده آثار او و بقاء بشعایر و مناسک مقتضی
وقع و تعظیم شرع باشد در دلها و مستدعی شریعت اجابت و مطاوعت
شود و دواعی خیرات بر جمله از تصور این عبادات و ملتمس آن تأکید گیرد
غرض شارع در دعوت تا اکتساب فضیلت معلوم می گردد
چه ارکان عبادت بر قانون مصلحت مندرج کردن سبب اجتماع
هر دو سعادت باشد باز سر حدیث محبت شویم گوییم اسباب
محبتهاء مذکور بر وفق محبت آتی چون میان اصحاب آن محبتها
مشترک باشد تواند بود که از هر دو جانب در کمال منعقد شود

و در کمال انحلال پذیرد مثلا لذتی که میان زن و شوهر مشترک است
و سبب محبت ایشان شده ممکن بود که از هر دو طرف سبب محبت
یکدیگر گردد و ممکن بود که از یکطرف محبت منقطع شود و از طرف دیگر
باقی ماند چه لذت شریعت بغیر موصوف و بغیر یکطرف مستلزم
بغیر طرف دیگر نه و همچنین چون منافعی که میان زن و شوهر مشترک باشد
از خیرات منزلی چون هر دو در آن متعاون باشند سبب اشتراک محبت
شود اما از دو یکی اگر در حد خود تقصیر کند مثلا زن از شوهر انتظار اکتساب
خیرات می دارد و شوهر از زن محافظت اگر یکی بر دیگری
مقصر باشد محبت مختلف شود و شکایت و ملالت حادث گردد
و هر روز در تزاید بود تا علاقه منقطع گردد یا سبب زایل شود یا بتعاون
شکوه و عتاب کمینی بماند و در دیگر محبتها همچنین قیاس اعتبار می باید کرد
و محبتهای که سبب آن مختلف بود مانند محبتی که سبب از یکطرف
لذت بود و از دیگر طرف منفعت چنانکه میان مغنی و مستمع
که مغنی مستمع را بسبب منفعت دوست دارد و مستمع مغنی را بسبب
لذت میان عاشق و معشوق همین نمط بود که عاشق از معشوق انتظار

لذت کند و معشوق از و انتظار منفعت درین محبت شکی و تظلم
بسیار افتد بل در هیچ صنف از اصناف محبت چندان عتاب
و شکایت حادث نشود که درین نوع و علت آن بود که طالب
لذت استعجال مطلوب کند و طالب منفعت در حصول مطلوب او
تأخیر افکند و اعتدال میان ایشان الا ماشاء الله صورت نبندد
و بدین سبب پیوسته عشاق متشکی و متظلم باشند و بحقیقت ظالم هم ایشان
باشند چه استیفاء تمتع از لذت نظر و وصال بتعجیل طلبند و در
مکافات آن تأخیر افکند یا خود بدان قیام ننمایند و این نوع محبت
لوامه خوانند یعنی مقرون بملامت و اصناف این محبت نه بر یک
مثال محصور بود لیکن مرجع همه با همین معنی بود که یاد کردیم و محبتی
که میان پادشاه و رعیت و رئیس و مرئوس و غنی و فقیر باشد
هم در معرض ملامت و شکایت بود بدین سبب که هر یک از صاحب
خویش انتظار چیزی دارند که اکثر اوقات مفقود بود و فقدان
با انتظار موجب فساد نیت باشد و از فساد نیت استبطاء حاصل آید
و استبطاء مستتبع ملامت بود و برعایت شرط عدالت

ان

این فسادها زایل گردد و همچنین ممالیک از موالی زیادت از
استحقاق توقع دارند و موالی ایشان را در خدمت و شفقت و نصیحت
مقصر شمرند و بملامت مشغول شوند و تا رضا بقدر استحقاق که از لوازم
عدالت بود حاصل نیاید این محبت منتظم نشود و صعوبت شمول
از شرح مستغنی است اما محبت اخیار چون از انتظار منفعت و لذت
حادث نشده باشد بلکه موجب آن مناسبت جوهر بود و مقصد ایشان
خیر محض از شائبه مخالفت و منازعت منزه باشد و نصیحت یکدیگر
و عدالت در معامله که مقتضای اتحاد بود بتبعیت حاصل آید و این
بود معنی آنچه حکما گفته اند که در حد صدیق که صدیق تو شخصی بود که او تو
باشد در حقیقت و غیر تو در شخص و عزت وجود این صداقت و ضد آن
در عوام و عدم وثوق بصداقت احداث هم ازین سبب
لازم آمده است چه هر که بر خیر واقف نبود و از غرض صحیح غافل باشد
محبت او بسبب انتظار لذتی یا منفعتی تواند بود و سلاطین اظهار
صداقت از آن روی کنند که خود را متفضل و منعم شمرند و بدین سبب
صداقت ایشان تام نبود و از عدالت منحرف افتد و پدر فرزند را

چون بدین سبب دوست دارد که خود را بر وجهی زیادت بیند
محبت او نزدیک باشد بدین محبت از وجهی و باعتباری دیگر او را
محبتی ذاتی بود بر فرزند که بدان مخصوص شده و آنچنان بود که او فرزند را
بحقیقت هم نفس خود داند و چنان پندارد که وجود فرزند نسخه است
که طبیعت از صورت او بر گرفته است و مثالی از ذات او باذات فرزند
نقل کرده و الحق این تصوری بجای خویشتن است چه حکمت الهی از روی الهام
پدر را بر انشاء فرزند باعث گردانیده است و او را در ایجاد او سببی
باقی کرده و از این جهت بود که پدر هر کمال که خود را خواهد فرزند را خواهد
و هر خیر و سعادت که از او فوت شده باشد همت بر آن گمارد
که فرزند را حاصل کند و بر وی سخت نیاید که گویند پسر تو از تو فاضلتر است
و سخت آید که گویند غیر تو از تو فاضلتر است همچنانکه بر شخصی که مترقی بود
بکمال سخت نیاید که گویند اکنون کاملتر از آنی که پیشتر ازین بودی بلکه او را
خوش آید پس همین بود حال پدر با فرزند و سببی دیگر فرط محبت
والد را آنست که خود را سبب وجود فرزندی شناسد و از ابتداء
کون او بدو مستبشر است و محبت او با تربیت و نشو فرزند در تزاید بود

و استحکام در رسوخ یافته و او را وسیلت آمال و مسرات
شمرده و بوجود او وثوقی ببقاء صورت خود از افناء ماده در دل
گرفته و اگر چه این معنی نزدیک عوام چنان مستخلص نشود که در عبارت
نتوانند آورد اما ضمایر ایشان را بدان نوعی وقوف بود شبیه بدانک
که کسی حالی در پس حجابی می بیند و محبت فرزند از محبت پدر قاصر بود
چه او معلول و مسبب است و بر وجود خود و وجود سبب خود بعد از مدتی
مدید انتباه یافته و خود پدر را از من در نیابد و زود کاری از
منافع او تمتع نگیرد و محبت او اکتساب نکند و تا بعقل و استبصار تمام
مخطوط نشود بر تعظیم او توفر نماید و از این سبب فرزندان را باحسان
والدین وصیت فرموده اند و والدین را باحسان ایشان وصیت
نکرده و اما محبت برادران با یکدیگر از جهت اشتراک بود در یک سبب
و باید که محبت ملک و رعیت را محبتی بود ابوی و محبت رعیت او را
محبت بنوی و محبت رعیت یکدیگر محبت اخوی تا شرایط نظام
میان ایشان محفوظ بماند و مراد از این آنست که ملک با رعیت
در شفقت و تعهد و تلطف و تربیت و تعطف و طلب مصالح و دفع

مکافاة و جذب خیر و منع شر بپدران مشفق اقتدا کند و رعیت
در طاعت و نصیحت و تحمل و تعظیم بپسران عاقل و در اکرام و اجلال
با یکدیگر برادران موافق هر یک بقدر استحقاق و استیجاب خاص
وفق حال اقتضا کند با عدالت ترتیب حفظ و حق هر یک قیام نموده
باشند و نظام و ثبات یافته و الا اگر زیادت و نقصان راه یابد
و عدالت مرتفع گردد فساد ظاهر شود و ریاست ملک ریاستی
تغلبی گردد و محبت بمبغضت بدل شود و موافقت مخالفت گردد و الفت تغلبی
بعداوت و تودد بمعاداة و هر کسی خیر خود خواهد و اگرچه بر ضرر دیگری مشتمل بود
و اصدقاء باطل گردد و هرج و مرج که ضد نظام بود پدید آید و محبتی که از
شائبه انفعالات و کدورات آفات منزه بود محبت مخلوق بود
خالق را و آن محبت جز عالم ربانی نتواند بود و دعاوی غیر او ببطلان و تمویه
موصوف باشد چه محبت بر معرفت موقوف بود و محبت کسی که بدو عارف
نباشد و بر ضرر بانعام متواتر و وجوه احسان متوالی او که بنفس و
بدن می رسد واقف نه صورت چگونه بندد بلی تواند بود که در وهم خود
نیز نصب کند و او را خالق و معبود خود شناسد پس محبت و طاعت

او

او مشغول شوند و آن را محض توحید و تجرد ایمان شمرند کلا و حاشا
وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ و مدعیان این محبت
بسیارند ولیکن محققان ایشان اندک بلکه از اندک اندکتر و طاعت و تعظیم
این محبت حقیقی معارف کند وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ و محبت
والدین در مرتبه ثانی این محبت باشد و هیچ محبت دیگر در مرتبه
بدین دو محبت نرسد الا محبت معلم نزدیک متعلم چه آن محبت متوسط بود
در مرتبه میان این دو محبت مذکور و علت آنست که محبت
اول اگرچه در نهایت شرف و جلالت بود بسبب آنکه محبوب سبب وجود
و نعمی است که تابع وجود بود و محبت دوم با آن مناسبتی دارد
که والد سبب محسوس و علت قریب باشد ولیکن معلمان که در تربیت
نفوس بمثابت پدران اند در تربیت بوجهی که متمم وجود و مبقی ذوات اند
بسبب اول مقتدی اند و بر وجهی که تربیت ایشان فرع است
بر اصل خود بپدران مشتبه پس محبت ایشان دون محبت اول بود
و فوق محبت دوم چه تربیت ایشان بر اصل وجود متفرعست
و از تربیت آبا شریفتر و بحقیقت معلم ابی جسمانی و ابی روحانی بود و مرتبه

او در تعظیم دون مرتبهٔ اولی و فوق مرتبه را تا ثری از اسکندر
پرسیدند که پدر را دوستتر داری یا استاد را گفت استاد را لان
ابی کان سبب الحیاتی الفانیة و معلمی کان سبب الحیاتی
الباقیة پس بقدر فضل و شرف نفس بر جسم حق معلم از حق پدر بیشتر بود
و باید که در محبت و تعظیم او با محبت و تعظیم پدر همین سبب محفوظ
بود و محبت معلم را در طریق خیر شریفتر از محبت پدر بود و فرزند را
بهمین نسبت از جهة آنکه تربیت او بفضیلت تام و تغذیهٔ او بحکمت
خالص بود و نسبت او با پدر چون نسبت نفس با جسم و تمام مراتب
محبتها نزدیک عاقل متصور نباشد بشرایط عدالت قیام تواند
نمود چه آن محبت که بر او واجب بود شرکت دادن غیر را در آن
شرک صرف باشد و تعظیم والد در حق رئیس و اکرام صدیق
در حق سلطان و دوستی فرزند در باب عترت و پدر و مادر استعمال
کردن جهل محض و سخف مطلق باشد و از تخلیطات موجب اضطراب
و فساد تربیت و مستلزم ملامات و شکایات بود و چون قسط هر کس
از محبت و خدمت و نصیحت ادا کند موانست اصحاب و خلطا و معاشر

بواجب

بواجب و توفیت حقوق هر یک ممتنع نبود و خیانت در صداقت
از خیانت سیم و زر تباه‌تر بود و حکیم اول درین معنی گوید محبت
معشوق زود انحلال پذیرد چنانک درم و دینار معشوق زود تباه شود
پس باید که عاقل در هر بابی نیت خیر دارد و خیر و مرتبهٔ آن باب
رعایت کند پس اصدقا را بمنزلت نفس خود داند و ایشان را در خیرات
شریک شمرد و معارف و آشنایان را بمنزلت دوستان دارد
و جهد کند که ایشان را از حد معرفت بدرجهٔ صداقت رساند بقدر امکان
تا سیرت خیر در نفس خود و رؤسا و اهل و عشیرت و اصدقا نگاه داشته
باشد و شریر که از این سیرت نفور بود و محبت بطالت و کاهلی
بر او مستولی و از تمیز میان خیر و شر غافل آنچه نه خیر بود بخیر دارد
و رداءت سیاتی که در ذات او متمکن بود مبداء احتراز او شود
از نفس او چه رداءت مهروب عنها بود طبعا و چون از نفس خود
گریزان باشد آنچه مشاکل نفس او بود هم گریزان بود پس پیوسته
طالب چیزی بود که او را از آنکه با خود افتد مشغول دارد و ولوع بچیزی
نماید که مانند ملاهی و اسباب لذات عرضی او را بی خود گرداند

چه از فراغت او لازم آید که با خود آمد و چون با خود باشد از خود
متأذی شود و محبت او دوستانی را بود که او را از خود دور دارند
و لذت او در چیزهای باشد که او را از اضطراب و قلقی که در نفس او
از تجاذب قوتهاء متضاد غیر مرتاض چون التماس شهوات ردیه و طلب
کرامات بی استحقاق حادث شود و امراضی که از آن تجاذب
لازم آید مانند حزن و غضب و خوف و غیر آن بی خبر دارند و سبب
آن بود که تألیف اضداد در خیال صورت نبندد و اشتغال از یکی بیکی
که اضطراب عبارت از آن باشد مؤدی بود و مخالطت و مجالست
امثال آن و ممارست و ملابست ملاهی حال او را از احساس آن حال
مصروف دارند تا فی الوقت از آن اذیه خلاصی بیند و از وبالی و نکالی
که بعاقبت لاحق شود غافل باشند پس از آن حال غبطت نماید و آن را
سعادت داند و چنین کس بحقیقت محب ذات خود نبود و الا مفارقت
او بجستی محب هیچکس نبود چه محبت دیگران بر محبت خود مرتب باشد
و چون او محب هیچکس نیز محب او نبود و او را ناصح و نیک خواه نباشد
تا بجائی که نفس او هم نیک خواه او نبود و سرانجام آن حال ندامت

دم

و حسرت بی نهایت تواند اما خیر فاضل که از ذات خود
ممتع بود و بدان مسرور هر آینه ذات خود را دوست دارد
و غیر او ذات او را هم دوست دارد چه شریف و محبوب بود
و چون او را دوست دارد و مواصلت و مصادقت او اختیار کنند
پس هم او صدیق خود بود و هم دیگران صدیق او و این سیرت
ملازم احسان باشد با غیر چه با قصد و چه بی قصد و سبب آن بود
که افعال او لذید و محبوب باشد در ذاتها و لذید و محبوب مختار بود
پس او را مرید و مقتدی بسیار گردد و احسان او ایشان را شامل بود
و این احسان از زوال و فنا مصون باشد و پیوسته در تزاید بخلاف
احسانی که عرضی بود و مبداء آن حالتی غیر معتاد تا زوال آن حالت
انقطاع آن احسان اقتضا کند و انقطاع مستجلب ملالت و شکایت بود
و بدین علت صاحب احسان عرضی بر ترتب آن موصی و مأمور
که رب الصنیعه اصعب من ابتدائها و محبتی که عارض این احسان
بود لوامه باشد و اما محبتی که میان محسن و محسن الیه باشد متفاوت
بود یعنی محبت محسن محسن الیه را بیشتر از محبت محسن الیه بود او را و دلیل این

آنست که حکیم اول گفته است قرض دهنده و معروف کننده اهتمام
نمایند بحال قرض ستاننده و معروف پذیرنده و همت بر سلامت
ایشان مقصور دارند واما قرض ستاننده باشد که سلامت قرض
ستاننده بجهت استرداد مال خود خواهد نه از جهت محبت او یعنی
او را بسلامت و بقا و ثروت و کفایت دعا میکند تا باشد که بحق
خود رسد و قرض ستاننده را با قرض دهنده این عنایت نبود
واو را مانند این دعا نکند واما معروف کننده معروف پذیرنده را
دوست دارد واگرچه متوقع منفعتی نباشد ازو و سبب آن بود که هر که
فعلی محمود کند مصنوع خود را دوست دارد و چون مصنوع او مستقیم
بود محبت او بغایت برسد واما محسن الیه را میل با احسان
بود نه بمحسن پس محسن محبوب او بالعرض باشد و نیز محبتی که با جان
اکتساب کند بروزگار آنرا تربیت دهند جاری مجرای معرفتی بود دراز
که بتعب و مشقت بسیار بدست آید یعنی همچنانکه کسی مالی بمقاسات
شداید و تعب سفرها کسب کند در صرف آن صرفه نگاه دارد و ضنت
کند خلاف کسی که مالی بآسانی بدست آرد مانند وارث آنکس نیز

که

که محبتی بتجشم تعبی اکتساب کرده باشد بران مشفق تر و بر زوال
آن خایف تر بود از کسی که او را در اکتساب آن تحمل تعبی حاجت
نیامده و ازینجا بود که مادر فرزند را از پدر دوستتر دارد چه رنج در
تربیت او بیشتر برده است و شاعر شعر خود دوستتر دارد و اعجاب
او بدان زیادت از اعجاب غیر او بود و همچنین هر صانع که صنعت خود را
زیادت کلفتی استعمال کرده باشد و معلومست که تعب منفعل چون تعب
فاعل نبود و آخذ منفعل است و معطی فاعل پس ازین وجوه روشن شد
که محبت محسن از محبت محسن الیه بیشتر بود و محسن گاه بود که احسان
از روی حریت کند و گاه بود که بجهت ذکر جمیل کند و گاه بود که از جهت
ریا کند و اشرف انواع آن بود که از خلق حریت کند چه ذکر جمیل
و ثناء باقی و محبت عموم مردم بتبعیت حاصل شود واگرچه مقصود او
نبوده باشد و گفته اند که هر کسی نفس خود را دوست دارد و خواهد که
با آنکس که او را دوست دارد احسان کند پس هر کسی خواهد که با نفس
خود احسان کند و چون اسباب دوستی خیر است یا لذت یا نفع
و کسی که میان این اقسام تفضیل کند و بر رجحان یکی بر دیگری واقف نبود

نداند که با نفس خود چگونه احسان باید کرد واز نجابت که بعضی
مردمان نفس را بسیرت لذت اختیار کنند وبعضی مردمان بسیرت
منفعت وبعضی بسیرت کرامت که از طبیعت بسیرت خیر خبردار باشند
وخطا کنند وانکس که از لذت خیر آگاه بود بلذات خارج فانی راضی
نشود بل بلذیذترین وتمامترین وعظیم ترین انواع لذات گویند وآن لذت
خیر والهی بود وصاحب آن سیرت مقتدی باشد بافعال الله عز وجل
ومتمتع از لذات حقیقی ونافع اصدقا وغیر اصدقا وسماحت وبذل
ومواسات وفا در آنچه اکفاء او از آن عاجز باشند واز فرط
شهامت وکبر نفس وچون سخن در محبت میگوییم ومحبت حکمت بر خیر داخل
می افتد در مقال اشارتی بدان نیز از لوازم باشد گوییم محبت حکمت
وانصراف بامور واستعمال ایشان الهی بخیر والهی که در ایشان موجودست
مخصوص باشد واز آفات که بدیگر محبات متطرق شود محفوظ ماند نه نمیمت را
رای بود ونه شریرها دران مداخلتی تواند کرد چه سبب آن خیر محض بود
وخیر محض از ماده وشرور ماده منزه باشد وما دام که مردم
مشتغل اخلاق فضایل انسانی بود از فضیلة این خیر ممنوع بود

واز

وازسعادت الهی محجوب الا آنکه که در تحصیل این فضیلت بدان
فضایل اجتماع بود وچون بعد از تحصیل آن فضایل بفضیلت الهی مشغول گردد
بحقیقت بذات خود پرداخته باشد واز مجاهدت طبیعت والام آن
ومجاهدت نفس وریاضت قوی او فارغ شده وبا ارواح پاکان وفرشتگان
مقرب اختلاط کرده تا چون از وجود فانی بوجود باقی انتقال کند
بنعیم ابدی وسرور سرمدی رسد وحکیم ارسطاطالیس که بدین سعادت
نام خاص مقربان حضرت خدایرا است ونشاید که فضایل انسانی با ملایکه
اضافت کنیم چه ایشان با یکدیگر معامله نکنند ونزدیک یکدیگر ودیعت
ننهند وبتجارت حاجت ندارند تا بعدالت محتاج شوند واز چیزی
نترسند تا بشجاعت نزدیک محمود بود واز انفاق منزه باشند
وبزر وسیم آلوده نشوند واز شهوت فارغ باشند تا بعفت
منتسب گردند واز استقصات اربعه مرکب نیستند تا بعدامشان باشند
پس این ایراد منظر از میان خلق خدای مستغنی باشند از فضایل
انسانی وخدای تعالی از آن بزرگوارتر وبتقدیس وتنزیه واز امثال
این معانی اولی بل وصف او چیزی بسیط که امور عقلی واضافت

خیرات بدو مشتبه باشند تشبهی بعید لایق حق که دران ارتیاب
نتواند بود بهیچ وجه آنست که او را دوست ندارد الا سعید
خیر از مردمانی که بر سعادت و خیر حقیقی واقف باشند و بدو
تقرب باندازهٔ طاقت و طلب مرضات او بحسب استطاعت
و بافعال او اقتدا کنند تا برحمت و رضا و جوار او نزدیک شوند
و استحقاق اسم محبت او اکتساب کنند بعد ازان لفظی اطلاق کردست
که در لغت با اطلاق نکنند گفته است که هر که خدای تعالی او را دوست
دارد تعهد او کند چنانکه دوستان تعهد دوستان کنند و با او احسان
کند و ازینجاست که حکیم را لذت محبت و فرحان غریب باشد و کسی که
بحقیقت حکمت برسد داند که لذات آن بالای همه لذتهاست
پس بلذات دیگر التفات ننماید و بر هیچ حالت غیر حکمت مقام نکند
و چون چنین بود که حکیمی که حکمت او تمام‌ترین همه حکمتها بود خدای تعالی بود
و دوست ندارد او را الا حکیمی سعید از بندگان او چه شبیه بشبیه
شادمان شود و ازین جهة است که این سعادة بلندترین همه سعادات
مذکورست و این سعادات انسانی نبود چه از حیات طبیعی و قوای

عیبت

مانا

نفسانی منزه و مبرا باشد و با آن در غایت مباینت و بعد بود
و آن موهبتی الهی است که خدای تعالی کسی دهد که او را برگزیده باشد
از بندگان خود بعد ازان کسی که در طلب آن مجاهدت کشد و مدت
حیوة بر رغبت دران و احتمال تعب و مشقت مقصور دارد چه کسی کزین
تعب و مداومت صبر نکند بانی مشتاق شود از جهت آنکه
بانی با راحت ماند و راحت نهایة سعادة بود و نه از اسباب
سعادة و اهل راحت بدن کسی بود که طبیعی الشکل بهیمی الصورة بود
مانند کودکان و بندگان و این اصناف بسعادة موسوم نتوانند بود
و عاقل و فاضل همت بر بلندترین مراتب مصروف دارد و هم حکیم
اول گوید نشاید که همت انسانی سانی بود و اگرچه انسی است
و نه آنکه بهیمتهای حیوانات مرده راضی شود اگرچه غالب
او مرگ خواهد بود بل باید که بجملگی قوای خود منبعث شود برانکه حیوة
الهی بیابد که اگرچند مردم بجثه خرد است بحکمت بزرگ است
و بعقل شریف و عقل از کافه خلایق بزرگوارتر چه او جوهری رئیس
و مستولی بر همه بامر باری تعالی و تقدس و اگرچه مردم تا درین عالم بود

بحسب حال خارجی محتاج بود لیکن همگی همت بر آن مصروف نباید
داشت و در استکثار ثروت و بسیار جهد بسیار ننمود چه مال
بفضیلت نرساند و بسیار درویش بود که افضال کریمان کند
و از نکات آنچه حکما گفته اند که سعید الکسبی باشد که از خیرات
خارج نصیب ایشان اقتصاد بود و از ایشان صادر نشود الا افعالی
که فضیلت اقتضا کند و هرچند مایه ایشان اندکی بود این همه سخن
حکیم است بعد از آن گوید معرفت فضایل کافی نیست بل کفایت
در عمل و استعمال آن بود از مردمان بعضی فضایل و خیرات را راغب
باشند و مواعظ را در ایشان اثری بود و ایشان بعد از اندک
اندکی امتناع از رذالت و شرور بوعید و تقریع و انذار و انکار
امتناع کنند و خوف ایشان از دوزخ و عذاب و انکال بود و از اینجاست
که بعضی مردمان اخیار بطبع اند و بعضی اخیار بشرع و تعلم و شریعت
این صنف را مانند آن بود کسی را که لقمه در گلو گیرد و اگر بشریعت
مؤدب نشود مانند کسی بود که او را آب در گلو گیرد و لامحاله هلاک
شود و در اصلاح ایشان حیلتی صورت نبندد پس خیر بطبع و فاضل

بعزت

بعزت محب خدای تعالی بود و امر او بدست تدبیرها نباید
بلکه خدای سبحانه و تعالی متولی و مدبر کار او بود و از این مقدمه
معلوم شود که سعدا سه صنف اند اول کسی که از مبداء اثر نجابت
در و ظاهر بود و با حیا و کرم طبع باشد و تربیت موافق مخصوص گردد
و بمجالست اخیار و مؤانست فضلا میل کند و از اضداد ایشان
احتراز و دوم کسی که از ابتداء حالت برین صفت نبوده باشد
بل بسعی و جهد طلب حق کند و چون اختلاف مردمان بیند
بر طلب حق مواظبت نماید تا بمرتبه حکما برسد یعنی علم او صحیح
و عمل او صواب گردد و آن بتأسف و اطراح عصبیت
دست دهد و سوم کسی که با اکراه او را برین دارند تا بادب
شرعی یا بتعلم حکمی و معلوم است که مطلوب از این اقسام قسم دوم است
چه مبادی اتفاق سعادت باصل ولادت و اکراه بر تأدب
نه از ذات مجتهد بود بلکه از حال حیات باشد و سعادت
تام حقیقی مجتهد را بود و دوست که محبت خدای تعالی خالص او را بود
و شقی هالک ضد او بود والله اعلم فصل ششم در اجتماعات

و شرح احوال مدن بحکم آنکه هر منزلی را حکمی و خاصیتی و هیأتی
بود که بدان متخصص و متفرد باشد و اجزاء او را با او در آن مشارکت
نبود اجتماع اشخاص انسانی را نیز از روی تألف و ترکیب
حکمی و هیأتی خاص‌تر بود بخلاف آنچه در هر شخصی از اشخاص موجود بود
و چون افعال ارادی انسانی منقسم است بدو قسم خیرات و شرور
اجتماعات نیز منقسم باشد بدو قسم یکی آنچه سبب آن از قبیل خیرات
بود و دوم آنچه سبب آن از قبیل شرور بود و اول را مدینهٔ
فاضله خوانند و دوم را مدینهٔ غیر فاضله و مدینهٔ فاضله یک نوع بیش نبود
چه حق از تکثر منزه باشد و خیرات را طریق یکی بیش نبود و اما
مدینهٔ غیر فاضله سه نوع بود یکی آنچه اجزاء مدینه یعنی اشخاص انسانی
از استعمال قوت نطقی خالی باشد و موجب تمدن انسانی قوتی بود از
قوای دیگر و آنرا مدینهٔ جاهله خوانند و دوم آنکه از استعمال قوت
نطقی خالی نباشد اما قوی دیگر استخدام قوت نطقی کرده باشد
و موجب تمدن شده و آنرا مدینهٔ فاسقه خوانند و سوم آنکه
از نقصان قوت فکری با خود قانونی در تخیل آورده باشد و آنرا فضیلت

نام نهاده و بنا بر آن تمدن ساخته و آنرا مدینهٔ ضاله خوانند
و هر یکی از این مدن منشعب شود بشعب نامتناهی چه باطل و شرور را
نهایتی نبود و در میان مدینهٔ فاضله هم مدن غیر فاضله تولد کند
از اسبابی که بعد ازین یاد کنیم و آنرا نوابت خوانند و غرض
ازین بیان معرفت مدینهٔ فاضله است تا دیگر مدن را بجهد
بدان مرتبه رسانند و اما مدینهٔ فاضله اجتماع قومی بود
که همتهاء ایشان بر اقتناء خیرات و ازالت شرور مقصور بود
و هر آینه میان ایشان اشتراک بود در دو چیز یکی آرا و دوم
افعال و اما اتفاق آراء ایشان چنان بود که معتقد ایشان
در مبداء و معاد خلق و احوالی که میان مبدا و معاد افتد مطابق
حق بود و موافق یکدیگر و اما اتفاق ایشان در افعال چنان بود
که اکتساب کمال همه بیک وجه شناسند و افعالی که از ایشان صادر شود
مفروق بود در قالب حکمت و مقوم بتهذیب و تسدید عقلی و مقدر
بقوانین عدالت و شرایط سیاست تا با اختلاف اشخاص و تباین
احوال غایت افعال همه جماعت یکی بود و طرق و سیر موافق یکدیگر

و باید دانست که قوت تمیز و نطق در مردمان یکسان نیافریده اند
بلکه ایراد و مراتب مختلف از غایتی که ورای آن نتواند بود تا حدی
که فروتر از آن درجه بهایم بود مترتب گردانیده اند و این اختلاف
سببی از اسباب نظام شده چنانک یاد کرده آید و چون قوت
تمیز متساوی نبود ادراک همه جماعت مبداء و منتهی را که با مدرکات
دیگر در غایت مباینت اند بر یک نسق نتواند بلکه کسانی که بعقول
کامل و فطرتهاء سلیم و عادات مستقیم مخصوص باشند تا یید الهی و ارشاد
ربانی متکفل ایشان شده و ایشان بعدد در غایت قلت توانند بود هدایت
بمعرفت مبداء و معاد و کیفیت صدور خلق از مبداء اول و انتهاء همه
بوجه حق بقدر آنچه در وسع امثال ایشان تواند آمد رسیده باشند
و چون نفس انسانی را قوتهاء ادراکات که بدان ادراک امور جسمانی و روحانی
میکند مانند وهم و فکر و خیال و حس و آنرا در صفا و کدورت ترتیبی و تدریجی
چنانک در علم حکمت مقرر باشد و هیچ قوت از آن قوی در هیچ
وقت از اوقات چه در خواب و چه در بیداری معطل و فارغ نه
و معرفت مبداء و معاد خاص بجوهر نفس شریف و هیچ قوت را

از

از قوی در آن مشارکت نه پس در آن حالت که ذات پاک آن جماعت
مذکور مشاهده مبداء و معاد و آنچه بدان متعلق باشد لا محاله این قوتها
که مسخر نفس اند بتصور صورتهایی که مناسب آن حال موسوم باشند
و معروف نفس چون در غایت بعد تنزیه بود از ارتسام در قوای جسمانی
و قوای جسمانی جز مثل خیالات و صور ادراک نتواند کرد پس آن
مثالها هم ازین قبیل بود اما اشرف و الطف امثله که در جسمانیات
ممکن تواند بود و در هر قوتی بحسب پایه و مرتبه او از نفس بقرب و بعد
ولیکن قوت عقلی با معرفت حقیقی کم کرده که آن معروف ازین صور
مقدس و متعالیست و این طایفه افاضل حکما باشند و قومی که در رتبه
از ایشان فروتر باشد از معرفت عقلی صرف عاجز مانند و غایت
ادراک ایشان تصور تفوق وهم که در اوهام حکما مثل آن موجود بوده
باشد لیکن تنزیه از آن واجب دانند پس چون این قوم را بتحقیقت
معرفت طریقی بود در اجراء احکام این صورت بر مبداء و معاد
رخصت باشند ولیکن تنزیه آن از احکام صورتی که در خیال ایشان
متمثل بود و در مرتبه از مرتبه صورتی وهمی فروتر و جسمانیات بزرگتر

مکلف باشند و نفی وسیلت آن از صورت وهمی از لوازم شمرند
ومع ذلک با آنک معرفت طبقهٔ اول از معرفت ایشان کاملتر بود معترف
ومقر باشند و این طایفه را اهل ایمان خوانند و قومی که در مرتبه از ایشان
فروتر باشند و بر تصورات وهمی قادر به صور خیالی قناعت نمایند
ومبدا و معاد را با امثلهٔ جسمانی تخیل کنند و اوضاع و لواحق جسمانی را از ان
سبب واجب دانند و معرفت دو طبقهٔ اول اعتراف کنند و این طایفه
اهل تسلیم باشند و قاصر نظرانی که دون ایشان باشند در مرتبه تمثالها
بعیدتر اقتصار کنند و ببعضی احکام جسمانیات تمسک نمایند و ایشان
مستضعفان باشند و ممکن که اگر هم برین نسق مراتب رعایت کنند
نوبت مرتبه بصورت پرستان رسد فی الجمله این اختلاف بحسب
استعداد بود و مثالش چنان بود که شخصی برحسب جزوی واقف بود
و دیگری بر صورت آن و ثالثی بر عکس آن صورت که در آینه یا آب
افتاده باشد و رابعی بر تمثالی که نقاش بهمان صفت کرده باشد و برین
قیاس و چون غایت قدرت هر کس تا انجا بیش نمی رسد که یکی ازین
مراتب باز ایستد بتقصیر موسوم نتواند بود بل توجه او بکمال باشد

وردی

وردی او در عالم معرفت قبلهٔ خدای جل جلاله و صاحب ناموس که تکمیل
همه جماعت را معین است و بر قضیهٔ کلموا الناس علی قدر عقولهم
تکمیل هر کسی بر قدر قوت اوی تواند کرد و قوت او از ان فطرت
داده باشند تا بعادت اکتساب کرده بود پس سخن او گاه محکم بود
و گاه متشابه و در توحید دقیق تنزیه صرف تواند گفت و دقیق تشبیه
محض و همچنین در معاد تا هر طایفه بحق خود رسند و حظ خود بردارند
و حکیم همچنین گاه قیاسات برهانی استعمال کند و گاه بر اقناعات
قناعت نماید و گاه بشعریات و مخیلات تمسک کند تا ارشاد هر کسی
بسریرت او کرده باشد و چون معتقدات قوم هر چند در سلک
توجه بکمال منخرط باشد اما در صورت و وضع مختلف پس مادام که
تفاضل اول که مدبر مدینهٔ فضلا باشد اقتدا کنند میان ایشان تعصب
و تعاند نبود اگرچه در ملت و مذهب مختلف باشند بلکه اختلاف
ملل و مذاهب که نزدیک ایشان از اختلاف رسوم خیالات و امثله
حادث شده است که غالب همه یک مطلوب بر نزد اختلاف
مطعومات و ملبوسات بود که بجنس و لون مختلف باشند و غایت

از همه یک نوع منفعت و رئیس مدینه که مقتدای ایشان بود
و ملک اعظم او و رئیس الرؤسا بحق او باشد هر طایفه را بمحل
و موضع خود آورد و در ریاست و خدمت ایشان مرتب گرداند
چنانک هر قومی باضافت با قومی دیگر مرؤوسان باشند و باضافت
با قومی دیگر رؤسا تا بقومی رسد که ایشان را هیچ اهلیت ریاست
نبود و خدم مطلق باشند و اهل این مدینه مانند موجودات عالم
شوند در ترتیب و هر یک بمنزلت مرتبه باشند از مراتب موجودات
که میان علت اولی و معلول اخیر افتاده باشد و این اقتدا بود
بسنت الهی که حکمت مطلق است اما اگر از اقتدا بمدبر مدینه
انحراف کند قوت غضبی در ایشان بر قوت ناطقه تفوق طلبد
تا بتعصب و عناد و مخالفت مذهب در میان ایشان حادث
شود و چون رئیس را مفقود یافته باشند هر یکی بدعوی ریاست
خیزد و هر صورتی از آن صور موهوم و متخیل که بدیشان داده
بودند صنمی گردد و قومی را در متابعت خود آرد تا تنازع و مخالفة
پدید آید و باستقرا معلوم میشود که اکثر مذاهب اهل باطل را

منشا

منشا از مذاهب اهل حق بوده است و باطل را در نفس خود حقیقتی
و اصلی و بنیادی نه و اهل مدینه فاضله اگرچه مختلف باشند در اقاصی
عالم بحقیقت متفق باشند چه دلهاء ایشان با یکدیگر راست و بمحبت
یکدیگر متحلی باشند و مانند شخصی باشند در تألف و تودد چنانکه
صاحب شرع علیه السلام گوید المسلمون ید واحدة علی من سواهم
والمؤمنون کنفس واحدة و ملوک ایشان که مدبران عالم اند در اوضاع
نوامیس و مصالح معاش تصرف کنند تصرفاتی ملایم و مناسب
وقت و حال در نوامیس تصرفی جزوی و اما در اوضاع مصالح تصرفی
کلی و ازین سبب باشد تعلق ملک و دین بیکدیگر چنانک پادشاه عجم
و حکیم فرس اردشیر بابک گفته است الدین والملک توأمان
لا یتم احدهما الا بالآخر چه دین قاعده است و ملک ارکان
و چنانک اساس بی رکن ضایع بود و رکن بی اساس خراب
همچنان دین بی ملک نامنتفع باشد و ملک بی دین واهی
و اگرچند این قوم یعنی ملوک و مدبران مدینه فاضله بعدد
بسیار باشند چه در یک زمان و چه در ازمنه مختلف حکم ایشان حکم

یک شخص بود چه نظر ایشان بر یک غایت باشد و آن سعادت
قصوی است و توجه ایشان بیک مطلوب بود و آن معاد حقیقی است
پس تصرفی که لاحق در احکام سابق کند بحسب مصلحت مخالفت او نباشد
بل تکمیل قانون او بود و بمثل اگر آن لاحق در آن وقت حاضر بودی همین
تصرف بتقدیم رسانیدی که طریق الحق واحد و مصداق این
سخن آنست که از عیسی علیه السلام نقل کرده اند که فرمود ما جئت
لابطل التوریة بل جئت لاکملها و تصرف و اختلاف و اعتقاد
جماعتی را تصور افتد که صورت پرست باشند نه حقیقت بین و ارکان
مدینهٔ فاضله پنج صنف باشند اول جماعتی که بتدبیر مدینه موسوم
باشند و ایشان حکما و اهل فضایل و حکماء کامل باشند که بقوت
تعقل و آراء صایبه در امور عظام از ابناء نوع ممتاز باشند
و معرفت حقایق موجودات صناعت ایشان بود و ایشانرا افاضل خوانند
و دوم جماعتی که عوام و فروتران بمراتب کمال اضافی میرسانند
و عموم اهل مدینه را بآنچه معتقد طایفه اول بود دعوت میکنند
تا هر که مستعد بود بمواعظ و نصایح ایشان از درجه خود ترقی میکند

و علوم خطابت و بلاغت و شعر و کتابت صناعت ایشان
بود و ایشانرا الاکه خوانند و سوم جماعتی که قوانین عدالت
در میان مدینه نگاه میدارند و در اخذ و اعطا تقدیر واجب
رعایت میکنند و بر تساوی و تکافی تحریص میدهند و علوم حساب
و استیفا و هندسه و طب و نجوم صناعت ایشان بود و ایشانرا مقدران
خوانند و چهارم جماعتی که بحفظ حریم و حمایت بیضهٔ اهل مدینه
موسوم باشند و ارباب مدن غیر فاضله را از ایشان منع میکنند
و در مقاتلت و محافظت شرایط شجاعت و حمیت رعی میدارند
و ایشانرا مجاهدان خوانند و پنجم جماعتی اقوات و ارزاق اصناف
ترتیب میسازند چه از وجوه معاملات و صناعات و چه
از وجوه جبایات خراج و غیر آن و ایشانرا مالیان خوانند و ریاست
عظمی را درین مدینه چهار حال بود اول آنکه ملک علی الاطلاق در میان
ایشان حاضر بود و علامت او اجتماع چهار چیز بود اول حکمت
که غایات همه غایات آنست و دوم تعقل تام که مؤدی بود بغایات
و سوم جودت اقناع و تخییل که از شرایط تکمیل بود و چهارم قوت

جهاد که از شرایط دفع موذیات بود و ریاست او را ریاست
حکمت خوانند و دوم آنکه ملک ظاهر نبود و این چهار خصلت
در یک تن جمع نیاید اما در چهار تن حاصل بود و ایشان را بمشارکت
یکدیگر کیفیت و احتیاج تدبیر مدینه قیام نمایند و آنرا ریاست
افاضل خوانند و سیوم آنکه این هر دو ریاست مفقود اما رئیسی
حاضر بود که بسنن روسای گذشته باوصاف مذکور متحلی بوده باشند
عارف بود و بجودت تمیز هر سنتی بجای خود استعمال تواند کرد
و بر استنباط آنچه مصرح نیاید در سنن گذشتگان از آنچه مصرح بود
قادر بود و بجودت خطابت و اقناع و قدرت جهاد را مستجمع
و ریاست او را ریاست سنت خوانند و چهارم آنکه این اوصاف
در یک تن جمع نبود اما در اشخاص متفرق حاصل بود و ایشان
بمشارکت تدبیر قیام کنند و آنرا ریاست اصحاب سنت خوانند
و اما ریاستهای دیگر که در تحت ریاست عظمی بود در حکم
صناعات و افعال اعتبار باید کرد و اعتبار همه ریاستها در ریاست
با رئیس اعظم بود و استحقاق این ریاست را سه سبب بود اول آنکه

فعلی

فعل شخصی غایت فعل شخصی دیگر بود پس آن شخص بر این شخص مثلا
صاحب فروسیت رئیس بود بر رایض ستور و بر کسی که زین و لگام
کند و دوم آنکه هر دو فعل را یک غایت بود اما یکی بتحصیل آن غایت
از تلقاء رئیس خود قادر بود و او را بفعل استنباط مقادیر باشد
و دیگر برا این قوت نبود اما چون قوانین صناعات از شخص اول
بیاموزد بران صناعت قادر شود مانند مهندس و بنا پس شخص اول
رئیس بود بر شخص دوم و درین صنف اختلاف مراتب بسیار بود
چه از واضع هر صنعتی یا کسی در آن صنعت باندک چیزی راه برد تفاوت
بسیار بود و فروترین مراتب کسی را بود که او را قدرت استنباط
نباشد اصلا اما چون وصیتهای صاحب صناعت در آن حفظ کند
و بتأنی تتبع آن وصایا میکند عمل تمام شود چنین شخص خادم مطلق بود
که او را ریاست نبود بهیچ اعتبار و سیوم آنکه هر دو فعل را توجه
بیک غایت بود که آن غایت فعل ثانی باشد اما از هر دو یکی
شریفتر بود و در آن غایت با منفعت تر مانند لجام و دباغ در دوست
و عدالت اقتضاء آن کند که هر یک در مرتبه خود باشند و از آن

نمانند

مرتبه تجاوز نکنند و باید که یک شخص را بصناعات مختلف
مشغول نگردانند از جهت سه چیز اول آنکه طبایع را خواص بود
و دوم آنکه صاحب صناعات را در احکام آن صناعت
بتدقیق نظر و ترقی همت حظی حاصل آید بروزگار دراز و چون
از نظر و همت متوزع و منقسم گردد بر صناعات مختلف همه تحصیل او
از کمال قاصر و سیوم آنکه بعضی صناعات را وقتی بود که
با فوات آن وقت فایت شود و باشد که دو صناعت را
اشتراک افتد در یک وقت پس یکی از دیگر باز ماند و چون شخص
دو سه صناعت داند او را باشرف ایشان مشغول گردانیدن و از
دیگران منع کردن اولی باشد و چون هر یکی بکاری که مناسبت او
با آن زیادت بود مشغول شود تعاون حاصل آید و خیرات
در تزاید بود و شرور در تناقص و مدینهٔ فاضله اشخاص باشند
که از فضیلت دور افتد وجود ایشان بمنزلت ادوات
و آلات باشد و چون در تحت تدبیر افاضل باشند اگر تکمیل ایشان
ممکن بود بکمالی رسند و الا مانند حیوانات مرتاض شوند

واما

و اما مدن غیر فاضله گفتیم که یا جاهله بود یا فاسقه یا ضاله
و مدن جاهله شش نوع باشد بحسب بساطت اول اجتماع ضروری
خوانند و دوم را اجتماع نذالت خوانند و سوم را اجتماع خست
و چهارم اجتماع کرامت و پنجم را اجتماع تغلبی و ششم را اجتماع
حریت اما مدینهٔ ضروری اجتماع جماعتی بود که غرض ایشان
تعاون بود بر اکتساب آنچه ضروری بود در قوام ابدان از اقوات
و ملبوسات و وجوه آن مکاسب بسیار بود بعضی محمود و بعضی
مذموم مانند فلاحت و شبانی و صید و دزدی یا بطریق مکر و فریب
یا بطریق مکابره و مجاهره و باشد که یک مدینه افتد که مستجمع
انواع مکاسب ضروری و باشد که مدینه افتد که مشتمل بر یک صناعت
تنها مانند فلاحت یا صناعتی دیگر و افضل اهل مدن که نزد
ایشان بمنزلت رئیس باشد کسی بود که تدبیر و حیلت در اقتناء ضروریات
بهتر تواند کرد و در احتیال و استعمال ایشان در طریق نیل ضروریات
بر همه جماعت قانون بود باکسی که اقوات مدینه ایشان بیشتر بخشد و
اما مدینهٔ نذالت اجتماع جماعتی بود که بر نیل ثروت و یسار

و استکثار ضروریات از ذخایر و ارزاق و زر و سیم و غیر آن
نمایند و غرض ایشان در جمع آنچه بر قدر حاجت زاید بود جز ثروت
و یسار نبود و انفاق اموال الا در ضروریات که قوام ابدان بدان بود جایز
نشمرد و اکتساب آن از وجوه مکاسب کند یا از وجهی که در آن مدینه
معهود بود و رئیس ایشان شخصی بود که تدبیر او در نیل اموال و حفظ آن تمامتر
باشد و بر ایشان قادرتر بود و وجوه مکاسب این جماعت یا ارادی تواند بود
چون تجارت و اجارت یا غیر ارادی چون شبانی و فلاحت
و صید و لصوصیت و اما مدینهٔ خست اجتماع جماعتی که بر تمتع از
لذات محسوسه مانند ماکولات و ملبوسات و مشروبات و منکوحات
و اصناف هزل و بازی تعاون کنند و غرض ایشان از آن طلب لذت
بود نه قوام بدن و این مدن را در مدن جاهلیت چند و مغبوط شمرند
چه غرض اهل این مدینه بعد از تحصیل ضروری و بعد از تحصیل یسار
صورت نبندد و سعیدترین و مغبوطترین در میان ایشان کسی بود
که بر اسباب لهو و لعب قدرت او زیادت بود و نیل اسباب
لذات را مستجمع‌تر باشد و رئیس آن کسی بود که با خصال ایشان را

در تحصیل آن مطالب معاونت بهتر تواند کرد و اما مدینهٔ کرامت
اجتماع جماعتی بود که تعاون کنند بر وصول کرامات قولی
و فعلی و آن کرامات یا از دیگر اهل مدن یابند یا هم از یکدیگر بر تساوی
یابند یا بر فضایل کرامت بر تساوی و آن چنان بود که یکدیگر را بر سبیل
غرض اکرام کنند مثلا یکی در وقتی دیگری را نوعی از کرامت
بذل کند تا آن دیگر او را در وقتی دیگر مثل آن از همان نوع یا نوعی دیگر
بذل کند و تفاضل چنان بود که یکی دیگری را کرامتی بذل کند تا آن دیگر او را
اضعاف آن باز دهد و آن بر حسب استحقاقی بود که با یکدیگر مواضعه
کرده باشند و اهلیت کرامت نزدیک این طایفه بچهار سبب
حاصل آید یسار یا مساعدت اسباب لذت و لهو یا قدرت
بر زیادت از ضروری بی تعب مانند آنکه شخصی مخدوم جماعتی بود
و مالابد او بهمه جا وجوه ممکن و یا نافع بودن در طریق این اسباب
سه گانه چنانکه شخصی با دیگری احسان کند یکی از این سه وجه و دو سبب
دیگر بود استحقاق کرامت را نزدیک اکثر اهل مدن جاهلیت
و آن غلبه بود و اما غلبه چنان بود که کسی در یکی از کارهای

تفاضل

۱

بسیار بر اکفا غالب آید یا بنفس خود یا بتوسط انصار و اعوان
از فرط قدرت یا از کثرت عدت و شهرت بدین معنی غبطه عظیم بود
نزدیک این جماعت تا بحدی که مغبوط ترین کسی آن را دانند که کسی
بکروهی بد تواند رسانید و او هر که خواهد تواند رسانید و اما
حسب آن بود که پدران او بیسار یا کفایت ضروریات یا نفع
غیر یا جلادت و استهانت بموت بر دیگران غلبه کند غالب
بوده باشند و معاملات اهل بازار و رئیس این مدینه کسی بود که اهل
کرامت بیشتر دارد از همه اهل مدینه یعنی حسب او از احساب همه
بیشتر بود اگر اعتبار حسب را کند یا یسار او بیشتر بود اگر اعتبار یسار
رئیس را کند اگر اعتبار نفع او کند بهترین رؤسا کسی بود که مردمان را
یسار و ثروت بهتر تواند رسانید از قبل خود یا از حسن تدبیر در حفظ
یسار و ثروت بر ایشان بهتر تواند کرد بشرط آنکه غرض او کرامت
بود نه یسار و یا ایشان را بنیل لذات زودتر و بیشتر رساند و او طالب
کرامت بود نه طالب لذت و طالب کرامت آن بود که خواهد که
مدح و اجلال و تعظیم او بقول و فعل شایع بود و دیگر امم در زمان او و بعد از او

و معنی کرامت استغنا بیشتر بود

اورا

او را بدان یاد کنند و چنین رئیس در اکثر احوال بسیار محتاج بود چه اتصال
اهل مدینه بمنافع بی یسار ممکن نبود و چندانچه افعال این رئیس بزرگتر
احتیاج بیشتر باشد که او را در تصور چنان آید که انفاق از روی کرم

بود

و حریت است نه از جهت التماس کرامت و آن مال که صرف کند یا خراج
بستاند از قوم خود یا بر سبیل تغلب جماعتی را که مضادت ایشان
کند در آراء و افعال و یا بنوعی از ایشان در ضمیر داشته باشد قهر کند
و اموال ایشان در بیت المال خود جمع کند پس نفقه میکند تا اسمی و صیتی
اکتساب کند و بدان صیت و اسم مالک رقاب شود و فرزندان
او را بعد از و حسیب دانند و ملک بعد از خود بفرزندان دهد تواند
بود که خود را تخصیص کند باموال که نفعی آن بدیگران رسید تا اموال
سبب استحقاق کرامت او شمرند و باشد که با کفاء خود از ملوک
اطراف کرامت کند بر سبیل معاوضه یا مرابحه یا بهمه انواع
کرامات استیفا کرده باشد و چنین کس خویشتن را بتجمل و ترتیبی که
مستدعی بها و جلالت شان او بود از اصناف ملبوسات و مفروشات
و خدم و حاشیت متحلی گرداند تا وقع بیشتر شود و مردمان را بجانب

ازجود باز دارد تا هیبت او بیفزاید وچون ریاست او
ثابت شود ومردمان را بعادت گیرد که ملوک و رؤساء ایشان
هم ازجنس ایشان باشند مردمان را مرتب گرداند در مراتب
مختلف وهریکی را نوعی از کرامت که اهلیت او اقتضا کند مخصوص
کند مانند یساری یا شیائی یا لباسی یا مرکبی یا چیزی دیگر تا بدان تعظیم
امر او حاصل آید ونزدیکترین مردمان بدو کسی بود که او را بر جلالت
معونت زیادت کند وطالبان کرامت با او قربت جویند
بدین وسیلت تا کرامت ایشان زیادت شود واهل این مدینه
مدن دیگر را که غیر ایشان بوند مدن جاهلیت شمرند وخود را به
فضیلت منسوب دارند وشبیه ترین مدن جاهلیه بمدینه فاضله
این مدینه بود خاصه که مراتب ریاست بر قلت وکثرت نفع مقدر
دارند وچون کرامت در امثال این مدینه بافراط رسد مدینه
جباران شود ونزدیک بود که با مدینه تغلب گردد واما مدینه
تغلب اجتماع جماعتی بود که تعاون یکدیگر بدان سبب کنند تا ایشان را
بر دیگران غلبه بود واین تعاون آنگاه کنند که همه جماعت در محبت

غلبه اشتراک داشته باشند واگرچه بقلت وکثرت متفاوت
باشند وعلت غلبه متنوع باشد بعضی باشند که غرض ایشان استیلا
بود بر نفوس مردمان وبند کردن ایشان واختلاف اهل مدینه
بحسب فرط وقصور این محبت بود که در اجتماع ایشان بجهت
تغلب بود در طلب دماء یا اموال یا ازواج ونفوس پس از دیگر مردمان
انتزاع کنند ولذت ایشان در قهر واذلال بود وبدین سبب گاه بود
که بر مطلوب ظفر یابند بی آنکه کسی را قهر کنند وبدان مطلوب التفات نکنند
وازان درگذرند واز ایشان بعضی باشند که قهر بطریق فریب وکید
ومکر دوستتر دارند وبعضی باشد که مکابره ومکاشفه دوستتر دارند
وبعضی باشد که بهر دو طریق استعمال کنند وبسیار بود که کسانی که
غلبه بر دماء واموال بطریق قهر خواهند وچون بسر شخصی خفته رسند
بتعرض خون ومال او مشغول نشوند بلکه اول او را بیدار کنند وگمان
برند که قتل او درحال که امکان مقاومتی بود بهتر باشد واین قهر
در نفوس ایشان لذیذتر آید وطبیعت این طایفه اقتضاء قهر کند علی الاطلاق
الا آنکه از قهر مدینه خود امتناع نمایند بسبب اجتماع تعاون یکدیگر

در نقاء و در غلبه و رئیس این جماعت کسی بود که تدبیر او در استعمال
ایشان از جهت مقاتله و مکر و غدر آوردن با نجاح نزدیکتر باشد و دفع
تغلب خصمان از ایشان بهتر تواند کرد و سیرت این جماعت عداوت
همه خلق باشد و رسوم و سنت ایشان رسوم و سنتی بود که چون بدان
روند بغلبه نزدیکتر باشد و تغالی و تفاخر ایشان بکثرت
غلبه یا بتعظیم امر آن باشد و بمفاخرت او کسی را دانند که اعداد نوبتهای
که او غلبه کرده باشد بیشتر بود و آلات غلبه یا نفسانی بود چون تدبیر
یا جسمانی چون قوت و یا خارج از بدن چون سلاح و از اخلاق این جماعت
جفا بود و سخت دلی و زود خشمی و تکبر و حقد بر پای اکل و شرب
و جماع و طلب آن از وجهی که مقارن قهر و اذلال بود و باشد که
اهل آن مدینه همه جماعت را درین سیرت مشارکت بود و باشد
که مغلوبان هم با ایشان در یک مدینه باشند و اهل غلبه در مراتب
متساوی یا مختلف و اختلاف ایشان یا بقلت یا بکثرت نوبتهای غلبه بود
یا بقرب و بعد از رئیس خود یا بشدت قوت رای و ضعف آن و باشد
که قاهر در مدینه یک شخص باشد و باقی آلات او باشند در قهر بر خند

ایشان را

ایشان را بالطبع ارادتی نبود بدان فعل ولکن چون آن قاهر امور معاش
ایشان تکفّل دارد او را معونت کند و این قوم بنسبت با او بمنزلت
جوارح و سگان باشند بنسبت با صیاد و بقیهٔ اهل مدینه او را بمنزلت
بندگان باشند که خدمت او می کنند و بمتاجره و مزارعه مشغول
می باشند و با وجود او مالک نفس خود باشند و لذت رئیس ایشان در ذلت
غیر بود پس مدینه تغلب بر سه نوع بود یکی آنکه همه اهلش تغلب خواهند
دوم آنکه بعضی از اهلش و سوم آنکه یک شخص تنها که رئیس بود و چون
تغلب بجهت تحصیل ضروریات یا یسار یا لذت یا کرامات خواهند بحقیقت
راجع با اهل مدن باشد که یاد کرده آمد و بعضی از حکما ایشان را از مدن
تغلبی شمرده اند و این طایفه نیز بر سه وجه باشند هم بر آن
قیاس و باشد که غرض اهل مدینه مرکب از غلبه و یکی از این مطلوبات بود
و بدین اعتبار متغلبان شش صنف اند یکی آنکه لذت ایشان در قهرها
بود و مغالبه کند بر چیزهای خسیس چون بران قادر شوند بسیار بود
که ترک آن گیرند چنانک عادت بعضی از عرب جاهلیت بوده است
و دوم آنکه قهر در طریق لذت استعمال کند و اگر بی قهر مطلوب بیابند

استعمال قهر نکنند و سوم آنکه قهر با نفع معاً خواهند و چون نفع
از بذل غیری یا از وجهی دیگر بی قهر بدیشان رسد بدان التفات نمایند
و قبول نکنند و این قوم خود را از بزرگ همتان شمرند و اصحاب رجولیت
خوانند و قوم اول بر قدر ضروری اقتصار کنند و عوام باشند که ایشان را
بران مدح گویند و اکرام کنند و محبان کرامت نیز بوند که ارتکاب
این افعال کنند در طریق اکتساب کرامت و بدین اعتبار جباران باشند
چه جبار محب کرامت بود و با قهر و غلبه چنانک از خواص مدینهٔ لذت
و مدینهٔ یسار آنست که جهال ایشان را زیرک بخت دانند و از مدن دیگر
فاضلتر شمرند از خواص مدینهٔ تغلب آنست که ایشان را بزرگ همت دانند
و مدح گویند و باشد که اهل این مدینه متکبر شوند و بدیگران استهانت
کنند و بر تصلف و افتخار و عجب و محبت مدح اقدام نمایند و خود را
لقبهاء نیکو نهند و مطبوع و ظریف خود را شناسند و دیگر مردمان را ابله
و کرطبع شمرند و همه خلق را بنسبت با خود احمق دانند و چون نخوت
و کبر و تسلط در دماغ ایشان تمکن یابد در زمرهٔ جباران آیند و بسیار
بود که محب کرامت طلب کرامت بجهت یسار کند و اکرام غیر

از روی التماس یساری کند از و یا غیر او و ریاست و طاعت
اهل مدینه هم بسبب مال خواهد و باشد که یسار بجهت لذت و لهو خواهند
چون جهد زیادت ترکند مال بهتر بدست آید و با مال لذت آسانتر
توان رسید پس طالب لذت باشد که طالب جهد گردد از این سبب
و چون او را تفوقی در ریاستی حاصل شود بوسیلت آن جلالت
یسار کسب کند تا بدان مشروبات و منکوحات که در کیفیت و کمیت
زیادت از آن بود که دیگر را دست دهد بدست آرد فی الجمله ترکب
این اغراض با یکدیگر وجوه بسیار بود و چون بر بسایط وقوف
افتاده باشد معرفت مرکبات آسان گردد و اما مدینهٔ احرار
و آنرا مدینهٔ جماعت خوانند اجتماعی بود که هر شخصی در آن اجتماع مطلق
و مخلی باشد با نفس خود تا آنچه خواهد کند و اهل آن مدینه متساوی باشند
و یکی را بر دیگری مزید فضلی تصور نکنند و اهل این مدینه جمله احرار باشند
و تفوق نبود میان ایشان الا بسببی که مزید حریت بود و در مدینه
اخلاق و همم مختلف و شهوات متفرق حاصل شود چندانک
از حد و حصر متجاوز بود و اهل این مدینه طوایف گردند متشعبه

و بعضی متباین و هر چه در دیگر مدن شرح دادیم شریف
و خسیس در طوایف این مدینه موجود بود و هر طایفه را رئیسی بود
و جمهور اهل مدینه بر ایشان غالب باشند چه رؤسا را آن باید کرد
که ایشان خواهند و اگر تأمل کرده شود میان ایشان نه رئیس باشد
و نه مرؤوس الا آنک محمودترین کسی که نزدیک ایشان کسی بود
که در حرکت جماعت کوشد و ایشانرا با خود گذارد و از اعدا نگاه
دارد و در شهوات خود بر قدر ضرورت اقتصار کند و مکرم
و افضل و مطاع ایشان کسی بود که بدین خصال متحلی بود و هر چند رؤسا را
با خود مساوی دانند چون از وجهی بینند در مقابل آن از قبیل شهوات
و لذات خود کرامات و اموال در مقابل آن بدو دهند و بسیار
بود که در چنان مدن رئیسانی باشند که اهل مدینه را از ایشان
انتفاعی نبود و کرامات و اموال بدیشان دهند از جهت جلالتی که
ایشان را تصور کرده باشند بموافقت با اهل مدینه در طبیعت یا بریاستی
محمود که بارث بایشان رسیده باشد و محافظت او خواهد مدینه را
بر تعظیم او دارد طبعا و جملگی اغراض جاهلیت که برشمردیم درین مدینه

مجـ

معجب‌ترین مدینه جاهلیت بود و مانند جامه وشی بتماثیل و اصباغ
متلون آراسته باشد و همه کس آنجا مقام دوست دارد چه هر کسی
بهوا و غرض خود تواند رسید و ازین جهت امم و طوایف روی بدان
مدینه نهند و در کمتر مدتی انبوه شود و توالد و تناسل بسیار
پدید آید و اولاد مختلف باشند در فطرت و تربیت پس در یک
مدینه مدینهاء بسیار حادث شود که آنرا از یکدیگر متمیز نتوان کرد
اجزاء بعضی در بعضی داخل و هر جزوی بمکانی دیگر و درین مدینه
میان غریب و مقیم فرقی نبود و چون روزگار برآید افاضل و حکما
و خطبا و شعرا و هر صنفی از اصناف کاملان بسیار که اگر ایشانرا
التقاط کنند اجزاء مدینه فاضله توانند بود پدید آیند و همچنین اهل شر
و نقصان در هیچ مدینه از مدن جاهلیت بزرگتر ازین مدینه نبود
و خیر و شر او بغایت رسد و چندانکه بزرگتر بود و با خصب‌تر بود
خیر و شر او بیشتر گردد و ریاسات مدن جاهلیه بعدد مدن متعدد
بود و عدد آن شش است چنانکه گفتیم منسوب بدین شش خست ضرورت و یسار یا
یا لذت یا کرامت یا غلبه یا حریت و چون رئیس ازین منافع متمکن بود

گاه بود که ریاستی از این ریاسات بمالی که بذل کند بخرد و خاصه
ریاست مدینهٔ احرار که آنجا کسی را بر کسی ترجیح نبود پس رئیسی را
باستحقاق ریاست دهند یا در عوض مالی یا نفعی که ازو بستانند
و رئیس فاضل در مدینهٔ احرار ریاست نتواند کرد و اگر کند مخلوع شود
یا مقتول یا مضروب الرایه بزودی و منازع او بسیار بود
و همچنین در مدن دیگر رئیس افاضل را تمکین نکنند و انشاء مدن فاضله
و ریاست افاضل از مدن ضروری و مدن جماعت آسانتر از آن بود
که از دیگر مدن و با مکان نزدیکتر و غلبه اضرورت و یسار و لذات
و کرامات اشتراک کند و در آن مدینه یعنی مدن مرکبه نفوس بقساوت
و غلظ و جفا و استهانت مرگ موصوف بود و ابدان بشدت
و قوت و بطش و صناعت سلاح و اصحاب مدینهٔ لذت را
شره و حرص و ایثار در تزاید بود و بدین طبع و ضعف رای موسوم
گردند و باشد که از غلبهٔ این سیرت قوت غضبی در ایشان منفسخ
شود که آنرا اثر باقی نماند و در آن مدینه ناطقه خادم غضبی بود
و غضبی خادم شهوی بر عکس اصل و باشد که شهوت و غضب بملکت

استخدام

ناطقه کنند چنانک از بادیه نشینان عرب و صحرانشینان ترک باز
گویند که شهوات و عشق زنان در میان ایشان بسیار بود و زنانرا
بر ایشان تسلط بود و مع ذلک خونها ریزند و تعصب و عناد ورزند
اینست اصناف مدن جاهلیه و اما مدن فاسقه که اعتقاد اهل آن مدن
موافق اعتقاد اهل مدینهٔ فاضله بود و در افعال مخالف ایشان
باشند خیرات دانند اما بدان تمسک ننمایند و بهوا و ارادات
بافعال جاهلیت میل کنند ایشانرا مدنی بود بعدد مدن جاهلیه باصناف
بحس دران باحتیاج نیفتد و اما مدن ضاله که سعادتی شبیه سعادت
حقیقی تصور کرده باشند و مبدا و معادی مخالف حق توهم کرده
و افعال و آرائی که بدان بخیر مطلق و سعادت ابدی نتوان رسید
در پیش گرفته و عدد آنرا نهایتی نبود و اگر کسی اعداد مدن جاهلیه
مقدر کند و بتوابع ایشان نیک متصور شود او را معرفت
افعال و احکام ایشان بود و اما نوابت که مدن فاضله پدید
آیند مانند کوه در میان گندم و خار در میان کشت زار پنج صنف
باشند اول مرایان و ایشان جماعتی باشند که افعال فضلا ازایشان

صادر شود اما با اغراضی دیگر جز سعادت مانند لذتی یا کرامتی و دوم
محرّفان و ایشان جماعتی باشند که بغایات مدن جاهله مایل باشند
و چون قوانین مدن اهل فاضله مانع آن بود آنرا بنوعی از تفسیر با هوای خود
موافقت دهند تا بمطلوب رسند و سوم باغیان و ایشان
جماعتی باشند که بملک فضلا راضی نشوند و میل بملک تغلبی کنند پس تعلق
از افعال رئیس که موافق طبع عوام باشد ایشانرا از طاعت آن رئیس آرند
و چهارم مارقان و ایشان جماعتی باشند که قصد تحریف قوانین
نکنند اما از سبب سوء فهم بر اغراض فضلا واقف نباشند آنرا بر معانی
دیگر حمل کنند و از حق انحراف کنند و باشد که این انحراف مقارن
استرشاد باشد و از تعنت و عناد خالی بود و بارشاد ایشان
امیدوار باید بود و پنجم مغالطان و ایشان جماعتی باشند که بضعف
ایشان تمام نبود و چون بر حقایق واقف نباشند و از جهت طلب
کرامت بجهل معترف نتوانند شد بدروغ سخنهائی که تخیل آن میگویند
و آنرا در صورت ادله بعوام مینمایند و خود متحیر باشند و چند
عدد نوابت زیادت ازین اعداد تواند بود اما ایراد آنچه در حیز

امکان

امکان آید مؤدی بود بتطویل اینست سخن در اقسام اجتماعات
مدنی و بعد ازین سخن در جزویات احکام تمدن گوئیم و از باری سبحانه
یاری خواهیم انه خیر موفق و معین **فصل چهارم در سیاست**
ملک و آداب ملوک چون از شرح اصناف اجتماعات و ریاستی
که بازای هر جمعیتی باشد فارغ شدیم اولی آنکه بشرح کیفیت معاشرت
جزوی که میان خلق باشد مشغول شویم و ابتدا بشرح سیرت
ملوک کنیم گوئیم سیاست ملک که ریاست ریاسات باشد بر دو گونه
بود و هر یک را غرضی باشد و لازمی و اما اقسام سیاست
یکی سیاست فاضله باشد که آنرا امامت خوانند و غرض از آن
تکمیل خلق بود و لازمش نیل سعادت و دوم سیاست ناقصه بود
که آنرا تغلب خوانند و غرض از آن استعباد بود و لازمش نیل
شقاوت و مذمت و سایس اول تمسک بعدالت کند و رعیت را
بجای اصدقا دارد و مدینه را از خیرات عامه مملو کند و خویشتن را
مالک شهوات دارد و سایس دوم تمسک بجور کند و رعیت را
بجای عبید و خول دارد و مدینه پر شرور عام و خویشتن را بنده شهوات

دارد و خیرات عامه امن بود و سکون و مودت با یکدیگر و عدل
و عفاف و لطف و وفا و امثال آن و شرور عامه خوف بود
و اضطراب و تنازع و جور و حرص و عنف و غدر و خیانت
و مسخرگی و غیبت و مانند آن و مردمان در هر دو حال نظر بر ملوک
داشته باشند و اقتدا بسیرت ایشان کنند و ازینجا گفته اند
که الناس علی دین ملوکهم و الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم
و یکی از ملوک گوید نحن الزمان و طالب ملک باید که مستجمع
هفت خصلت بود یکی ابوت چه نسب موجب استمالت دلها
و افتادن وقع و هیبت در چشمها باشد بآسانی و دوم علو
همت و آن بعد از تهذیب قوای نفسانی و تعدیل غضب و قمع شهوت
حاصل آید و سیوم متانت رای و آن بنظر دقیق و بحث بسیار
و فکر صحیح و تجارب مرضی حاصل آید و اعتبار از حال گذشتگان
و چهارم عزیمت تمام که آنرا عزم الرجال و عزم الملوک گویند
و آن فضیلتی بود که از ترکب رای صحیح و ثبات تمام حاصل آید
و اکتساب هیچ فضیلت و اجتناب از هیچ رذیلت بی این فضیلت

میسر

میسر نشود و خود اصل ها بر ذیل خیرات امنیت و ملوک محتاج ترین
خلق باشند بدان و چنین گویند که در مامون خلیفه شهوت گل خوردن
پدید آمد و اثر ارتکاب آن بر وی ظاهر شد و در ازالت آن با اطبا
مشورت کرد اطبا مجتمع شدند و در علاج این مرض اصناف
مداوات استعمال فرمودند چیزی از آن بانجاح مقرون نیامد
تا روزی در حضور او اندیشه علاجی میکردند و باحضار کتب و ادویه
اشارت رفته بود یکی از ندما درآمد و گفت یا امیر المومنین فاین عزمه
من عزمات الملوک مامون اطبا را گفت از علاج من فارغ شدید
که بعد ازین معاودت این حال از من محال باشد و پنجم حیا که
گفته اند اخلق بذی الصبر ان یحظی بحاجته و مدمن القرع للابواب
ان یلجا و ششم یسار و هفتم اعوان تا بتوسط چهار خصلت دیگر
همت و رای و عزیمت و صبر اکتساب توان کرد و بباید دانست
که ظفر بعد از تقدیر یزدانی دو چیز را بود یکی طالب دین و دیگر طالب
ثار و کسی که غرض او در تنازع غیر این دو چیز بود در اکثر احوال
مغلوب باشد و این دو یکی محمود است و آن طلب دین حق بود و دیگری

مذموم و استحقاق ملک بحقیقت کسی را بود که بر علاج عالم چون بیمار
شود قادر بود و بحفظ صحت او چون صحیح بود قیام تواند نمود بلکه طبیب
عالم بود و مرض عالم از دو چیز بود یکی ملک تغلّبی و دیگر تجاذب حیّ
و امّا ملک تغلّبی قبیح بود لذاته و نفوس فاسده را چیره نماید و امّا
تجاذب حیّ مؤلم بود لذاته و نفوس شریره را ملذّ نماید و تغلّب
اگرچه شبیه بود بملک ولیکن بحقیقت ضدّ ملک بود و باید که مقرّر باشد نزدیک
ناظر در امور ملک که مبادی دولتها از اتفاق رای جماعتی خیزد
که با یکدیگر در تعاون و تظاهر بجای اعضای یک شخص باشند پس اگر آن
اتفاق محمود بود دولت حق باشد و الا دولت باطل و سبب آنکه
مبادی دول اتفاق است آن بود که هر شخصی را از اشخاص انسانی قوّتی
محدود باشد و چون اشخاص بسیار جمع آیند قوتهای ایشان اضعاف
قوت هر شخصی بود لامحاله پس چون آن اشخاص در تألّف و اتحاد مانند
یکشخص شوند در عالم شخصی بزرگ جثه باشد که قوت او آن قوت بود
چنانکه یکشخص با چندان اشخاص مقاومت نتواند کرد و اشخاص بسیار
که مختلف الآراء و متباین الاهوا باشند هم غلبه نتوانند کرد چه ایشان

بمنزلت یک شخص باشند که بمصارعت کسی که قوت او اضعاف
قوت این یک شخص بود برخیزند و لامحاله همه مغلوب باشند مگر که
ایشان را نیز نظامی و تألیفی بود که قوت جماعت با قوت آن قوم
تکافی تواند کرد و چون جماعتی غالب شوند اگر سیرت ایشان را انتظامی
بود و اعتبار عدالتی کنند دولت ایشان مدتی بماند و الا بزودی متلاشی
شود چه اختلاف دواعی و اهوا با عدم آنچه مقتضی اتحاد بود مستدعی
انحلال باشد و اکثر دولتها مادام که اصحاب آن با عزیمتهاء ثابت
بوده اند و شرایط اتفاق رعایت می کرده در تزاید بوده است
و سبب وقوف و انحطاط آن رغبت قوم در مقتنیات باشد از اموال
و کرامات بود چه قوت و صولت اقتضاء استکبار این دو چیز کند
و چون ملابس آن شوند هر آینه ضعفاء عقول ایشان رغبت نمایند
و از مخالطت سیرت ایشان بدیگران سرایت کند تا سیرت
اول بگذارند و بترفه و نعمت خوبی و خوش عیشی مشغول شوند و از کارزار
حروب و دفع تن زنند و ملکاتی که در فن مقاومت اکتساب کرده باشند
فراموش کنند و همتها براحت و آسایش و عطلت میل کند پس اگر در اثناء

این حال خصمی قاهر قصد ایشان کند استیصال جماعت برو آسان بود
والا خود کثرت اموال و کرامات ایشانرا بر تکبر و تجبر دارد تا بتنازع
و تخالف تظاهر کنند و یکدیگر را قهر کنند و همچنانکه در مبداء دولت
هر که بمعاونت و موافقت ایشان برخیزد در انحطاط معاونت و منازعت
هر که برخیزد مغلوب گردد و تدبیر حفظ دولت بدو چیز
بود یکی تألف اولیا و دوم تنازع اعدا در آثار حکما آورده اند
که چون اسکندر بر مملکت دارا غلبه کرد عجم را بآلت و عدت
و مردانی جلد و سلاحهاء بسیار و عددی انبوه یافت دانست
که در غیبت او باندک مدتی از ایشان طالبان ثار دارا برخیزند و ملک
روم در سر آن کار شود و استیصال ایشان از قاعده دیانت
و معدلت دور بود درین اندیشه متحیر شد و از حکیم ارسطاطالیس
استشارت کرد حکیم فرمود که آراء ایشان متفرق گردان تا بیکدیگر
مشغول شوند و تو از ایشان فراغت یابی اسکندر ملوک طوایف
بنشاند و از عهد او تا عهد اردشیر بابک یکدیگر عجم را اتفاق کلمه
که با آن طلب ثار مشغول توانند شد اتفاق نیفتاد و بر پادشاه واجب

بود

بود که در حال رعیت نظر کند و بر حفظ قوانین معدلت توفر نماید چه دوام
مملکت بمعدلت بود و شرط اول در معدلت آن بود که اصناف
خلق را با یکدیگر تکافی دارد همچنانک امزجه معتدل بتکافی چهار عنصر
حاصل آید اجتماعات معتدل چهار صنف صورت بندد اول اهل
قلم مانند ارباب علوم و معارف و فقها و قضاة و کتاب
و اهل حساب و مهندسان و منجمان و اطبا و شعرا که قوام دین و دنیا
بوجود ایشان بود و ایشان بمثابت آبند در طبایع و دوم
اهل شمشیر مانند مقاتله و مجاهدان و مطوعه و غازیان و اهل
ثغور و اهل بأس و شجاعت و اعوان ملک و حارسان دولت
که نظام عالم بتوسط ایشان بود و ایشان بمنزلت آتش اند در
طبایع و سوم اهل معامله چون تجار که بضاعات از افقی بافقی
برند چون محترفه و ارباب صناعات و حرفتها و جهات خراج
که معیشت نوع بی تعاون ایشان ممتنع بود و ایشان بجای هوا اند در
طبایع و چهارم اهل مزارعه چون برزگران و دهقانان
و اهل حرث و فلاحت که اقوات همه جماعت مرتب دارند

و بقاء اشخاص بی مدد ایشان محال بود و ایشان بجای خاکند
در طبایع و چنانک از غلبهٔ یک عنصری بر دیگر عناصر انحراف
مزاج از اعتدال و انحلال ترکیب لازم آید از غلبهٔ یک صنف از
اصناف بر سه صنف دیگر انحراف امور اجماع از اعتدال و فساد
نوع لازم آید و از الفاظ حکما درین معنی آمده است که •
فضیلة الفلاحین هو التعاون بالاعمال و فضیلة التجار هو التعاون بالاموال
و فضیلة الملوک هو التعاون بالآراء و السیاسة و فضیلة الالهیین
هو التعاون بالحکم للحقیقة ثم هم جمیعا یتعاونون علی عمارة المدن
بالخیرات و الفضایل • و شرط دوم معدلت آن بود که در احوال
و افعال اهل مدینه نظر کند و مرتبهٔ هر یکی بقدر استحقاق و استعداد
تعیین کند و مردمان پنج صنف باشند صنف اول کسانی که بطبع
خیر باشند و خیرات ایشان متعدی بود و این طایفه خلاصهٔ
آفرینش اند و در جوهر مشاکل رئیس اعظم پس باید که نزدیکترین کسی
که به پادشاه بود این جماعت باشند و در تعظیم و توقیر و اکرام و تبجیل
ایشان هیچ دقیقه مهمل نگذارند و ایشان را رؤساء باقی خلق باید ساخت

و صنف ۲ کسانی باشند که بطبع خیر باشند و خیرات ایشان متعدی
نبود و این جماعت را عزیز باید داشت و در امور خود مزاح العلة
گردانید و صنف ۳ کسانی باشند که بطبع نه خیر باشند و نه شریر
و این طایفه را ایمن باید داشت و بر خیر تحریض فرمود تا بقدر استعداد
بکمال رسند و صنف ۴ کسانی که شریر باشند و شر ایشان
متعدی نبود و این جماعت را تحقیر و اهانت باید فرمود و بمواعظ
و زواجر ترغیبات و ترسانات بشارت و انذار کرد تا اگر طبع خود
باز گذارند و بخیر گرایند و الا در هوان و خواری می‌باشد و صنف
پنجم کسانی که بطبع شریر باشند و شر ایشان متعدی بود و این
طایفه خسیس‌ترین خلایق و رذالهٔ موجودات باشد و طبیعت
ایشان ضد طبیعت رئیس اعظم بود و منافات میان این صنف
و صنف اول ذاتی بود و این قوم را نیز مراتب بود گروهی که اصلاح
ایشان امید دار نبود که شر ایشان شامل نبود با ایشان مدارای
رعایت باید فرمود و اگر شر ایشان عام و شامل بود ازالت
شر ایشان واجب باید داشت و ازالت شر را مراتب بود اول

حبس و آن منع بود از مخالطت اهل مدینه و دوم قید و آن منع
بود از تصرفات بدنی و سیوم نفی و آن منع بود از دخول در مدن
و اگر شر او بافراط بود و مودی بافساد نوع حکما خلاف کرده اند
در آنک قتل او جایز بود یا نه و اظهر رایهای ایشان آنست که بر قطع
عضوی از اعضاء او که آلت شرارت او بود مانند دست یا پای
یا زبان یا ابطال حسی از حواس او اقدام باید نمود و بر قتل البته تجاسر
نشاید چه تخریب بنای عز و علی که چندین آثار حکمت در آن اظهار کرده باشد
بروجهی که اصلاح و جبر آن میسر و ممکن نشود از عقل بعید بود و این
ازالت که گفتیم مشروط بود بدانکه شر از و بالفعل حاصل آید اما اگر
شرارت و بقوت بود جز حبس و قید هیچ مکروه دیگر نشاید که بدو رسانند
و قاعدهٔ کلی درین باب آنست که نظر در مصلحت عموم کند بقصد اول
و در مصلحت ثانی بقصد ثانی مانند طبیب که علاج عضوی معین بحسب خاص
مصلحت مزاج همه اعضا کند در نظر اول و اگر خایف بیند که از وجود
آن عضو که فاسد باشد فساد مزاج اعضا حادث خواهد شد بر
قطع آن عضو اقدام کند و بدو التفات ننماید و اگر آن خلل متوقع

بود

اصلاح

بود غایت همت بر اصلاح حال او مقصور دارد و نظر ملک در هر شخصی
هم برین منوال باشد و شرط سیوم در معدلت آن بود که چون
نظر در تکافی اصناف و تعدیل مراتب فارغ شود تسویت
میان ایشان در قسمت خیرات مشترک نگاه دارد و استحقاق
و استعداد را نیز در آن اعتبار کند و خیرات مشترک سلامت بود
و اموال و کرامات و آنچه بدان ماند چه هر شخصی را ازین خیرات
قسطی باشد که زیادت و نقصان بر آن اقتضاء جور کند اما نقصان جور بود
اما زیادت جور باشد بر اهل مدینه و باشد که نقصان هم جور باشد
بر اهل مدینه و چون قسمت خیرات فارغ شود محافظت آن خیرات
کند بر ایشان و آن چنان بود که نگذارد که چیزی از خیرات از
دست کسی بیرون کند بروجهی که مودی بضرر او و با ضرر مدینه و اگر بیرون
شود عوض آن بدو رساند از آن جهت که بیرون کرده باشند و خروج
آن از دست ارباب یا بارادت بود مانند بیع و قرض و هبه
یا بی ارادت چون غصب و سرقه و هر یکی را شرایطی باشد فی الجمله
باید که بدل آن بدو رسد یا از آن نوع یا غیر آن نوع تا خیرات محفوظ باشد

و باید که عوض بوجهی باو رسد که نافع بود مدینه را با غیر ضار
چه آنک حق خود بازستاند بروجهی که ضرری بمدینه رسد جایز بود
و منع جور و شرور و عقوبات باید کرد و باید که عقوبات
بر مقادیر جور مقدر بود چه اگر عقوبت از جور بیشتر بود بمقدار جور باشد
بر جایر و اگر کمتر باشد جور باشد بر مدینه و باشد که زیادت
نیز هم جور بود بر مدینه و حکما خلاف کرده اند با بر جوری شخصی جور بود
بر مدینه یا کسانی که گفته اند جور بر یک شخص جور بود بر مدینه
گفته اند آنکس که جور او کرده باشد عقوبت از جایر ساقط نشود و کسانی
که گفته اند جور بر وجود بر مدینه نبود گفته اند بعفو عقوبت بعفو
از جایر ساقط شود و چون از قوانین عدالت فارغ شود احسان
کند با رعایا که بعد از عدل هیچ فضیلت در امور ملک بزرگتر
از احسان نبود و اصل در احسان آن بود که خیراتی که ممکن بود
زیادت بر مقدار واجب بدیشان رسد باستحقاق و باید که بمقدار
مقارن هیبت بود چه فر و بهاء ملک از هیبت باشد و استمالت
باحسانی که حاصل آید که بعد از هیبت استعمال کند و احسان بی هیبت

موجب

موجب بطر زیردستان و تجاسر ایشان و زیادتی حرص و طمع
گردد و چون طامع و حریص شوند اگر همه ملک بیک تن دهند ازو
راضی نگردد و باید که رعیت را بالتزام قوانین عدالت و فضیلت
تکلیف کند چنانکه قوام بدن بطبیعت بود و قوام طبیعت بنفس
بعقل قوام مدن بملک بود و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست
بحکمت و چون حکمت در مدینه متعارف باشد ناموس حق
مقتدای نظام حاصل بود و توجه بکمال موجود اما اگر حکمت مفارقت
کند خذلان بناموس راه یابد و زینت ملک برود و فتنه پدید آید
و رسوم مروت مندرس شود و نعمت بنقمت بدل گردد و باید که اصحاب
حاجات را از خود محجوب ندارد و سعایت ساعیان بی بینت نشنود
و ابواب رجا و خوف بر خلق مسدود نگرداند و در دفع متعدیان
و امن راهها و حفظ ثغور و اکرام اهل باس و شجاعت تقصیر جایز ندارد
و مجالست و مخالطت با اهل فضل و رای کند و بلذاتی که خاص نفس او
تعلق دارد التفات نماید و طلب کرامات و تغلبات باستحقاق
بلند و فکر از تدبیر امور مملکت معطل نگرداند چه قوت فکر در جرات

ملک بلیغ تر از قوت لشکرهای عظیم باشد و جهل مبادی موجب
وخامت عاقبت بود و اگر بتمتع و التذاذ مشغول گردد و اغفال این
امور کند خلل و وهن بکار مدینه راه یابد و اوضاع در تبدل
افتد و در شهوات مرخص شوند و اسباب آن مساعدت کند
تا سعادت شقاوت شود و اختلاف ابناء عصر و نظام هرج و اوضاع
آنی خلل پذیرد و با استیناف تدبیر و طلب امام حق و ملک عادل
احتیاج افتد و اهل این قرن از اقتناء خیرات معطل مانند و این جمله نتیجه
سوء تدبیر یک تن باشد و بر جمله باید که با خود اندیشه کند که چون زمام
حل و عقد عالم در دست تصرف من آمده است باید که در ساعات
فراغت و راحت من بفراید که آن تباه ترین اسباب فساد رای
ملوک باشد بل سبیل او آن بود که از ساعات لهو و راحت بل از ساعات
امور ضروری مانند طعام خوردن و شراب خوردن و خواب کردن
و معاشرت اهل و ولد در ساعات عمل و تعب و فکر و تدبیر افزاید و
باید که اسرار خود پوشیده دارد تا بر اجالت رای قادر بود و
و از آفات قصد ایمن و نیز اگر دشمن خبر یابد تحرز و تحفظ و دفع تدبیر او

بکند و طریق محافظت اسرار با احتیاج مشاورت و استمداد از عقول
آن بود که مشاورت با اصحاب عقل و همت و عزت نفس و عمل و تدبیر کند
که ایشان اذاعت رای نکنند و با ضعفاء عقول مانند کودکان و زنان
البته نگویند و چون رای مصمم شود افعالی که قصد آن رای اقتضا کند
با افعالی که مبادی مبادی مضاء آن رای بود آمیخته کند و از میل
یکی از دو طرف یعنی طرف رای و طرف نقیض اجتناب نماید که
هر دو فعل مظنه تهمت و طریق استنباط و استکشاف آن فکر بود
و باید که دایماً منهیان و متجسسان متفحص از امور پوشیده و خصوصاً
احوال دشمنان مشغول باشند و از افعال دشمنان و حضور رایهای
ایشان معلوم کند چه بزرگترین سلاحی در مقاومت اضداد وقوف
بود بر تدبیر ایشان و طریق استنباط رای بزرگان آن بود که در
احوال ایشان از اخذ عزم و اعداد عدت و اهبت و جمع متفرقات
و تفریق مجتمعات و امساک آنچه مباشرت آن معهود بوده باشد مانند
احضار غایبان و اشارت بتعب حاضران و مبالغت در تفحص اخبار و حرص
زاید نمودن بر استکشاف امور و استماع احادیث مختلط و احساس

سعطی محبوس زاید بر معهود و بر جمله در تغیر امور ظاهر نظر کند و از
مصادر و موارد اموری که از بطانه و خواص اهل حرم معلوم گردد
و انچه از افواه کودکان و بندکان و حواشی ایشان که بقلت
عقل و تمیز موصوف باشند استماع کند و بهترین بابی کثرت احادیث
بود با هر کسی چه هر کسی را دوستی بود که او مستانس بود و احادیث
خود جلیل و دقیق با او بگوید و چون سخن و محادیث بسیار شود بر مکنون
ضمایر دلیل ظاهر شود و باید که تا ادلها بهم باز نخواند و بجد تواتر نینجامد
بر یکطرف حکم نکند فی الجمله این معانی طریق استخراج اندیشهای ملوک
و بزرگان باشد و در معرفت این فواید بسیار بود چه بجهة استعمال
ان بوقت حاجت و چه بجهة احتراز از ان در وقت احتیاط و باید که در
استمالت اعدا و طلب موافقت ایشان باقصی الغایه بکوشد
و تا ممکن باشد چنان سازد که بمقاتلت و محاربت محتاج نگردد و اگر
احتیاج افتد حال از دو نوع خالی نبود یا بادی بود یا دافع اگر بادی بود
اول باید که غرض او جز خیر محض و طلب دین نباشد و از التماس تفوق
و تغلب احتراز کند و بعد از شرایط حزم و سوء ظن بتقدیم رسانید

و در محاربت اقدام نکند الا بعد از وثوق بظفر و تا خصمی متفق الکلمه نباشد
البته بحرب نشود چه در میان دو دشمن مخاطره عظیم بود و ملک
تا تواند بنفس خود محاربه نکند که اگر شکسته آید ازا تدارک نتواند کرد
و اگر ظفر یابد از قصوری که توقع هیبت و رونق ملک راه یابد
خالی نماند و در تدبیر کارهای لشکر کسی را اختیار کند که بسه صنف موصوف — موسوم بود
اول انکه شجاع و قوی دل باشد و بدان صفت شهرتی تمام یافته
و صیتی شایع اکتساب کرده و دوم انکه برای صایب و تدبیر
تمام متحلی باشد و انواع حیل و خدایع استعمال تواند کرد و سیوم
انکه ممارست حروب کرده باشد و صاحب تجارب شده و
و تا بتدبیر و حیلت تفرق اعدا و استیصال ایشان میسر شود استعمال
الت حرب از حزم دور بود و اردشیر بابک گوید تا ادب
بعصا باید کرد انجا که بتازیانه کفایت بود و استعمال شمشیر
نباید کرد انجا که دبوس کار توان داشت و باید که آخر همه تدبیرها
محاربت بود که **آخر الدوا الکی** و در تفرق کلمه اعدا کمک
بانواع حیل و تزویرات و نهادن بدروغ مذموم نیست اما استعمال

عذر بهیچ حال جایز نبود و مهم ترین شرایط حرب تفحص و استعمال
جاسوس و طلایه باشد و در حرب رنج بحار اعتبار باید کرد و بر مخاطرهٔ
آلات و مردان با توقع سودی فراوان نبود اقدام نمود و در موضع
حرب نظر باید کرد و جایگاه مردان جنگ تحصنات صلاحیت
آن کار نزدیکتر بود اختیار کند و حصار استعمال نشاید کرد الا در وقت
اضطرار چه امثال این موجب تسلط دشمن بود و کسی که در اثنای محاربت
بمبارزتی یا شجاعتی ممتاز شود در عطا و صلت و ثنا و محمدت او
مبالغت باید فرمود و ثبات و صبر استعمال کرد و از طیش و تهور حذر نمود
و بدشمن حقیر استهانت کردن و تاهب و عدت تمام استعمال ناکردن
از حزم نبود که کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة و چون
ظفر یابد تدبیر ترک نگیرد و از احتیاط و حزم چیزی کم نکند و تا ممکن بود
کم کسی را زنده اسیر تواند کرد قتل نکند چه در اسیر نافع بسیار بود مانند
سبی کردن و رهینه داشتن و مال فدا گرفتن و منت بر نهادن
و در قتل هیچ فایده نبود و بعد از ظفر البته قتل نفرماید و عداوت
و تعصب استعمال نکند چه حکم اعدا بعد از ظفر حکم ممالیک و رعایا بود در اثنا

حکما

حکما آورده اند که ارسطاطالیس دید که اسکندر بعد از ظفر بر شهری
شمشیر از ایشان باز نگرفت ارسطاطالیس بدو عتاب نامه نبشت
و در آنجا یاد کرد که اگر پیش از ظفر معذور بودی در قتل دشمنان خویش
بعد از ظفر چه عذر داری در قتل زیردستان خویش و استعمال عفو از
ملوک نیکوتر از آنکه از غیر ملوک چه عفو بعد از قدرت نیکوتر و للحجاج نیکو
گفته است در باب عفو کسی که گفته است **شعر**

سالزم نفسی الصفح عن کل مذنب	وان کثرت منه علی الجرایم
وما الناس الا واحد من ثلثة	شریف ومشروف ومثل مقاوم
فاما الذی فوقی فاعرف قدره	واتبع فیه الحق والحق لازم
واما الذی دونی فان قال صنت	عن اجابته عرضی وان لام لایم
واما الذی مثلی فان زل او هفا	تفضلت ان الفضل بالحق حاکم

اما اگر در حرب دافع باشد و قوت مقاومت دارد جهد باید کرد
که بنوعی از انواع کمین یا شبیخون بر دشمنان رود چه اگر اهل شهرهای
که محاربت با ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتاده باشد مغلوب
باشد و اگر قوت مقاومت ندارد در تدبیر حصون و خندقها احتیاط تمام

بجای آرد و در طلب صلح بذل اموال و اضاف حیل و مکاید استعمال کند

فصل پنجم در سیاست خدمت و آداب اتباع ملوک

و اما معاشرت با ملوک و وزرا و عموم مردم را چنان بود که در نصیحت
و نیکخواهی ایشان بدل و زبان تقصیر نکنند و در افشاء محامد و ستر
معایب ایشان غایت جهد مبذول دارند و در اداء حقوق بر ایشان
متوجه باشد مانند خراج و غیر آن انشراح صدر و خوشدلی استعمال کند
و البته کراهیت و انقباض بخود راه ندهند و در امتثال اوامر و نواهی
بقدر طاقت ایستادگی نمایند و در نگاه داشتن احتشام و هیبت ایشان
مبالغت بجای آرند و در اوقات نوایب و مکاره جان و مال
در پیش ایشان از روی محافظت دین و ملت و اهل و ولد بذل کنند
و کسانی که بخدمت ملوک موسوم باشند باید که بر طلب قرب ایشان
اقدام نمایند چه صحبت سلطان بدخول در آتش و گستاخی با سباع
تشبه کرده اند و کسی که بجوار و معرفت ایشان ممتحن بود لذت
عیش و تمتع از عمر بر و منغص گردد و اما کسی که بخدمت
ایشان مشغول باشد سبیل او آن بود که ملازمت بکاری نماید که بقصد

ان

ان کار بود و مواظبت کند بر وظیفه که متکفل آن شده باشد
و جهد کند در آنکه نصب العین مخدوم باشد بهر وقت که او را طلب کند و از
مداومت حضور که موّدی بود بملالت هم احتراز نماید چه ملالت
از کثرت ازدحام مردم باشد و چون زحمت خلق و درگاه او بسیار
بیشتر بود ایشان بملالت اولی باشند و باید که بر هر کاری که از مخدوم او
صادر شود او را مدح گوید و آن کار را براستی ستایش کند و چون
تأمل کند در دنیا هیچ کار نبود که آنرا دو وجه نبود یکی جمیل و دیگر
قبیح پس وجه جمیل هر کاری طلب کند و ازا حوالت با مخدوم کند
و در حضور و غیبت او بر ذکر محامد افعال او توفر نماید و اگر تدبیر
مخدوم بدو حواله کند مثلا این شخص وزیر یا مشیر یا معلم او بود و
در تعریف صلاح کارهاء او بر و واجب باشد باید که ملوک و دنیا
مانند سیلی باشد که از سر کوه در آید و کسی که به یک دفعت خواهد که
آنرا بستنی گرداند هلاک شود اما اگر باوّل مساعدت نماید و بعد از او
بلطف بیکجانب از انجاک وخاشه بلند گرداند بجای دیگر که خواهد تواند
برد هم برین سیاقت در ضربای مخدوم از آنچه متضمن فسادی بود

طریق لطف و تدبیر باو بسر برد و بروجه امر و نهی او را بر هیچ کاری
تحریض نکند بل وجه مصلحتی که خلاف رای او بود باو نماید و او را بر وخامت
عاقبت آن کار تنبیه دهد و بتدریج در اوقات خلوت و موافقت اقبال
و حکایات که مشاکل و حیل لطیف صورت آن رای را در چشم او
نکوهیده کند و باید که در کتمان اسرار مخدوم مبالغت نماید
و احتیاط درین باب آن بود که احوال ظاهر او بقدر استطاعت پوشیده
می دارد تا چون بدین وجه کتمان ملکه کند پوشیده داشتن اسرار
بر او آسان شود و مخدوم را نیز که این حال از او معلوم گردد بر در افشاء
اسرار تهمتها نیفتد چه هر مکتوم از احوال ظاهر بسیار منتشر شود و در
اثناء آن روسا را با کسانی که دران سر محل اعتماد بوده باشند
گمانهای بد حادث گردد و علت ظهور اسرار آن بود که امور عالم
بیکدیگر متصل است و از بعضی بر بعضی دلیل توان ساخت و باید که داند
که ملوک و روسا را همتهای بود که بدان متفرد باشند از غیر خویش
و آن همتها آن بود که بدان از همه خلق استخدام و تعبد خواهند
و خود را دران و در هر چه کنند مصیب شمرند و سبب این سیرت

از

کثرت مدح مردمان بود ایشان را و تواتر تصویب اعمال ایشان از خاص
و عام در مسامع ایشان تمکن یافته باشد و باید که بهمه وجه در هیچ کار
جرمی با مخدوم حواله نکند و اگر چه باو در غایت مباسطت باشد
و اگر چیزی از و مستقبح بیند باز نگوید و اگر نیز در سهوی باز گوید بدان
اعتراف نکند اگر چه خبر آن بمخدوم رسیده باشد که از اقرار تا انکار
تفاوت بسیار کند و چون میان او و مخدوم حالی افتد که قبح آن
عاید با کسی از مردم بود حیلت کند در انچه آن قبح با خود گرداند
و برائت ساحت مخدوم از آن ظاهر کند و چون او بری الساحه
شود از اسبابی اندیشد از خارج که حواله آن نیز از نزدیک او بگردد
و عذر آن واضح شود و در جملگی انچه بنزدیک مخدوم محبوب
و مکروه بود نظر کند و ایثار محبوب او کند و اگر چه بر مکروه نفس خود
مشتمل بیند و با خود مقرر کند که در عبودیت هیچ چیز با منفعت تر از ترک
حظ نفس نبود و چون این معنی مقرر کرده باشد در هر معامله و تجارات
که میان او و مخدوم باشد خویشتن را دران حظی نبیند ترک آن گیرد
و از آن تجنب نماید و حظ رئیس مستخلص گرداند تا ثمره خیر هم عاید باو باشد

چه اگر اول باستیفاء تن خود مشغول گردد از حل حالی نماند و ترک
امور آن از افساد اولی و جذب منافع از رؤسا بلطف
عظیم بکار باید داشت والبته بر سوال و الحاح دران اقدام نمود
و طمع و شره را دران مجال نداد بل قناعت و کوتاه دستی بعادت
باید گرفت که خود دنیا روی بکمی نهد که او از ان معرض باشد و اگر
کسی امتناع کند که بران حریص باشد وجهد دران باید کرد که از مخدومان و سپاه
اسباب منافع طلبند نه نفس منافع مثلا اطلاق آید در آنچه موجب
اقتناء منافع و جمع فواید بود تا هم از سوال فارغ آید و هم بر منفعت
بسیار ظفر یابد و حاصل این سخن آن بود که نفع مخدوم طلبند نه از مخدوم
چه هر که از رؤسا نفع گیرد از ملوک شوند و هر که بدیشان نفع گیرد
او را عزیز شمرند و خویشتن را در چشم مخدوم چنان فرانماید که بکمتر کلمه
و اندک ترسیعی که مخدوم فرماید جملگی اموال و معیشت و مقتنیات
خود بذل خواهد کرد چه اگر چنین کند از طمع او بمال خود ایمن شود
و اگر منافستی بکار دارد حرص او تیز گرداند که الممنوع محروص علیه
والمبذول مملول منه وجهد کند در انک از جاه و مال که کسب کند

زینت و جمال مخدوم طلبد نه تجمل نفس خود چه این نوع باستیفا نزدیکتر
و بمروت لایق تر و حذر کند از اتخاذ چیزی که مخدوم بدان متفرد
بود یا لایق رؤساء دیگر باشد مانند او و الا آن چیز را در معرض
ذهاب افکند و خود را در معرض هلاک آورده باشد و در هیچ استیفاء
نماند از مخدوم و اگر چیزی حقیر بود و در همه احوال قناعت
و رضا بدانچه از مخدوم باو رسد شعار خود سازد و اگر در مقام
سخط و عتاب مخدوم افتد البته از و شکایت نکند و عداوت و حقد
بدل راه ندهد و جرم گناه با خود گرداند و بعد از ان اجتهاد کند
و لطف نماید تا مزیل سخط مخدوم باشد بنوعی که میسر گردد حاصل شود
و الا یکی از ولاة که ظالم و بدخوی بود مبتلا گردد و باید که داند که
در میان دو خطر افتاده است یکی آنکه با والی سازد و بر رعیت بود
و دران هلاک دین و مروت او باشد و دیگر آنکه با رعیت سازد
و بر والی بود و دران هلاک دنیا و نفس او بود و جهه خلاص ازین
دو خطر یکی از دو چیز بود مرگ یا مفارقت و با والی غیر مرضی
الیسیر هم جز محافظت و وفا طریق نباشد تا آنگاه که خدای تعالی

مفارقت و نجات روزی کند و در آداب ابن المقفع آمده است
که اگر سلطان ترا برادر گرداند تو او را خداوند کاردان و اگر تقرب تو
زیادت کند تو در تعظیم او زیادت کن و چون در خدمت او منزلتی یابی
ملتمس لفظی مانند تضرعات متواتر و دعا در سر لفظی استعمال مکن که علامت
وحشت و بیگانگی بود مگر در سر جمع که آنجا درین باب تقصیر نباید کرد و با او تقریر
مده که مرا نزدیک تو حقی است یا سابقه خدمتی دارم بلکه تجدید نصیحت
و لواحق طاعت سوابق حقوق را نزدیک او تازه می دارد چنانک
احسان اول را احیا کند چه پادشاه حقی را که آخرش از اول منقطع بود فراموش
کند و در خدمت با همه کس منقطع دارد و هیچ کار سخت تر از وزارت
سلطان نبود که همگان او منافقت بسیار کنند و حساد او اولیاء سلطان
باشند که در منازل و مداخل او مساهم باشند و مشارک و پیوسته
طامعان منصب او منتهز فرصتی چنانکه باد کشیده و مترصد ایستاده و هیچ
سلاح او را چون صحت و استقامت نبود چه در هر وجه در علانیت
و باید که اگر وقوف یابد که حاسدی او سعایت معانی نظام خیانت فرا نماید
که او را بدان هیچ مبالات نیست و در حضرت مخدوم خشمی و کینه

از ایشان اظهار نکند که موکد سخن ایشان گردد و اگر مقام جواب
و سوال و مناظره و جدال افتد جواب با وقار و حلم و حجت گوید
که غلبه همیشه حلیم را بود و هم در آداب المقفع آمده است که شرایط
خدمت ملوک ریاضت نفس بود بر مکروه و موافقت ایشان در محبت
رای خود و مقدر گردانیدن امور بر هوای ایشان و کتمان اسرار و ترک
باکردن از چیزی که ترا بران وقوف دهند و مجاهدت کردن در تحری
رضاء ایشان بهمه وجوه و تصدیق اقوال و تزیین آراء ایشان و نشر
محاسن و ستر مساوی و تقریب آنچه آنرا نزدیک خواهند و تبعید
آنچه آنرا دور گردانند و تخفیف مونت خود بر ایشان و احتمال مونت
ایشان و بذل مجهود در طاعت بعادت گرفتن و کسی را که از عمل سلطان
گزیر بود و باید که ممارست آن اختیار نکند که سلطان حایلی بود میان
مردم و لذت دنیا و عمل آخرت و اگر بخدمت موسوم گردد
باید که شتم سلطان بشتم نشمرد و غلظت ایشان بغلظت مقابل ندارد
که تا در غرت زبان گشاده گرداند با عراض مردمان بی سابقه تحملی
پس هان قدر با ایشان مواسات باید کرد و از آن باک نداشت

و از سخط و غلبه و تهمت محرم تجنب باید نمود با او در یک مجلس
جمع نباید آمد و از ثنا و تمهید عذر او امتناع باید کرد چندان که خشم
مخدوم ساکن شود و عاطفت او را امیدوار بود آنگاه اظهار
معدلت او را از وجهی لطیف استعمال باید کرد تا باعث رضا آید
و هم در آداب ابن المقفع آورده است چون والی با تو سخن گوید بدل
و گوش و جوارح و اعضا اصغاء سخن او را باش و هیچ فکر و عمل و نظر بجای
دیگر و بکسی دیگر مشو و در مجلس سلطان این معنی بمبالغت‌تر بود و چون از کسی
سوالی کند تو جواب مده که آن هم خفت وزن تو اقتضا کند و هم
استخفاف بسایل و مسئول و مع ذلک اگر سایل گوید از تو نمی‌پرسم
چه جواب دهی و اگر از جماعتی پرسد که تو از ایشان باشی بر جواب
سبقت مطلب که دیگران خصم تو شوند و بر سخن تو عیب جویند و بر
عثرت تو رحمت نکنند بل تأخیر کن تا دیگران بگویند و عیب و هنر سخن بدانی
پس آنچه داری اگر بهتر بود عرضه داری و اگر سلطان ترا عزیز دارد
بر اهل قربت او و خدم قدیم تقدیم مجوی که این خلق از اخلاق
سفها بود و بدانکه هر مدنی را اگر پادشاه بود و اگر زیردست با کسی

مناسبتی طبیعی بود و اگرچه آنکس در مرتبه ادنی بود و موافقت
و مؤالفت او ایثار کند و هرچند نظام او دورتر بود و سبب
آن اتصال روح باشد بروح و چگونه ایمن توانی بود و اگر کسی
تفوق و تقدم طلبی از آنک آنکس در باطن با مخدوم بود و سیلی
بود که حق ضایع نتوان گذاشت پس هر دو بمناقشت و دفع تو
بیرون آیند و اگر پادشاه کسی را مزید کند که تو آنرا کاره باشی با او
موافقت کن و تذلل نمای و حقیقت دان که سلطان او به
نه تو پس اولی آنکه تو متابعت مراد او نمایی نه آنکه او مساعدت
و مطاوعت التماس کنی و بحسب رای و هوای خویش سخن گویی
اینست تمامی سخن درین باب **فصل ششم در فضیلت**
صداقت و کیفیت معاشرت با اصدقا چون مردم مدنی
بالطبع است و تمامی سعادت او نزدیک اصدقا او و
دیگر شرکا او در نوع و هرکه تمامی او با غیر او بود تنها کامل
نتواند شد پس کامل و سعید کسی بود که در اکتساب اصدقا عنایت
جهد بذل کند و خیراتی که بدو تعلق گرفته باشد ایشانرا شامل گرداند

تا بمعاونت ایشان آنچه بانفراد حاصل نتواند کرد حاصل کند و در مدت
عمر بوجود ایشان تمتع و التذاذ یابد تمتعی حقیقی و التذاذی الهی چنانکه
گفته‌ایم نه لذتی حیوانی الا آنکه این قوم بس عزیز الوجود اند
و اصحاب لذت حیوانی و بهیمی کثیر الوجود و در معاشرت ایشان
اقتصار بر اندک اولیتر چه این طایفه بمنزلت نمک و توابل باشند
که هرچند در طعام بدیشان احتیاج افتد اما بجای غذا نه ایستند
و اما صدیق حقیقی بعدد بسیار نتواند بود چه شریف نادر باشد
و عزت آن از لوازم قلت باشد و چون محبت او بافراط کشد
و محبت مفرط در بیشتر احوال چنانکه گفته‌ایم جز میان دو کس اتفاق نیفتد
پس صدیق حقیقی بعدد بسیار نبود ولیکن حسن عشرت و کرم لقای
که با او باستحقاق استعمال افتد با بسیار کسانی بی استحقاق استعمال
کرد و بجهة طلب فضیلت چه مردم خیر فاضل در معاشرت معارف
خود مسلک معاشرت اصدقا سپرد و التماس صداقت حقیقی کند
از همه کس و حکیم ارسطاطالیس گفته است مردم بدوست
محتاج بود در همه احوال اما در حال رخا از جهت ملاقات

ومعاونت

و معاونت ایشان و اما در حال شدت از جهة احتیاج بمواسات
و موانست ایشان و بحقیقت احتیاج پادشاهان بمستحقان تربیت
و اصطناع مانند احتیاج درویشان بود باهل احسان و معروف و طلب
فضیلت صداقت که در نفوس مفطورست مردمانرا باعث میگرداند
بر مشارکت در معاملات و معاشرت بغیر نهایت جمله و مداعبت
بایکدیگر و اجتماع در ریاضات و صید و دعوات تا آنجا سخن حکیم است
و انبیغراطیس گوید من عجب دارم از کسانی که اولاد خویش را اخبار
ملوک و وقایع ایشان و ذکر حروب و ضغاین و اتفاقات
خلق از یکدیگر می‌آموزند و در خاطر ایشان نمی‌آید که احادیث
الفت و اخبار اکتساب مودت و آنچه لازم آن فضیلت بود از خیرات
تناسل و محبت که معیشت بی آن ممکن نیست و حیات با قطع نظر از آن
محال بود در ایشان آموختن اولی بود چه اگر همه دنیا در عهد
دنیاکسی را حاصل بود و فایدت این خصلت ازو منقطع زندگانی
برو وبال بود بلکه بقاء او ممتنع باشد و اگر کسی امر مودت خوار
و خرد شمرد و بحقیقت خوار و خرد آنکس بوده باشد و اگر کمان برد

که تحصیل آن بآسانی صورت نبندد کمان او خطا بوده اقسای اصدقای
که بر محک امتحان بعیار وثوق باز آیند سخت متعذر تواند بود و اعیان دمن
آنست که قدر مودت و خطر محبت از جملگی کنوز و دفاین عالم و ذخایر
ملوک و نفایسی که اهل دنیا را بدان رغبت بود از جواهر بحری و بری
وانچه از آن تمتع می یابند چون حرث و ابنیه و امتعه و غیر آن
بیشتر بود و تمامت این غایب در موازنه فضیلت صداقت نیفتد
چه هیچ از این جمله در وقتی که لوعت مصیبت محبوبی روی نماید
نافع نیاید و دنیا و ما فیها بجای دوستی معتمد که در مهمی مساعدت کند
یا در اتمام سعادتی عاجل یا آجل معاونت دهد نه ایستد خدا کسی که
بدان نعمت عظیم مغتبط بود و اگرچه از ملک عالم خالی بود و از نیکو
حالتر آنکه در مطابقت ملک از حسن سعادتی محظوظ باشد چه کسی که مباشرت
امور رعیت و تعرف احوال ایشان و نظر در کلیات و جزویات
ممالک بر قانون احتیاط خواهد کرد او را دو گوش و دو چشم و یک دل
و یک زبان کفایت نتواند بود و چون ممالک گوشها و چشمها و زبانها
و دلها شود که بعدد بسیار بود و بمعنی مانند گوش و چشم و دل و زبان

او

او اطراف ملک بد و نزدیک نماید و بی تجشمی بر اسرار و مغیبات
اطلاع یابد و غایب را در صورت شاهد مشاهده کند و از کجا این فضیلت
توقع توان داشت الا از صدیق صدوق و چگونه در آن طمع
توان افکند الا بوسیلت رفیق شفیق تا اینجا سخن حکمت و چون تعرف
حال این نعمت جلیل و فضیلت خطیر کرده آید سخن در کیفیت اقتنا
و اقتناص باید گرفت و بعد از آن بچگونگی محافظت آن اشارت
باید تا طالب این حلت بمنزلت آن شخص نبود که گوسفندی فربه بخواب
با گوسفندی آماسیده فریفته شد چنانک شاعر آن معنی را عبارت
کرده است **بیت** اعیذها نظرات منک صادقة
ان تحسب الشحم فیمن شحمه ورم علی الخصوص مردی که از حیوانات
دیگر بتصنع و احتیال و اظهار فضیلت از روی ریا متفرد بود مثلا بذل
مال کند یا بحلی بجود موصوف باشد و اقدام بر اهوال یا جبن یا سخاوت
معروف گردد و دیگر حیوانات از تظاهر اخلاق خود تحاشی نکند
و از استعمال استعاشی و تصنع دور باشد و مثل طالب این فضیلت
با عدم تمیز مثل کسی بود که بر طبایع حشایش واقف نبود و اگر

نباتیات در چشم او متشابه نماید پس بر تناول چیزی بتصور آنکه
شیرینی شد اقدام کند و تلخ یابد و باستعمال حشیشی که آنرا غذا پندارد
قصد کند خود آن زهر بود لیکن چون بر کیفیت اکتساب وقوف یابد
ارتکاب خطا نکند و از صحبت اهل تمویه و خداع که خویشتن را بصورت
فضلاء اخیار وانماید و چون کسی را در دام تزویر افکند او را باید بسباع
فریسه و اکله خود کند بعید و طریق این مطلوب آنست که ایسقراطیس
فرموده است گوید چون خواهید که استفادت صداقت تفحص کنید
او را از حال او تفحص باید کرد تا در ایام صبی معامله او با پدر و مادر
و اقران و عشیرت چگونه بوده است اگر شایسته یابند از و امید صلاحیت
محبت پندارد والا از و پرهیز واجب داند که کسی که بعقوق منسوب
بود مراعات حقوق نکند بعد از آن از سیرت دوستانی که در ماتقدم
داشته باشد بحث باید کرد و آنرا با متحان اول اضافت کرد
پس تتبع سیرت او باید کرد در شکر نعم و کفران آن و غرض از شکر
نه مکافات بود چه گاه بود که قلت ذات ید از قیام مکافات
عاجز گرداند اما شکور تعطیل نیت از مکافات و زبان از حدیث

بخیر

بخیر جایز ندارد و کفور از نشر ذکر جمیل که همه کس را آن باشد در بود تکاهل نماید
در احسان که در باب او تقدیم یابد بغنیمت شمرد و از آن حق خود داند
و بحقیقت هیچ رنج در آن از ازالت نعمت آن نکایت نبود که کفران را و تأمل
باید کرد در سبب آنکه از اوصاف اشقیا هیچ صفت تباه تر از کفران نبود
و خود در لغت مشتق از آنست و در صفات سعدا هیچ خصلت بدرجهٔ
شکر نرسد و مزید نعمت و ثبات آن بر شکر مبنی باشد و چاره نبود
از تعرف این خلق در کسی که بمواخات او رغبت افتد تا بکفوری که ایادی
برادران و انعام او سا پستهم شمرد مبتلا نگردد پس نگاه کند تا حال
میل او بلذات و شهوات چگونه است چه شدت انبعاث
بران مقتضی تقاعد بود از رعایت حقوق اخوان و در حال محبت او
زر و سیم را و حرص و شغف بجمع و اقتناء آن هم نظر شاید استعمال کند
که بیشتری از معاشران که بمظاهر محبت یکدیگر موسوم باشند و در تهادی
و صحبت یکدیگر را اغفال روا ندارند و چون معامله ایشان با یکدیگر
بیکی از این دو سنگ پای رسد تنازعی در میان آید همچون سگان با یکدیگر
در شغب آیند و با آواز بلند در محاوره شوند و الفاظ اخبار مجادله و مخاطبه کنند

و مایهٔ عداوت بدو نهند بعد از آن نظر کند تا در محبت و حرمت
او را بکدام مقام باید چه کسی که بغلبه و تفوق مشغوف بود انصاف
در مودّت استعمال نکند و باخذ و اعطاء متساوی راضی نگردد بلکه
ترفع و تکبر او را بر استهانت اصدقا و با ایشان بزرگ منشی نمودن دارد
و مودّت و غبطت با منافرت آن خصلت تمام نشود و آخر الامر بعداوت
و حقد انجامد بعد از آن نظر کند تا شغف او بغنا و الحان و ضرب و
لهو و بازی و استماع انواع مجون و مضاحک بچه درجه باید چه افراط
درین ابواب اقتضاء آن کند که از مساعدت یاران و مواسات
با ایشان مشغول ماند و از مکافات ایشان باحسان و تحمل حق گذاری
و مداخله با یاران در اموری که بر مشقتی مشتمل گردد باز ماند پس چون بدین
امتحانها باز آید و از رذیلتهای که بر شمردیم منزه باشد او را صدیقی فاضل باید
شمرد و در محافظت او رغبت نمود و در مصادقت او هیچ دقیقه
مهمل نگذاشت لا فخر الا بالصدیق الفاضل و یکی از حکما گفته است
انی لاعجب ممن یحزن و له صدیق فاضل و در یک دو دوست
حقیقی اگر باید اقتصار اولی بود که کمال عزیز است و نیز با کثرت اصدقا

و در

وجوب قیام بحقوق مختلف عارض شود و در بعضی اوضاع اعضا از بعضی
اضطرار افتد چه بسیار که احوال متضاد مترادف گردد مانند آنکه
در مساعدت یک دوست بشادی او ابتهاج باید نمود و در موافقت
دیگری باندوه او اندوه و ممکن بود تا سعی یکی در کاری مبادرت باید نمود
در حرکت و سعی تباعد دیگر اهتمام کرد بسکون و در میان حسن احوال
جز بتخیر و اهمال طرفی از دو طرف حاصلی نتواند بود و باید که از فرط
حرص در طلب فضایل بتتبع صغار عیوب یاران مشغول نشود که اگر
بسلوک این طریقه کند هیچکس را با سلامت نیابد و نتیجه آن وحدت
و وحشت بود و از فضیلت صداقت محروم ماند بل واجب چنان کند که
از معایب حقیر که آدمی از وصمت آن منزه نتواند بود اغماض نماید
و در عیوب نفس خود تأمل کند تا مانند آن از دیگری تحمل تواند کرد
و باید که از عداوت کسی که با او سابقهٔ صداقتی داشته باشد
یا مخالطتی که از لواحق صداقت بود نموده احتراز کند و قول شاعر

عدوک من صدیقک مستفاد   فلا تستکثرن من الصحاب
فان الداء اکثر ما تراه   یکون من الطعام او الشراب   و واجب چنان بود

چون دوستی بدست آید که در مراعات و تعهد او مبالغت کند
و هیچ حق از حقوق او و اگر چه اندک بود استهانت نماید که او را
عارض شود قیام کند و در حوادث روزگار با او یار بود و در اوقات
رخا بروی گشاده و خلق خوش او را تلقی کند و آثار ابتهاج و بشاشت
بدیدار او در چشم و روی و حرکت و سکون پدید آرد و بر فرط خلوصی
که در ضمیر دارد قناعت نکند که اطلاع بر ضمایر جز متولی سرایر را نبود
ان کان ودک فی الطویة کامنا فاطلب صدیقا عالما بالغیب
تا هر روز در لحظه وثوق او بمودت و سکون نفس او بحضور و غیبت
زیادت بود و چون مسرت و ابتهاج بدیدار خود در شمایل او پس
مشاهده کند بمودت او متیقن گردد چه خلوت حقیقی در وقت
لقاء اصدقا پوشیده نماند و معرفت سرور غیری بمکان خود در شکل او
نیز مشکل باشد و همین سیرت با کسانی که دل بستگی او بکار ایشان معلوم
بود چون اصدقا و اولاد و اتباع و حواشی مبذول دارد و بر ثنا و محمدت
او و ایشان نیز اسرافی که مودی بود بتملق و تکلفی که مستدعی تبعت
بود چه در حضور و چه در غیبت توفر نماید و صیانت این معانی از شایبه

ملق

ملق و کدورت نفاق تحری صدق بود در اقوال و افعال چه انحراف
از جادهٔ صدق تمام ملق بود و بمعنی نفاق و هر دو معنی باشد و باید
که التزام این طریقت عادت گیرد و توانی و تهاون را بوجهی از وجوه
بدان راه ندهد چه ملازمت این سیرت مستجلب محبت خالص و مستدعی
ثقت تمام بود و بدان محبت غربا و کسانی که با ایشان معرفتی سابق
اتفاق نیفتاده باشد حاصل آید چنانکه کبوتر از مسکن کسی که توطن سازد
و با او انس گیرد و بحرم و حدود خانهٔ او طواف کند اشکال و امثال
نزدیک او جمع کند مردم نیز چون بر خلق کسی واقف شود و باختلاط
او راغب گردد و بمواصلت او مبتهج باشد اقران و اشباه خود را
برو دلالت کند بلکه حیوان ناطق بر غیر ناطق در حسن وصف و اشاعت
ثنا و نشر محاسن راجح باشد و باید دانست که همچنانکه شرکت دادن
اصدقا با خود در سرا و اختصاص دادن و انفراد بنعیم دنیا واجب بود
مشارکت نمودن با ایشان در ضرا از آن واجب‌تر بود و ادای آن
حق را در چشم مردم وقعی بیشتر چه گفته‌اند دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة
بل فی الشداید تعرف الاخوان و چون حزن بود در مصایب و نکبات

و تغیر احوال و اوقات که دوستان را طاری شود مواسات با ایشان
بنفس و مال و اظهار شفقت و مراعات زیادت از معهود لازم باید شمرد
و در انتظار التماس ایشان چه بتصریح و چه بتعریض محظور دانست بل بتفرس
و کیاست بر مکنون ضمایر و اندرون دلهای ایشان اطلاع باید یافت
و در انجاح مطالب پیش از اظهار طلب غایت جهد مبذول داشت و در
اندوه و غم مساهمت و مقاسات نمود تا باشد که بعضی از مؤونت
و مشقت ایشان کفایت کند و بموافقت و مشارکت تخفیف و سلوت
یابند و اگر بمرتبه از مراتب بزرگی بیابند برسد یاران و دوستان را
با خود مستغرق آن کرامت گرداند بی آنکه خود را در آن رجحانی نهد
یا بشائبه منتی ملوث کند و اگر وقتی از دوستی وحشتی یا نقصانی مواساتی
احساس کند در محافظت و استمالت او جهد زیادت کند چه اگر او نیز
بسبب غروری یا تکبری یا احتراز از مذلتی یا ارتکاب سوء خلقی تأنی کند
حبل مودت گسسته شود و وهن بعهود صداقت راه یابد و مع ذلک
از زوال آن حالت ایمن نتواند بود و باشد که بعد از آن جفائی و خجلتی
دامن گیر آید که بسبب آن دو قطع و مفارقت رغبت نمایند و عادت

محمود در این باب آن بود که هر چه زودتر تدارک کند و آنچه سر مسئله
و سبب وحشت بود از دلها بی غل و غش اظهار کند که برکت راستی
بسیار بود و اگر بمحرم صدیق بوده باشد عتابی بلطف آمیخته بتقدیم
رساند که فی العتاب حیوة بین اقوام پس اثر آن بکلی از دل خود
و او محو کند و باید که مداومت مراعات را سبب تقیه محبت تنها
شمرد بلکه آن را در جملگی امور و اسباب مطرد داند یعنی اگر تعهد مرکوب
یا ملبوس یا منزل یا چیزی دیگر فی المثل اهمال ورزد و چنین رعایت را
در باب هر یک باتصال مقرون ندارد از فساد و انتقاض آن چیز ایمن نباشد
پس چون صورت در و دیوار از تغافل در تعهد مشوش و خراب
می گراید بلکه جفای کسی که امید خیرات از او بود و اعراض از کسی که
انتظار مشارکت در سرا و ضرا از او بود چه تأثیر کند بعد ما که ضرری
که از اختلال نوع اول متوقع بود بر فوات یک نوع منفعت مقصور
باشد و وجوه ضرری که از جفای دوستان و انقطاع مودت
ایشان منتظر بود متنوع چه اگر دشمن شوند و منافع ایشان با مضار گردد
از عواید عداوت ایشان خوف بی نهایت بود و انقطاع امید از

از چیزی که از بذل نتواند بود بعلاوه حاصل آید و بالتزام مداومت
مراعات از زحمت عاقبت فراغت می توان یافت و از فضیلت
تمتع گرفت و مزاح خنده با همه کس مذموم بود و با دوستان استعمال کردن
مذموم تر باشد چه از مزاح قلع مودت حاصل آید و سبب آن بود که مزاح
سبب اختلاف نیت و اختلاف علت تباین و تباین بر همه شرها و طلب
الفت و دوستی خود در اصل از جهت احتراز از تباین لازم شده است
و بسیار بود که کسی مزاح کند با دوستان خود و گوید مزاح سبب
تشحید خاطر و تیزی ذهن باشد پس در محافل که رؤسا و اهل نظر جمع باشند
بعبارات اصدقا با دیدار آید و از قاعده ادب تجاوز نکند
و بالفاظ جهال و عوام تلفظ با حاضران از انقطاع و تبلد ایشان روشن
گرداند و در حال خلوت و مذاکرت این فعل کند بل این فعل انجا کار
دارد که ایشان از رقت نظر و حاضر جوابی و تذکر معانی کمتر بود و غرض
از شناعت بر ملا آن بود که تا خجلت ایشان مشوش گردد
و بحقیقت این کس از اهل بغی و جباران روزگار بود چه جباران چو
ببسیاری ثروت و نعمت طاغی شوند یکدیگر را بحقارت و صغار

موسوم

موسوم دارند و در مروت یکدیگر طعن کنند و تتبع عیوب و عوار
یکدیگر محمود شمرند تا حال میان ایشان بعداوت رسد و در ازالت
نعمت یکدیگر سعایت کنند و کار بسفک دما و انواع شرور انجامد
و این جمله از توابع و لواحق مزاح باشد و حذر کند از آنکه بخل کند با دوست
بعلم دادنی که بدان متحلی باشد یا حرفت و صناعتی که در آن ماهر بود
بل چنان سازد که او را بحجت استبداد و ایثار انفراد در آن باب
منسوب نتوان کرد که مضایقت با دوستان در متاع دنیا که بعضی
محال موصوف بود و بحرمانی که بسبب مزاحمت در جانب بعضی
لازم آید موسومیت بشح و کمینت در مقتنیاتی که بانفاق زیادت
گردد و بخل نقصان پذیرد و وفور حظ کلی مستلزم حرمان دیگری باشد
و انها یه معلوم باید کرد که بخل در علوم یا از قلت بضاعت بود
یا از طلب تشوق نزدیک جهال یا از خوف آنکه در تکسب قوت وی
و نقصانی پدید آید یا از روی حسد و جمله این انواع قبیح و مذموم بود
و بسیار باشد که کسی بخل بر علم خود قناعت نماید تا بر علم دیگری نیز
بخل کند و ایشان را در افشا و افادت سرزنش و ملامت کند و از ین طایفه

بسیار کسان بوده اند که بر تصنیف فاضلی ظفر یافته اند و آنرا از مستفیدان
باز داشته اند و اثرش مدروس گردانیده و این خلق منافی مودت
و موجب انقطاع اطماع اصدقا باشد و حذر باید از آنکه کسی از اصحاب
و اتباع بد که چیزی از امور و اسباب دوست او بر وجهی که ناپسندیده
تجاسر تواند کرد تا بنسب او چه رسد یا بحکایات عیب چیزی که متصل باشد
بدو رخصت یابد تا بعیب ذات او چه رسد بل باید که هیچ آفریده را
از متصلان و متعلقان او در ارتکاب این طمع نیفتد از روی جد و نه
از جهت هزل نه بوجه تصریح و نه از طریق تعریض و چگونه احتمال ذکر
نامحمود کسی توان کرد که تو چشم و دل او باشی و خلیفه و قایم مقام او
در غیبت او بلکه تو خود او باشی چه اگر چیزی ازین نوع بسمع او رسد
شک نکند که مصدر آن رای تو بوده باشد یا ترا در آن رضایی بوده پس
از تو متنفر شود و دوستی دشمنی گردد و چون بر دوست عیبی بیند با او
موافقت باید نمود موافقتی لطیف که در ضمن آن باشد ارشاد و تنبیه او
چه طبیب استاد بتدبیر غذایی معالجه کند رنجی را که نااستاد برش
و قطع آن اقدام نماید و مراد ازین موافقت نه آن بود که از عیب او

افضا کند

دارد

افضا کند و بر او پوشیده نماند بلکه این معنی خیانت محض بود در محبت
در چیزی که ضرر آن عاید با هر دو باشد و تنبیه دادن دوستان بر معایب
ایشان اولی مثلی یا حکایتی از غیری اولی بود پس اگر نافع نیاید بر وجه
تعریض اشارتی خفی مرموز بدو در میان عبارت درج باید کرد
و اگر بتصریح احتیاج افتد در وقت خلوت بعد از تقدیم مقدماتی
که مقتضی وثوق بود و تذکر حالهایی که مستدعی اطمینان قلب و مزید
شفقت و صداقت باشد آن معنی ایراد کرد و البته آن حدیث
از مسامع اصدقا و خلطاء دیگر یا با جانب و اباعد چه رسد پوشیده
داشتن که حق دوست زیادت از آن بود که او را در معرض مذمت
اضداد و استخفاف اعدا آرند و در باب صداقت از مداخلت
نمام احتراز تمام باید کرد و سخن ایشان را البته مجال استماع نداد
و در اثناء احادیث کنند سخنی از دوستی بدوستی نقل کند ملوث
بشائبه تحریف و تمویه آنرا بزشت‌ترین صورتی بر وی عرضه دهند
تا اگر مجال زیادت تجاسر یابند بحدیثها در آیند و دروغها بر آن
تشنیع صورت او کنند در نظر آنکس تا صداقت ایشان بعداوت کشد

و قدما نمام را تشبیه کرده اند بکسی که بناخن بنیاد دیوارها استوار
می خراشد و بر انگشت راجای طلبد تا چون تفحص و تفتیش رخنه یابد
بکلنگ ازان بزرگتر کند و قواعد آن دیوار خراب گرداند تا موجب
انهدام بنا شود و درین باب حکایات و امثال بسیار ایراد کرده اند
که یکی ازان باب اسد و ثور است در کتاب کلیله و دمنه و غرض
از وضع چنان حکایات آنست که سعی قوی بخدیعت روباهی ضعیف
در معرض استیصال حیوانات عظیم آید تا ملکی قاهر بمداخلت نمامی
که خویشتن را در صورت ناصحان فرا نماید تهمت در حق وزرا و نصحاء
خود که قوام و مدار ملک بر ایشان بود فاسد کرداند تا بعد از فرط
تمکین و انفاذ تصرف و ایثار ایشان بر اولاد خویش حقد و عداوت
گراید و بر بطش و قتل و تعذیب ایشان اقدام کند شاید که در باب
دوستانی که بروزگار اختبار احوال کرده باشند و صداقت ایشان
ذخایر اوقات شداید ساخته و بمنزلت ارواح در دلها جای داده
از سعایت ایشان حذر کند و نیکو گفته اند درین معنی ابیات شعر
و اعزه قد کنت ذنب تجنبهم   و کذلک کلهم تجنی دانوا

کن

کنت المفدی منهم و لدیهم   بحیاة رایی و کانت الایمان
فسعی الاعادی بالنمایم بیننا   حتی تفرقنا فبت و بانوا

و احتیاط درین حفظ محبت که احتیاج بدان از روی احتیاج تمدن
ظاهرست از اهم مهمات بود تا نقصان بدان راه نیابد و اتحاد زایل
نشود چه اگر فضایل خلقی که بر شمردیم هم بر محافظت نظام تألف که وجود
بی آن نتواند بود مقصور باشد مثلا احتیاج بعدالت از جهت ضبط شهوات
بدنی تا جنایات عظیم بشخص و نوع راه نیابد و احتیاج بشجاعت از جهت
امور هایل تا سلامت شامل بود و در اظهار بعضی فضایل با سببی خارج
حاجت افتد مانند احتیاج باکتساب اموال در حریت و سخاوت
تا بفعل احرار قیام تواند نمود و بر مجازات جمیل و مکافات واجب
قادر بود و چندانچه حاجت بیشتر با مواد خارج احتیاج زیادت افتد
و اقتنای مواد بی اعوان صالح و یاران مخلص متعذر بود و تقصیر در کسب
الفت مؤدی بتقصیر در اکتساب سعادات باشد و ازین جهت حکم
کرده بر آنکه هیچ در دین و دنیا مذموم تر از کسالت و بطالت نیست
چه اینجماعت کل شوند میان مردم و جملگی خیرات و فضایل د

و مردم را از لباس مردمی بیرون برند و گفتیم که دورترین خلق
از فضیلت کسانی اند که از تمدن و تألف بیرون شوند و بوحشت
و وحدت گرایند پس فضیلت محبت و صداقت بزرگترین فضایل بود
و محافظت آن مهمترین کارها و غرض از اطناب درین باب
همین بود و این باب اشرف ابواب مقاله باشد از جهة معانی
متقدم والله اعلم **فصل هفتم در کیفیت معاشرت**
با اصناف خلق مردم باید که نسبت حال خود با جملگی اصناف
خلق اعتبار باید کند چه نسبت او با هر صنفی از سه نوع خالی نبود
یا برتبت بالای آن صنف باشد یا مقابل یا فروتر اگر بالای آن صنف باشد
در رتبت آن اعتبار او را بر محافظت مرتبه باعث باشد تا نقصان
قبول نکند و اگر مقابل باشد بر ترقی از آن مرتبه در مدارج کمال باعث
باشد و اگر فروتر در رسیدن بدرجهٔ آن صنف جهد نماید و حال معاشران
هم باختلاف احوال مراتب مختلف باشد اما معاشرت با صنف بلندتر
از آنچه در باب پنجم یاد کردیم معلوم باشد اما معاشرت
با صنف مقابل متنوع بود بسه نوع اول معاشرت با دوستان

و دوم معاشرت با دشمنان و سیوم معاشرت با کسانی که نه دوست
باشند و نه دشمن و دوستان دو صنف حقیقی و غیر حقیقی و معاشرت
با دوستان حقیقی یاد کرده آمد و اما دوستان غیر حقیقی که بدوستی حقیقی متشبه
باشند و از نوعی تصنع و تخلق خالی نه معاشرت با ایشان چنان باید که
بقدر وسع مجامله و احسان کند و در استمالت و مدارات و صبر
و معامله بحسب ظاهر هیچ دقیقه مهمل نگذارد و اسرار و عیوب خود
از ایشان پوشیده دارد و خواص احادیث و احوال اسباب
منافع و معاید را اموال همچنین و تقصیر ایشان را مؤاخذت نکند و در اهمال
حقوق عتاب نماید و بمکافات آن مشغول نشوند تا اصلاح ذات
البین و اصلاح ایشان مرجو باشد و تواند بود که بعضی بروزگار درجهٔ
اصفیا و اولیاء مخلص برسند و باید که بقدر قوت با ایشان مواسات
کند و تعهد اقارب و متعلقان ایشان لازم داند و بقضاء حاجات
و اظهار بشاشت در اختلاط چه بطبع و چه بتکلف قیام کند و در حال
ضرورت ایشان را دست گیرد و فی الجملة اصناف کرم خلق و حسن
عهد بتقدیم رساند تا همه کس را در دوستی او رغبت بیفزاید و بوقت

انک در مرتبه ایشان تفاوتی افتد وبجایی باگرامتی برسند وطلب
دوستی ایشان بیفزاید واتصال وقربت زیادت از معهود نطلبند
اما اعدا دو نوع باشند نزدیک و دور وهر یک بدو قسم شوند آشکارا
یا نهانی واهل حقد از جانب دشمنان ظاهر باشند واهل حسد از قسم
اعداء مخفی واز دشمن نزدیک احتراز بیشتر باید کرد از جهت وقوف او
بر اسرار وعورات ودر مآکل ومشارب وغیر آن ازو احتیاط واجب
باید شمرد واصل کلی در سیاست اعدا آن بود که اگر بتحمل ومواسات
وتلطف ایشانرا دوست توان کرد وصورت حقد وحسد وعداوت
از دلهاء ایشان منقطع گرداند خود بهتر تدبیری باشد که تقدیم یافته بود
والا مادام که بروی ریای ومخالفتی ظاهر یکدیگر را می بینند بر محافظت
آن توفر باید نمود وبر هیچ نوع در تظاهر دشمنی رخصت نداد که قمع
شر بخیر حسنتر بود وقمع شر بشر وبضاعت اعدا مبالات نباید نمود
واغضاء وتحمل ومدارات استعمال کرد واز تمادی ومنازعت
ومناقشت احتراز تمام لازم داشت چه اظهار عداوت مقتضی
ازالت نعم وتعریض اشتعال دون واستدعاء افکار دایم وهموم

متوالی واضاعت اموال وکرامات وتحمل ضیم ومذلت
وسفک دما ودیگر انواع شرور باشد وعمری که در تدبیر مکر
ومعادت ومباشرت این افعال صرف شود هم در دنیا ضایع
ومنغص بود وهم در دین شقاوت وخسران واما اسباب
عداوت پنج چیز بود تنازع در ملک وتنازع در مذهب
وتنازع در غایت واقدام بر شهواتی که موجب انتهاک حرم بود
واختلاف آرا وطرق توقی از صنفی احتراز از سبب آن صنف بود
وباید که از احوال دشمنان متفحص بود ودر تفتیش اخبار ایشان مستقصی
تا بر مکر وخدیعت ایشان واقف گردد ومانند آن فراپیش کرد
وبدان بر استماع مساعی آن قوم ظفر یابد وشکایات اعدا در مسامع
روسا ودیگر مردمان مقتدر باید کرد تا سخن مزخرف ایشان
قبول کنند وحکایتی که سگالند رواج نیابد ودر اقوال وافعال
متهم گردند وباید که معایب دشمنان نیک معلوم کند وبر
نقیر وقطمیر آن واقف گردد وآنرا جمع کند ودر اخفاء آن شرایط
احتیاط نگاه دارد چه نشر معایب دشمن مقتضی فرسودگی او شود بران

وعدم تأثر از آن ولیکن چون بوقت خویش آنرا اظهار کرداند کسر
وقهر او را حاصل آید واگر بر بعضی از آن او را تنبیهی کند پیش
از نشر چون داند که بر معایب ومثالب او وقوف یافته اند
دل شکسته وضعیف رای گردد وشاید درین باب تحری صدق نکر
بود چه لذت از دواعی قوت واستیلاء خصم بود و بر شیم وعادات
هر صنفی باید که وقوف یابد که هر چیزی را بمقابل آن دفع کند وانچه موجب
قلق وضجرت ایشان بود بتجسس معلوم کرداند که ظهور مضمون آن
مدرج بود وبهترین تدبیری درین باب آن بود که خویشرا بر اضداد
ومنازعان تقدم حقیقی حاصل کند ودر فضایلی که اشتراک میان هر دو جانب
صورت بندد سبقت گیرد تا هم کمال ذات او وهم وهن خصوم
تقدیم یافته باشد ودوستی با دشمنان فرا نمودن وبا دوستان
ایشان موافقت ومخالطت کردن از شرایط حزم وکیاست بود
که معرفت عورات ومزال اقدام ومواضع عثرات ایشان بدین
وجه آسانتر دست دهد وتلفظ بدشنام ولعنت وتعرض اعراض دشمنان
بغایت مذموم بود واز عقل دور چه این افعال سفهاء واهل مصرتی

رساند

رساند ونفس وذات مرتکب را فی الحال مضر بود وهم سفاهتش نموده باشد
وهم خصوم را مجال دراززبانی وتسلط داده چنین گویند که شخصی در
پیش ابو مسلم مروزی زبان بعرض نصر سیار آلوده کرد بتصور آنکه
ابو مسلم را خوش آید واز وی پسندیده دارد ابو مسلم روی ترش کرد
واو را از آن بعنف زجر فرمود گفت اگر بعرض دستها بخون ایشان آلوده
می کنیم باری در آنکه زبانها باعراض ایشان آلوده کنیم چه غرض
وفایده خواهد بود وچون دشمنرا آفتی رسد که خود از آن ایمن نبود
وماند آن آفت متوقع ومنتظر باشد البته باید که شماتت ننماید
وشادمانی وفرح اظهار نکند که دلیل بطر بود وبعضی آن شماتت
با خود کرده باشد واگر دشمن بحمایت او آید واز حریم او مانعی سازد
یا در چیزی که اقتضاء وفا وامانت کند اعتمادی نماید غدر ومکر
وخیانت استعمال نکند ومروت وکرم بکار دارد وچنان کند که بملامت
ومذمت دشمن مخصوص گردد وچنین عهد ونیکو سیرتی او همه کس را معلوم
شود ودفع ضرر اعدا را سه مرتبه بود اول اصلاح ایشان فی انفسهم
اگر میسر باشد والاصلاح ذات البین ودوم احتراز از مخالطت ا

ایشان بعد جوار یا سفری دور که اختیار کند و سیوم قهر و دفع این
آخر همه تدبیرها باشد و با وجود شش شرط بران اقدام توان نمود
اول آنکه دشمن شریر بود بذات خویش و از اصلاح بهیچ طریق صورت
نبندد و دوم آنکه بهیچ وجه از وجوه جز قهر خویش را از تعرض او خلاصی
نبیند و سیوم آنکه داند که اگر ظفر او را بود زیادت از آنکه آن کس
ارتکاب خواهد کرد استعمال کند و چهارم آنکه اظهار قصد و سعی در ازالت
خیرات ازو مشاهده کرده باشد و پنجم آنکه در قهر او برذیلتی مانند
خیانت و غدر موسوم نشود و ششم آنکه آنرا عاقبتی مذموم در دنیا
و در آخرت متوقع نبود و مع ذلک اگر قهر او بدست دشمنی دیگر کند
بهتر بود و انتهاز فرصت با وجود مهلت از لوازم حزم باشد اما
حسود را در اظهار نعم و مراعات فضایل و دیگر خیرهای که مستدعی غیظ
و ایذاء او بود و برذیلتی مشتمل نه رنجور دل و گداخته تن دارد و از کید او
احتراز کند و جهد نماید در آنکه مردمان بر سیرت او واقف شوند
و اما معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن هم مختلف باشد
و سر کسی را مستحق آن بود تلقی کردن بمصلحت نزدیکتر و اما بعضها را

بدانچه

وان

وآن قوی باشند که نصیحت همه کس تبرع نمایند خدمت کند و ایشان
مخالطت کند و سخن ایشان بشنود و ابتهاج بدیدار ایشان ظاهر گرداند
اما بقبول قول هر کسی مسارعت نماید و بظواهر اقوال مغرور نشود بل
تأمل کند تا بر غرض هر کسی واقف شود و حق از باطل فرق کند بعد از ان
بروجه اصوب برود و اما صلحا و آن جماعتی باشند که باصلاح ذات البین
مشغول و از روی تبرع مدح و ثنا گوید و بکرامات و اصناف تجمل
مخصوص دارد و بدیشان تشبه نماید چه مذاهب ایشان نزدیک
همه خلق محمود بود و با سفها حلم بکار دارد و بسفاهت ایشان مبالات
و التفات نکند تا از ایذاء او اعراض کنند و اگر بشتم و سفه ایشان
مشغول نشود بل بسکون و تأنی اصلاح حال ها معاونت ترک مخالطت
ایشان بتدریج نماید و تا تواند مجالست این صنف اختیار نکند
و مجادله و مجارات ایشان محظور شمرد و با اهل تکبر تواضع نماید بلکه
بسیرت ایشان با ایشان کار کند تا از ان متألم و منزجر شوند که التکبر
علی المتکبر صدقة چه تواضع با این قوم موجب استهانت و تحقیر بود
و در اصابت خود متیقن شوند و پندارند که بر همه کس واجب خدمت

و تذلل کردن و چون ضد این باشد داند که گناه ایشان را بوده است
و ممکن که با ایشان تواضع و حسن سیرت آید و با اهل فضل مخالطت کند
و از ایشان استفادت واجب شمرد و معاونت و مساعدت ایشان
بغنیمت دارد و جهد کند تا از زمره ایشان باشد و با همسایه بد و عشیرت
ناساز کار صبر کند و مدارات و مجامله استعمال فرماید و یقین داند که
لئیمان بدین صابرتر باشند و کریمان نفس هم برین منوال و نمط با هر کسی
آنچه عقل اقتضا کند و حزم و کیاست اشارت بکار میدارد و در
صلاح عموم خلق و صلاح خصوصی که بقدر استطاعت میکوشد و اما
زیردستان همه اصناف باشند متعلمان را نیکو دارد و در احوال طبایع
و سیرتهای ایشان نظر کند اگر مستعد انواع علوم باشند و بسیرت خیر
موسوم بحکم از ایشان منع نکند و بر آن تحمل منتی یا مؤنتی نطلبد و در
ازاحت علت ایشان کوشد و خداوند طبایع ردی را که تعلم از روی
شره کند تهذیب اخلاقی فرماید و بر معایب ایشان تنبیه دهد و بحسب
استعداد تحمل کند و علمی که سبب توسل ایشان بود باغراض فاسده از
ایشان باز دارد و ملیدرا بر چیزی که فهم ایشان را نزدیکتر بود

او بر فایده مشتمل حث کند و از تضییع عمر اجتناب فرماید و سایلان را
اگر ملح باشد از الحاح منع و زجر کند و اجابت التماس در توقف دارد
مگر صادق الحاجه باشند و میان محتاج و طامع تمیز کند و طامع را از طمع
باز دارد و بمطلوب رساند تا باشد که سبب صلاح او شود و محتاج را
عطا دهد و دست گیرد و با ایشان مواسات کند در اسباب معاش
مدد دهد و مادام که با اختلالی در امور نفس و عیال مؤدی نبود ایثار کند
و ضعفا را دست گیرد و بر ایشان رحمت کند و مظلومان را اغاثت کند
و در همه ابواب خیر نیت راستی و پاکی کند و بخیر مطلق که منبع خیرات
و مفیض کرامات اوست تعالی و تقدس تشبه نماید فصل هشتم در
وصایای افلاطون که کتاب بدان ختم کرده شود چون از شرح
مسایل حکمت عملی بر وجهی که در صدر رساله کتاب ذکر آن تقدیم یافته بود
فارغ شدیم و در استیفاء ابواب آن نقل سخن اصحاب صناعت
قدر جهد مبذول کردیم خواستیم که ختم کتاب بر فصلی باشد از سخن افلاطون
که عموم خلق را نافع بود و آن وصیتی است که شاگرد خود ارسطاطالیس را
فرموده است میگوید خداوند خود را بشناس و حق او نگاه دار و همیشه

با تعلیم و تعلم باش و عنایت بر طلب مقرر دار اهل علم را بکثرت
علم امتحان مکن بل اعتبار حال ایشان تجنب از شر و فساد کن از خدای
چیزی مخواه که نفع آن منقطع شود و متیقن باش که همه مواهب
از حضرت اوست و از نعمتهای باقی و فوایدی که از تو مفارقت نتواند کرد
التماس کن و همیشه بیدار باش که سرور را اسباب بسیار است و آنچه
نشاید کرد بآرزو مخواه و بدانکه انتقام خدای تعالی از بنده بخطا نبود بلکه وعتاب
بتعذیب و تأدیب باشد بر تمنی حیات شایسته با آن مضاف بود و حیات
و موت را شایسته مشمر که وسیلت اکتساب خیر باشد بر آسایش
و خواب اقدام مکن مگر بعد از آنکه محاسبهٔ نفس در سه چیز بتقدیم رسانیده
باشی یکی آنکه تأمل کنی تا در آن روز هیچ خطا از تو واقع گشته است
یا نه دوم آنکه تأمل کنی تا هیچ خیر اکتساب کرده یا نه و سوم
آنکه هیچ عمل بتقصیر فوت کرده یا نه یاد کن که چه بوده در اصل و چه
و چه خواهی شد بعد از مرگ و هیچکس را ایذا مکن که کارهای عالم در معرض
تغیر و زوالست بدبخت آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از زلت
باز نه ایستد و سرمایه خود از چیزهای که از ذات تو خارج بود مساز

در فعل خیر با مستحق آن انتظار سوال مدار بلکه پیش از التماس افتتاح کن
حکیم مشمر کسی را که بلذتی از لذتهاء عالم شادمان بود یا از مصیبتی از
از مصایب عالم جزع کند و اندوهگین شود همیشه یاد مرگ کن
و بمردگان اعتبار گیر حکایت مردم از بسیاری سخن بی فایده بود
و از اخباری که کند بچیزی که از آن مسؤل نبود بشناس و بدانکه
کسی که در شر غیر خود اندیشه کند نفس او قبول شر کرده باشد و بر شر
مشتمل شده بارها اندیشه کن پس بقول در آر پس در فعل آر که احوال
گردانست دوستدار همه کس باش و زود خشم مباش که غضب عادت
تو گردد هر که امروز بتو محتاج بود ازالت حاجت او با فردا میفکن تو چه
دانی که فردا چه حادث شود کسی را که بچیزی گرفتار شود معاونت
کن مگر آنکس را که بعمل بد خود گرفتار باشد تا بحث متخاصمان مفهوم تو نگردد
بحکم ایشان مبادرت منمای حکیم بقول تنها مباش بلکه بقول
و عمل باش که حکمت قولی درین جهان بماند و حکمت عملی بدان جهان رسد
و آنجا بماند و اگر در نیکوکاری رنجی بری رنج نماند و فعل نیک بماند و اگر
از گناه لذتی یابی لذت نماند و فعل بد بماند از آن روز یاد کن که ترا

آواز دشنید و از آلت استماع و نطق محروم باشی نشنوی و نگوی
و نه یاد توانی کرد و یقین دان که متوجه بمکانی شده که آنجا نه دوست را
شناسی و نه دشمن را پس آنجا کسی را بنقصان منسوب مکردان و حقیقت
شناس که جایی خواهی رسید که خداوند کار و بنده آنجا متساوی باشند
و پس آنجا تکبر مکن همیشه زاد را ساخته دار که چه دانی که رحیل کی خواهد بود
و بدانک از عطاء خدای جل جلاله هیچ بهتر از حکمت نبود و حکیم کسی بود که
فکر و قول و عمل او متساوی و متشابه باشد و مکافات کن نیکی و در
گذران از بدی یاد گیر و حفظ کن فهم کن در سر وقتی کار خویش را و تعجیل
جاهل خود کن و از هیچ کار از کارهای بزرگ این عالم ملالت منمای
و در هیچ وقت ناتوانی مکن و از خیرات تجاوز جایز مشمر و هیچ سیئه را
در اکتساب حسنه سرمایه مساز و از امر افضل تحمت سروری اهل اغراض
مکن که از پس سرور دایم اعراض کرده باشی حکمت دوست دار و سخن
حکما بشنو و هواء دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده امتناع مکن
در هیچکار پیش از وقت آن کار مشو و چون بکار مشغول باشی از روی
فهم و بصیرت مشغول باش بتوانگری متکبر و معجب مشو و از مصائب

شکستگی و خواری بخود راه مده با دوست معامله چنان کن که بحاکم
محتاج نشوی و با دشمن معامله چنان کن که در حکومت ظفر ترا بود با هیچکس
سفاهت مکن و تواضع با همه کس بکار دار و هیچ متواضع را حقیر مشمر
در آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت مکن بطالت شادمان مباش
و بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس مراء مکن همیشه
بر ملازمت سیرت عدل و استقامت و التزام خیرات مواظبت
کن اینست وصایای افلاطون که خواستیم که ختم کتاب بر آن کنیم

تمام شد کتاب اخلاق ناصری
بمبارکی و پیروزی بدست بنده
ضعیف سید علی در اول غره
ربیع الاول سنه
۸۴۲
م